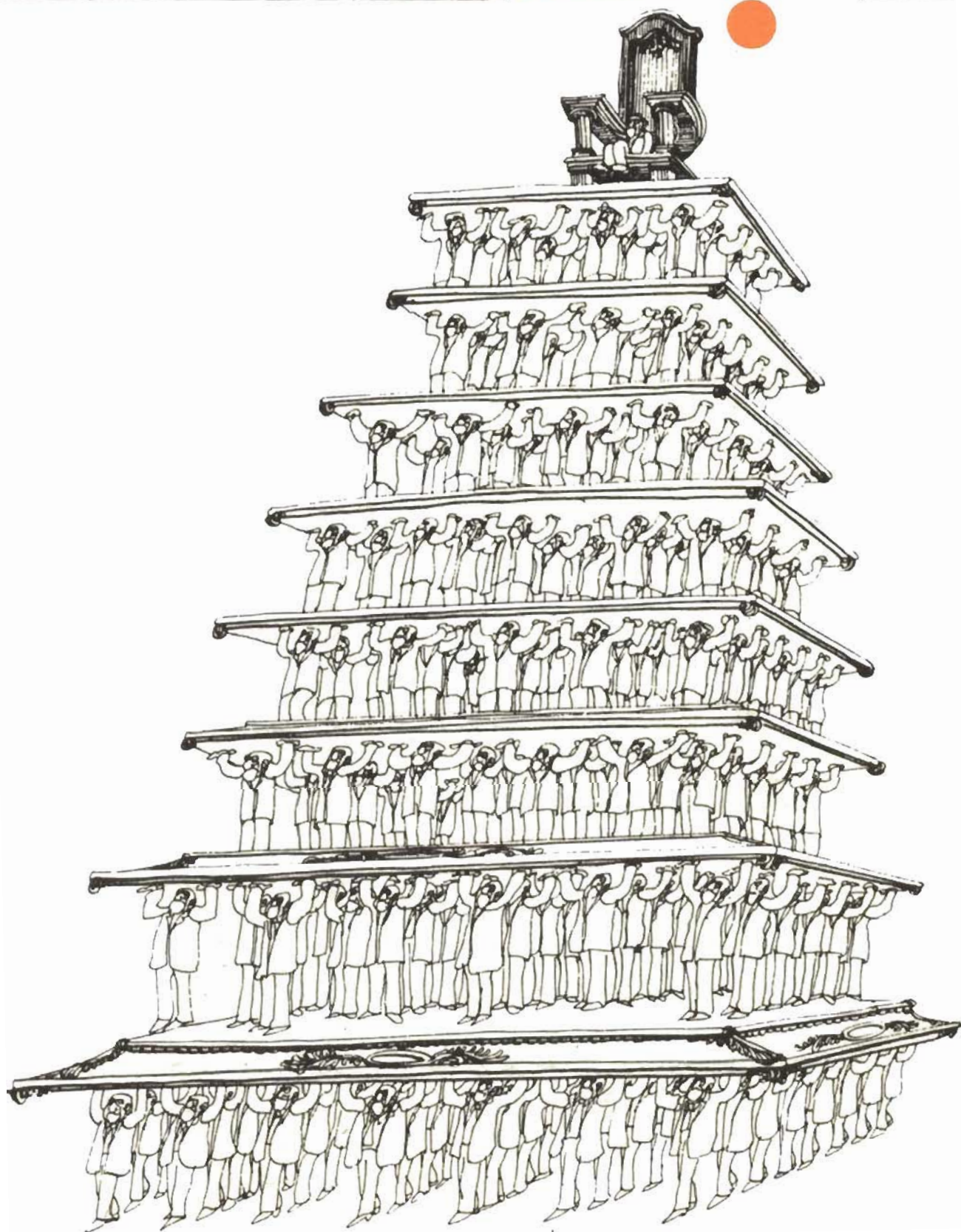


۱۳

سال اول
۱۰ آبان ماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه

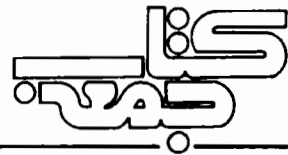


طرح روی جلد: یک‌سوار، اثر راوخ

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را از نزدیک‌ترین شعبه هر يك از بانك‌ها به حساب شماره ۴۲۰ بانك سپه (شعبه اتو بانك باشگاه) واریز کنند و رسید آن را به ضمیمه نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

مطالب رسیده به هیچ عنوانی قابل استرداد نیست. شورای دبیران در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.



هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

بها ۱۰۰ ریال

۱۳

سال اول
۱۰ آبان ماه ۱۳۵۸

کتابخانه

طرح و عکس

● نقطه اتکا!

- داریوش رادپور..... ۲
● روزهای شور و امید
نیلوفر قادری نژاد..... ۱۴۴

مقالات و مقولات

● پس از هفت سال

- ادواردو گالیانو
رامین شهروند..... ۳
● سیاست و موازنه وحشت و غارت جهان سوم
دکتر غلامحسین میرزا صالح..... ۳۴
● یادى از دکتر غلامحسین مصاحب
ن.د..... ۷۲
● اعتلای رمان نویسی در ایران (۱)
م - ع. سپانلو..... ۷۴
● سیاست جامعه و سیاست ادبیات
ک. زلینسکی
ترجمه پرویز صالحی..... ۸۰
● دیگرگونی خرده نظام: سیاسی شدن دهقانان در
شیلی (۱)
جیمز ف. پتراس
ترجمه احمد خزاعی و محمدجواد زاهدی..... ۹۳
● آفرینش جهان (۹)
باجلان فرخی..... ۱۰۲
● سین - جیم در وزارت علوم و اوقاف
روزنامه صوراسرافیل..... ۱۱۴
● از روبه رو با شلاق
کیومرث منشی زاده..... ۱۱۸

کتاب کوچک

- «خضر» در فرهنگ رسمی و فرهنگ عامه
ایران (۳)
محمد میرشکرانی..... ۱۲۲

قصه

- پائیز تازه
رضا علامه زاده..... ۳۹
● گرمی در ارکستر
توربورگ ندرنوس
ترجمه سروژ استپانیان..... ۴۸

شعر

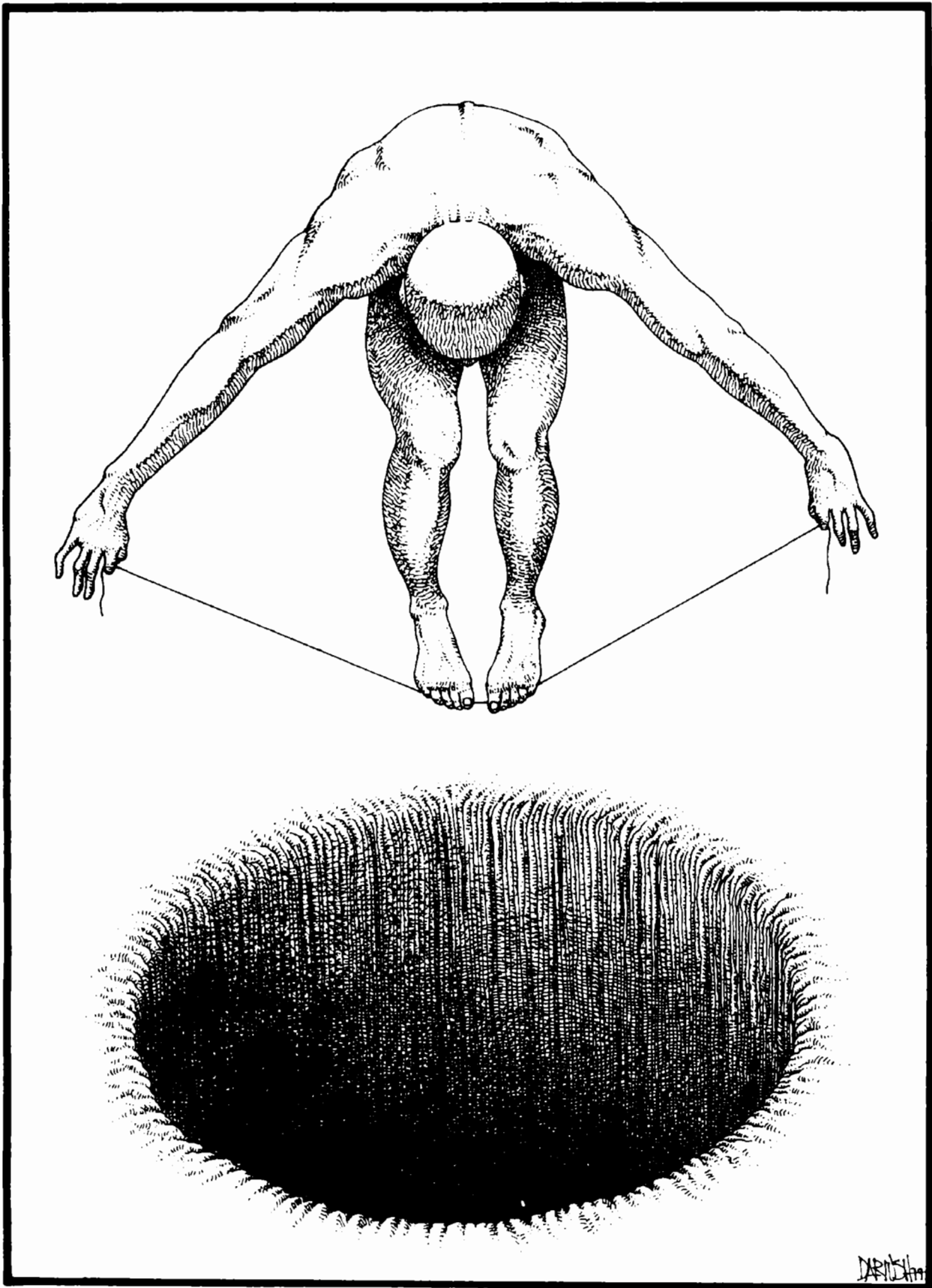
- در سوگ آن پرنده خونین...
م. ساغر..... ۶۲
● اگر کوسه ماهی ها آدم بودند...
برتولت برشت
برگردان پروین انوار..... ۶۴
● شعر امریکا
ادگار لی ماسترز
حسن فیاد..... ۶۷

از خوانندگان

- ۱۳۶

با خوانندگان

- ۱۴۲



ادواردو گالیانو*

پس از هفت سال



«نوشتن چه سودی دارد اگر برای مبارزه با موانعی نباشد که نظام حاکم در برابر پیام مخالفان قرار می‌دهد؟» این، پیام دلاورانه ادواردو گالیانو است. آری، به‌راستی سودش چیست؟ - نوشتن یا آفرینش هنری، اگر برای محکوم کردن بی‌انسانیتی نظام حاکم و زمان ما نباشد معنایش چیست؟

هرچند درست است که هنر و ادبیات از راه ستایش لحظه‌های آسایش زندگی، زندگی را زیور می‌بخشد. و درست است که نقش هنر و ادبیات و شعر و موسیقی، لذت بردن هرچه بیشتر ما از زندگی، و ژرف‌تر و آهنگین‌تر و پرمعناتر کردن روابط، با یکدیگر است؛ اما انسان چه‌گونه می‌تواند ستایشگر دنیائی باشد که در آن، بیشتر انسان‌ها تنها از آن رو «می‌زیند» که لذایذ بیرحمانه حیات گروهی اندک را که به اصطلاح «صاحبان امتیازات ویژه» اند تأمین کنند؟ انسان چه‌گونه می‌تواند با نظامی هماهنگ شود که پیوسته در کار مکیدن خون رگ‌های باز است؟ - رگ‌های باز، تنها در آمریکای لاتین نیست بلکه یکسری از ویژگی‌های تمامی جهان سوم است.

برای ما، در جهان سوم، زمان، زمان بحران است نه زمان ستایش و شادمانی! زمان نگرش به واقعیت خویش و تفکر و اندیشه انتقادی است، نه خیالبافی‌های عرفانی. زمان مبارزه است و در این مبارزه، ما نیاز به صدائی داریم که نظام ستمگر را رسوا و بی‌انسانیتی آن را محکوم کند و امید به آینده را به ما دهد. ادواردو گالیانو چنین صدای راستینی است که نه تنها برای آمریکای لاتین، بل برای سراسر جهان سوم و در واقع برای تمامی بشریت سخن می‌گوید.

*

• توضیح: (۱) Eduardo Galeano نویسنده برجسته و تبعیدی اوروگوئه‌ئی، در مقدمه مقاله در دفاع از کلمه که در شماره ۱۱ کتاب جمعه از او چاپ شد معرفی شده است. (۲) در هر دو مقاله تلفظ پاره‌ئی از نام‌های اسپانیولی، از نظر آشنائی خوانندگان، به‌صورتی که سال‌ها در نوشته‌های فارسی آمده نوشته شده است: به‌عنوان مثال آئنده، خوان و خوزه... که تلفظ درست آن‌ها آئنده، خوان و خوزه... است.

هفت سال از زمان چاپ نخست رگ‌های باز آمریکای لاتین می‌گذرد. این کتاب برای آن نوشته شده بود که با مردم به‌گفت‌وگو بپردازد. نویسنده‌ئی ناخبره، مردمی ناخبره را مورد خطاب قرار داده بود تا پاره‌ئی حقایق را که تاریخ رسمی - تاریخی که فاتحان نوشته‌اند - پنهان داشته یا تحریف کرده است فاش کند.

هیجان‌آمیزترین پاسخ‌ها و واکنش‌ها نه از صفحات ادبی روزنامه‌ها، بل از متن زندگی واقعی رخ نمود، آن هم به‌صورت رویدادهائی در کوچه و خیابان. به‌عنوان مثال، دختری که در اتوبوسی کتاب را برای دوستی که پهلوش نشسته بود می‌خواند، سرانجام به‌پا خاسته در حالی که اتوبوس از خیابان‌های بوگوتا می‌گذشت، قسمتی از آن را به‌صدای بلند برای همهٔ مسافران خوانده بود. یا، زنی که طی روزهای کشتار از سانتیاگو (پایتخت شیلی) می‌گریخت کتاب را لای قنداقهٔ کودکش پنهان کرده بود. یا، دانشجوئی که قدرت خرید کتاب را نداشت يك هفتهٔ تمام در خیابان کوری‌پن‌تس Corrientes - محلهٔ کتابفروش‌های شهر بوئنوس آیرس - از این کتابفروشی به‌آن کتابفروشی رفته در هر کدام چند صفحه از کتاب را خوانده بود!

هم‌چنین بهترین تعریفی که از این کتاب شد از طرف نقدنویسان متخصص نبود، این تعریف را دیکتاتورهای نظامی کردند، آن هم از طریق ممنوع کردن کتاب! - به‌عنوان مثال، رگ‌های باز در کشور خود من - آروگونه - قابل چاپ و پخش نیست. همین‌طور در شیلی. در آرژانتین هم مقامات دولتی در رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها آن را به‌عنوان «وسیلهٔ فساد جوانان» محکوم کرده‌اند.

بلاس د اوته‌رو Blas de Otero [شاعر معاصر برجستهٔ اسپانیولی] می‌گفت: «آنها اجازه نمی‌دهند چیزهائی که من می‌نویسم دیده شود، چون من فقط چیزهائی را که می‌بینم می‌نویسم!»
به‌عقیدهٔ من، با توجه به‌تمامی چیزهائی که گفته شده و انجام گرفته است، اگر شادمانه ادعا شود که رگ‌های باز کتابی نبوده که پژواکی نداشته باشد، نباید به‌قمیز در کردن تعبیرش کنند.



این نکته که رگ‌های باز - این کتاب راهنمای پرده‌دری‌ها و

فاش‌سازی‌ها - اقتصاد سیاسی را به سبک سرگذشت عشقی یا قصه دزدهای دریائی مورد بحث قرار داده است باید سخت کفرآمیز به نظر آمده باشد. این را خودم هم می‌دانم. اما باید اعتراف کنم که برای من، خواندن پاره‌ئی از مطالعات پرارزشی که بعضی جامعه‌شناسان، سیاست‌شناسان، اقتصاددانان و مورخان به زبان رمز می‌نویسند کاری بس دشوار است. زبان سربسته علمی، همیشه هم الزاماً بهای عمق و دانش زیاد نیست. حتی در پاره‌ئی موارد ناتوانی امر برقرار کردن ارتباط به‌سادگی تمام ممکن است، اعتلای فضایل روشنفکرانه جلوه کند. به‌گمان من دلزدگی ناشی از این امر بیش‌تر نظام مستقر را تبرک می‌کند و تأکید می‌کند که دانش، امتیاز ویژه نخبگان است. به‌طور گذرا می‌توان گفت مشتی از آثار ادبیات مبارز نیز که برای مردمی معتقد نوشته می‌شود، معمولاً به‌چنین سرنوشتی گرفتار می‌آیند. زبانی که همین جور سرسری جمله‌های حاضر و آماده را با همان صفت‌ها و موصوف‌های مرسوم و همان شیوه بیان آهنگین معمول برای همان گوش‌های همیشگی تکرار می‌کند، هر قدر هم که فصاحت انقلابی داشته باشد به‌نظر من سازشکارانه می‌نماید. شاید این نوع ادبیات محدود کم‌مایه به‌همان اندازه از انقلاب به‌دور باشد که ادبیات هرزه جنسی از ادبیات عاشقانه.

۳

انسان می‌نویسد، تا سؤال‌هایی را که در سرش وزوز می‌کنند، این مگس‌های سمجی را که خواب از چشمش می‌ربایند، بیازماید و برای‌شان پاسخی پیدا کند و آن چه انسان می‌نویسد، اگر به‌ترتیبی با نیاز جامعه به‌یافتن فلان پاسخ منطبق شود، می‌تواند معنائی جمعی به‌دست آورد. من رگ‌های باز را برای آن نوشتم که اندیشه‌ها و تجارب شخصی گوناگونم را منتشر کنم تا شاید خصوصیت واقع‌بینانه آن‌ها بتواند کم‌وبیش مشتی از آن همه سؤال را که علی‌الدوام آزارمان داده است روشن کند: آیا آمریکای لاتین منطقه‌ئی از دنیا است که محکوم به‌تحمل خفت و فقر است؟ محکوم از طرف که و به‌چه دلیل؟ خطای خدا یا خطای طبیعت؟ آب و هوای طاقت‌فرسا و نژادهای پست؟ مذهب و آداب و رسوم؟ آیا این تیره‌بختی منتجه تاریخ نیست که آن را انسان ساخته است؟ و بنابراین، آیا انسان نمی‌تواند آن‌ها را دیگرگون کند؟ تجلیل گذشته، به‌نظر من، همیشه امری ارتجاعی بوده است. دست

راستی‌ها مدام گذشته را برمی‌گزینند چون که گذشته، مردگان را برتر و بهتر می‌شمارد: دنیائی ناآشفته و دوران‌هایی ناآشفته. قدرتمندان که امتیازات ویژه خود را از طریق ارث بردن مشروع می‌کنند دلتنگی خیال‌انگیز گذشته را می‌پرورند. انسان هنگامی که به تماشای موزه‌ئی می‌رود، به مطالعه تاریخ می‌پردازد. و این مجموعه مومیائی‌ها وسیله‌ئی است برای سوءاستفاده از اعتماد و اطمینان مردم. آن‌ها درباره گذشته به ما دروغ می‌گویند هم‌چنان که درباره زمان حاضر نیز دروغ می‌گویند: واقعیت را پنهان می‌کنند و ستم‌دیده را وامی‌دارند خاطره‌ئی را که ستمگر برای او ساخته و چیزی ناآشنا و هزاروصله و بیهوده است از آن خود بداند، تا بدین سان او خود را کنار کشد و زندگی‌ئی را بپذیرد که از آن او نیست، اما انگار تنها زندگی‌ئی است که برای او ممکن است.

در رگ‌های باز، چنین می‌نماید که گذشته، به سانِ خاطره زنده روزگارِ ما، از سوی زمان حاضر فراخوانده شده است. این کتاب، جست‌وجویی است برای یافتن کلیدهای تاریخ گذشته، تا شاید از آن رهگذر زمان حاضر را (که آن نیز در حال ساختن تاریخ است) تشریح و تبیین بتوان کرد، و منطق حکم کرده است که نخستین شرطِ دگرگون کردنِ واقعیت، شناختن آن است. در این جا، فهرست قهرمانانی که پنداری برای شرکت در مجلس رقص البسه عجیب و غریب پوشیده‌اند یا به هنگام مرگ در عرصه کارزار جمله‌های شکوهمند و پرهیبت و بالابلند بر زبان می‌آورند در دسترس ما قرار نمی‌گیرد، بلکه صدا و گذر گام‌های گروه‌های عظیمی را واری می‌کنیم که گام‌های امروزین ما را پیشگویی می‌کند. رگ‌های باز از واقعیت مایه گرفته، اما از کتاب‌هایی دیگر و از خودش بهتری نیز سود برده است که، ما را یاری کرده‌اند تا بدانیم چیستیم، تا بدانیم چه می‌توانیم باشیم؛ ما را یاری کرده‌اند تا یقین کنیم که از کجا آمده‌ایم و بهتر بتوانیم حدس بزنیم که به کجا می‌رویم. آن واقعیت و آن کتاب‌ها نشان می‌دهند که توسعه نیافتن آمریکای لاتین نتیجه توسعه یافتن بیگانگان است: مردم آمریکای لاتین فقیرند چون خاکی که بر آن گام می‌گذاریم غنی است و جاهائی را که طبیعت مزیت و نعمت بخشیده باشد تاریخ نفرین کرده است. در این دنیای ما، دنیای مراکز قدرتمند و حومه‌های قدرت زده و زیر سلطه، ثروتی نیست که به دست آوردن آن دست کم «مشکوک» نبوده باشد.



در این مدت زمانی که از نخستین چاپِ رگ‌های باز گذشته، تاریخ برای ما همچنان معشوقی ستمکار بوده است. نظام حاکم، ترس و گرسنگی را چند برابر کرده است. ثروت به تمرکز، و فقر به گسترده شدن ادامه داده است. در اسناد و مدارک سازمان‌های تخصصی بین‌المللی که زبان بی‌آلایش‌شان مناطق ستم‌زدهٔ ما را «کشورهای در فرآیند توسعه» و فقرزدگی کینه‌توزانهٔ طبقهٔ کارگر را «توزیع نزولی درآمد» نام‌گذاری کرده است ما را چنین شناخته‌اند. عصارخانهٔ بین‌المللی به کار خود ادامه داده است: کشورها در خدمت کالاها، انسان‌ها در خدمت اشیاء.

با گذشت زمان، آن‌ها شیوه‌های صدور بحران را تکامل می‌دهند. سرمایه انحصاری به‌ذروهٔ تمرکز خود می‌رسد و تسلط بین‌المللی بر بازارها و اعتبارات و سرمایه‌گذاری‌ها انتقال مرتب و منظم و فزایندهٔ تضادها را امکان‌پذیر می‌کند: حومه‌ها، بدون این که آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های مهم رخ دهد، بهای رونق و کامکاری مراکز را می‌پردازند.

«بازار بین‌المللی» هنوز یکی از شاه‌کلیدهای این عملیات است. در این بازار، شرکت‌های چندملیتی دیکتاتوری خود را اعمال می‌کنند (چندملیتی، زیرا چنان که سویزی [اقتصاددان مشهور آمریکائی] توجیه کرده است در چند کشور عمل می‌کنند اما البته از نظر مالکیت و کنترلی که دارند در واقع ملی هستند). سازمان جهانی نابرابری، با این واقعیت که امروزه برزیل - به‌عنوان مثال - اتومبیل فولکس‌واگن به کشورهای دیگر آمریکای جنوبی و بازارهای دوردست آفریقا و خاور نزدیک صادر می‌کند، دگرگون نمی‌شود. در واقع، این شرکت فولکس‌واگن آلمانی است که دریافته است اگر محصولش را برای پاره‌ئی از بازارها، از واحد فرعی برزیلی خود صادر کند برایش باصرفه‌تر است: هزینهٔ پائین تولید و کارگر ارزان از برزیل، و سودهای کلان از آن آلمان.

در ضمن، هنگامی هم که بعضی اقلام مواد خام به‌طرزی معجزه‌آسا از نفرین قیمت‌های پائین رهائی یابد هرگز مخاطره‌ئی پیش نمی‌آورد. وضع نفت از سال ۱۹۷۳ به این طرف چنین بوده است. مگر نفت دادوستدی بین‌المللی نیست؟ استاندارد اویل نیوجرسی، که اکنون اکسان نام دارد، رویال داچ شیل یا گُلف. - آیا این‌ها کشورهای عربی هستند یا کشورهای آمریکای

لاتین؟ سهم بیش‌تر از آن کیست؟ و بسیار فاش‌کننده بود تهمت‌های پرسروصدائی که به کشورهای تولیدکننده نفت وارد آوردند. - آن‌ها جرأت کرده بودند از بهای نفت خود دفاع کنند و بی‌درنگ سپر بلای تورم و بیکاری کارگران اروپا و آمریکا شدند. آیا کشورهای - «توسعه یافته» هرگز پیش از بالا بردن بهای هر یک از فراورده‌های خود باکسی مشورت می‌کنند؟ بیست سال بود که بهای نفت مرتب پائین آمده بود. مظنه پائین و شرم‌آور آن نشانه کمک مالی عظیمی بود که به مراکز صنعتی بزرگ دنیا می‌شد. از سوی دیگر، فراورده‌های این مراکز روز به روز گران‌تر می‌شد. مظنه جدید نفت، در ارتباط با افزایش پایان‌ناپذیر بهای فراورده‌های اروپائی و آمریکای شمالی، جز این که آن را به سطح سال ۱۹۵۲ بازگرداند کاری نکرده بود. در سال ۱۹۷۳، نفت خام بار دیگر قدرت خریدی را که در دهه پیش داشت بازیافت. فقط همین.

۵

یکی از رویدادهای مهم هفت سال اخیر ملی شدن نفت ونزوئلا است. این «ملی شدن» وابستگی ونزوئلا در مسایل مربوط به تصفیه و عرضه نفت به بازارها را از میان نبرد، اما حیطة و گستره جدیدی برای خودمختاری به وجود آورد. هنوز مدتی از تشکیل شرکت دولتی نفت ونزوئلا [Petroleos de VENEZUELA که پیش‌تر مخفف آن Petroven را به کار می‌برند] نگذشته بود که، این شرکت در میان ۵۰۰ شرکت بسیار مهم آمریکای لاتین مقام اول را به دست آورد. برای یافتن بازارهایی جدید سوای بازارهای سنتی به جست‌وجو پرداخت و خیلی زود توانست مشتریانی تازه پیدا کند.

به هر حال هنگامی که دولتی مالك ثروت اصلی سرزمین خود می‌شود همیشه به جا است که پرسیده شود «مالك خود دولت کیست؟» - ملی شدن منابع اساسی يك کشور، فی‌نفسه مفهومی توزیع مجدد درآمد به سود اکثریت مردم نیست، و ضرورتاً قدرت یا امتیازات ویژه اقلیت حاکم را به مخاطره نمی‌افکند. در ونزوئلا، اقتصاد اسراف و اتلاف، دست‌نخورده به حیات خود ادامه می‌دهد و در مرکز آن، زیر نور چراغ‌های نئون، يك طبقه اجتماعی میلیونر و ولخرج می‌درخشد. در سال ۱۹۷۶، واردات کشور ۲۵ درصد افزایش



یافت: اقدامی تمام عیار برای تأمین هزینه کالاهای فوق تجملی که به بازار ونزوئلا سرازیر شده و آن را در خود غرق کرده است. پرستش بت‌وار کالاهای همچون نشانه و نماد قدرت اوج گرفته است و روابط انسانی به حد رقابت در مصرف تنزل یافته: در میان اقیانوس توسعه نیافتگی، اقلیتی که دارای امتیازات ویژه است روش زندگی و مدیرستی ثروتمندترین افراد توانگرترین جوامع دنیا را تقلید می‌کند؛ و در خودنمایی‌های کاراکاس هم، مانند نیویورک، سرمایه‌های عالی «طبیعی» - یعنی هوا و نور و سکوت - بیش از پیش گران‌تر و کمیاب‌تر می‌شوند. خوان پابلو پریز آلفونسو Juan Pablo Perez Alfonso ابرمرد ناسیونالیسم ونزوئلا و پیامبر باز پس گرفتن و ملی کردن نفت، چنین هشدار می‌دهد: «آهای، مواظب باشید. انسان ممکن است از سوء هاضمه هم مثل گرسنگی بمیرد!»^۱

۶

من نوشتن رگ‌های باز را در آخرین روزهای سال ۱۹۷۰ به پایان رساندم.

در آخرین روزهای سال ۱۹۷۷ خوان ولاسکو آلوارادو Juan Velasco Alvarado روی تخت عمل مرد. تابوت او را بزرگ‌ترین جمعیتی که در خیابان‌های لیما دیده شده بود روی دوش به گورستان برد. ژنرال ولاسکو آلوارادو که در خانه‌ئی محقر در سرزمین‌های خشک شمال پرو چشم به دنیا گشوده بود فرآیند اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را رهبری کرد. این ژرف‌ترین و فراگیرنده‌ترین کوششی بود که در جهت دگرگونی در تاریخ معاصر کشور او صورت گرفت. با آغاز شورش سال ۱۹۶۸، دولت نظامی نیروی محرك و پویای اصلاحات کشاورزی راستین شد و راه را برای باز پس گرفتن منابع طبیعی که سرمایه‌های خارجی غصب کرده بود باز کرد. اما حتی پیش از آن که ولاسکو آلوارادو چشم از جهان فرو بندد، ختم انقلاب برچیده شده بود. فرآیند آفرینندگی، عمری بس کوتاه داشت. - دو چیز آن را از پا در آورد: یکی باج سبیل رباخواران و دلانان، و دیگری این حقیقت مسلم که هر برنامه‌ئی، هر قدر هم پدران، اگر پایگاه مردمی سازمان یافته‌ئی نداشته باشد بی‌دوام است و محکوم به فنا.

در شب عید میلاد ۱۹۷۷، در حالی که قلب ژنرال ولاسکو آلوارادو در

پرو از حرکت باز می‌ایستاد، ژنرالی دیگر که هیچ گونه شباهتی به وی نداشت، در بولیویا مشت خود را محکم روی میز می‌کوبید. ژنرال هوگو بانزر Hogo Banzer دیکتاتور بولیویا، بدین سان به تقاضای عفو زندانیان، تبعیدشدگان، و کارگران اخراج شده، می‌گفت «نه!» - چهار زن و چهارده کودک از معادن قلع به لاپاز (پایتخت) آمدند و دست به اعتصاب غذا زدند. قضاوت خبرگان چنین بود: «حالا زمان این کار نیست؛ موقعش که شد، خودمان خبرتان می‌کنیم...»

زن‌ها نشستند روی زمین و چنین گفتند: «ما با شما مشورت نمی‌کنیم، بلکه فقط به‌تان اطلاع می‌دهیم، تصمیم گرفته شده است. در معادن، همیشه اعتصاب غذاست. چشم به دنیا نگشوده اعتصاب غذا مان شروع می‌شود. در آن جا ما محکوم به مرگ نیز هستیم. البته آهسته آهسته، ولی به هر حال محکوم به مرگیم.»

دولت با مجازات و تهدید واکنش نشان داد اما اعتصاب غذا نیروهائی را که مدت‌های طولانی در بند مانده بودند آزاد کرد. سراسر بولیویا تکان خورد و دندان‌های تیز خود را نشان داد. ده روز بعد، دیگر، مسأله فقط بر سر غذای چهار زن و چهارده کودک نبود: هزار و چهارصد کارگر و دانشجو دست به اعتصاب غذا زده بودند. رژیم دیکتاتوری احساس کرد که زمین زیر پایش دهان باز کرده است. فرمان عفو عمومی گرفته شد.

بدین سان دو کشور منطقه آن‌د از خط فاصل سال ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ گذشتند. در شمال، در منطقه کارائیب، کشور پاناما در پایان مذاکرات دشواری که با ایالات متحده آمریکا انجام داد، به انتظار الغای قرارداد مستعمراتی کانال بود؛ و در کوبا مردم در تکاپوی برگزاری جشن انقلاب سوسیالیستی خود بودند، جشن هفدهمین سال زندگی پیروزمند خویش. چند روز بعد، در نیکاراگوا، مردم خشمگین به خیابان‌ها ریختند. دیکتاتور سوموزا، پسر دیکتاتور سوموزا، از سوراخ کلید نگاه می‌کرد. خشم مردم ساختمان‌های چندین شرکت را به آتش کشید. یکی از این شرکت‌ها، به نام پلاسما فرسیس Plasmaferesis، که در آغاز سال ۱۹۷۸ آتش زده شد متعلق به تبعیدشدگان کوبائی بود که خون مردم نیکاراگوا را به ایالات متحده می‌فروخت. (در دادوستد خون هم مانند هر دادوستد دیگر آنچه به دست تولیدکنندگان می‌رسد اندکی بیش‌تر از «پول چائی» است. به‌طور مثال،



شرکت هموکاریبین Hemo Caribbean برای هر لیتر خون که در بازار آمریکای شمالی به بیست و پنج دلار فروش می‌رود سه دلار به مردم هائیتی می‌پردازد).

۷

در ماه اوت ۱۹۷۶، اورلاندو لته‌لی یِر Orlando Letelier مقاله‌نی چاپ، و اعلام کرد که حکومت وحشت دیکتاتوری پینوشه و «آزادی اقتصادی» گروه‌های کوچک دارای امتیازات ویژه دوروی یک‌سکه است. وی یکی از وزیران دولت سالوادور آلنده بود. در ایالات متحده در تبعید به سر می‌برد، و در همین جا بود که چندی بعد بمبی او را تکه‌تکه کرد. او در مقاله‌اش چنین استدلال کرده بود که سخن گفتن از رقابت آزاد، در اقتصادی مانند اقتصاد شیلی - که تابع انحصاراتی است که هر وقت بخواهند با قیمت‌ها بازی می‌کنند - بیهوده است. و در کشوری که اتحادیه‌های واقعی کارگری غیرقانونی اعلام شده‌اند و حقوق و دستمزدها را شورای نظامی تعیین می‌کند، دم زدن از حقوق حقه کارگران خنده‌دار است. وی در این مقاله شرح می‌داد چگونه پیروزی‌هایی که مردم شیلی در زمان دولت اتحاد خلق Unidad Popular به دست آورده بودند به طور کامل از میان رفته است. از انحصارات صنعتی که سالوادور آلنده ملی کرده بود، رژیم دیکتاتوری نیمی را به صاحبان پیشین باز گرداند و نیمی دیگر را به معرض فروش گذاشت. فایرستون، کارخانه لاستیک‌سازی ملی را خرید و پارسونز و ویتمور Parsons Whitmore، کارخانه عظیم خمیر کاغذسازی را... اقتصاد شیلی، به گفته لته‌لی‌یر، حتی از دوره پیش از به قدرت رسیدن آلنده هم بیش‌تر متمرکز و انحصاری شد. در آمریکای لاتین آزادی عمل شرکت‌ها با آزادی‌های مدنی هیچ سازگاری ندارد: نه این همه مذاکرات آزاد شرکت‌ها سابقه داشته است، نه این همه دستگیری و زندانی شدن مردم. و اما آزادی بازارها؟ - از آغاز سال ۱۹۷۵ قیمت شیر در شیلی «آزاد» اعلام شد. نتیجه این اقدام طولی نکشید که ظهور کرد. دو شرکت بر بازارها مسلط شدند. قیمت شیر بلافاصله برای مصرف‌کنندگان ۴۰ درصد افزایش یافت، در حالی که برای تولیدکنندگان ۲۲ درصد پائین آمد!

مرگ‌ومیر کودکان، که در دوره حکومت اتحاد خلق به میزان قابل توجهی

پائین آمده بود، پس از به قدرت رسیدن پینوشه جهشی چشمگیر یافت. هنگامی که لته‌لی‌یر در یکی از خیابان‌های واشینگتن به قتل رسید، یک چهارم مردم شیلی هیچ درآمدی نداشتند اما یا به لطف صدقه‌های خیرخواهانه مردم کشورهای دیگر یا به علت سرسختی خود و بخورونمیری که به نحوی به دست می‌آوردند زنده ماندند.

شکافی که در آمریکای لاتین میان بهزیستی گروهی اندک و تیره‌روزی اکثریت مردم وجود دارد بسی عمیق‌تر از شکافی است که در اروپا یا ایالات متحده میان این دو طبقه دیده می‌شود. در نتیجه روش‌هایی هم که برای حفظ این شکاف لازم است وحشیانه‌تر است. برزیل دارای ارتشی عظیم و کاملاً مجهز است، اما تنها پنج درصد بودجه کشور صرف آموزش و پرورش می‌شود. در اوروگوئه نیمی از بودجه کشور در حال حاضر به نیروهای مسلح و پلیس اختصاص دارد. یک پنجم جمعیت فعال کشور از راه جاسوسی و تعقیب یا مجازات دیگران زندگی می‌کنند.

بدون تردید یکی از مهم‌ترین رویدادهای این دهه، در سرزمین‌های ما، سرگذشت غمبار شورش نظامی در شیلی بود که در یازدهم سپتامبر، دولت دموکرات سالوادور آلنده را واژگون کرد و کشور را در حمام خون غوطه داد. اندکی پیش از آن، در ماه ژوئن، کودتایی در اوروگوئه پارلمان را منحل کرد، اتحادیه‌های کارگری را غیرقانونی شناخت و هرگونه فعالیت سیاسی را ممنوع اعلام داشت.

در ماه مارس ۱۹۷۶، ژنرال‌های آرژانتین به قدرت بازگشتند: دولت بیوه خوان دومینگو پرون Juan Domingo Peron که از درون فاسد شده بود بدون ماتم و بدون سرافرازی فرو ریخت.

این سه کشور جنوبی آمریکای لاتین، اکنون، جراحی بر پیکر دنیا هستند و منبع دائمی اخبار بد. شکنجه، آدم‌ربائی، آدمکشی، و تبعید اجباری، رسم روز شده است. آیا این دیکتاتوری‌ها غده‌هایی هستند که باید از سازه‌های سالم در آورده شوند یا دمل‌های چرکینی که عفونت نظام حاکم را آشکار می‌کنند؟

به اعتقاد من، همیشه رابطه‌ی نزدیک میان شدت تهدید و وحشیانه بودن پاسخ و واکنش وجود دارد. آن چه امروز در برزیل و بولیویا اتفاق می‌افتد، به گمان من، بدون آن که تجربه رژی‌های خوانوگولار Joao Goulart (رئیس



جمهوری برزیل، ۶۴-۱۹۶۱) و خوان خوزه تورس (Juan Jose Torres) (رئیس جمهوری بولیویا، ۷۱-۱۹۷۰) را به خاطر آوریم قابل درک نیست. این دولت‌ها، پیش از سقوط، یک رشته اصلاحات اجتماعی انجام داده یک سیاست اقتصادی ناسیونالیستی را به مرحله اجرا درآورده بودند که فرآیند آن در سال ۱۹۶۴ در برزیل و در سال ۱۹۷۱ در بولیویا متوقف شد. همین طور هم، می‌توان گفت که شیلی، آرژانتین و اوروگوئه کفاره گناه امید را می‌دهند. رشته تغییرات عمیق و بنیادین دولت آینده؛ پرچم‌های عدالتی که در زمان دولت کم دوام هکتور کامپورا، در سال ۱۹۷۳، به اهتزاز درآمد و توده‌های کارگران آرژانتین را تجهیز و بسیج کرد؛ و سیاسی شدن پرشتاب جوانان اوروگوئه؛ این همه، مبارزطلبی‌هایی بود که نظام حاکم بی‌قدرت و بحران‌زده نمی‌توانست تحمل کند. گاز تند آزادی نشان داد که برای اشباح خطرناک است و آن‌ها را به آتش می‌کشد، و گارد ویژه فراخوانده شد تا نظم را برقرار کند. عملیات پاک‌سازی، در واقع طرحی برای انهدام و نابودی است.

۸

پرونده‌های کنگره ایالات متحده اغلب دارای مدارک غیرقابل انکاری درباره مداخلات در آمریکای لاتین است. جوهرسوزان گناه، در اعترافات امپراتوری جهانی، وجدان‌ها را به درد می‌آورد و آن‌ها را تطهیر می‌کند. به‌طور مثال در این اواخر، در سوانح گوناگونی که پیش آمده، پذیرش رسمی مسؤلیت از طرف ایالات متحده چندین برابر شده است. اعترافات علنی بسیار، از جمله ثابت کرده‌اند که دولت ایالات متحده از راه رشوه، جاسوسی، و باج سبیل، در امور سیاسی شیلی شرکت مستقیم داشته است. طرح اصلی جنایت در واشینگتن ریخته شد. کیسینجر و دستگاه‌های جاسوسی، از سال ۱۹۷۰ نقشه سقوط آینده را آماده کردند. میلیون‌ها دلار در میان دشمنان دولت قانونی اتحاد خلق توزیع شد. و به این ترتیب بود که، به‌طور مثال، کامیون‌داران توانستند اعتصاب طولانی خود را (که در سال ۱۹۷۳ قسمت مهمی از اقتصاد شیلی را فلج کرد) ادامه دهند. یقین داشتن به این که کیفی در کار نیست زبان‌ها را باز می‌کند. در زمان کودتای ضد گولار، سفارت ایالات متحده در برزیل بزرگترین سفارتخانه آن کشور در دنیا بود. لینکلن گوردون که در آن زمان سفیرکبیر آمریکا بود، سه سال بعد

به خبرنگاری اعتراف کرد که دولت او مدت‌ها به نیروهائی که با اصلاحات مخالفت میکردند کمک مالی می‌کرده است! - گوردون گفته بود: «چنین کاری کم و بیش در آن روزها عادی بود... سیا به توزیع و تقسیم وجوه سیاسی عادت کرده بود». در همان مصاحبه گوردون توضیح داده بود که در روزهای کودتا، پنتاگون يك ناو هواپیمابر بزرگ و چهار کشتی نفت‌کش به نزدیکی‌های سواحل برزیل فرستاده بود «که شاید نیروهای ضد گولار خواستار پشتیبانی ما باشند.» و افزوده بود: «این پشتیبانی قرار نبود تنها برای تقویت روحیه باشد؛ بلکه، آماده بودیم مواد مورد نیاز، تدارکات، اسلحه، و نفت هم بدهیم.»

از زمانی که پرزیدنت جیمی کارتر سیاست حقوق بشر را آغاز کرد، برای رژیم‌های آمریکای لاتین - که در درجه اول با مداخله و کمک آمریکای شمالی به مردم این منطقه تحمیل شده‌اند - عادت شده است که بر ضد مداخلات آمریکای شمالی در امور داخلی خود اعلامیه‌هایی تهیه و تنظیم کنند.

کنگره ایالات متحده در سال ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ تصمیم گرفت کمک‌های اقتصادی و نظامی به کشورهای مختلف را معلق نگه دارد. اما به هر حال قسمت اعظم کمک‌های خارجی ایالات متحده از صافی کنگره نمی‌گذرد. بدین‌سان، با وجود اعلامیه‌ها و تصمیمات و اعتراضات، رژیم ژنرال پینوشه در سال ۱۹۷۶، ۲۹۰ میلیون دلار بدون تصویب «قوة قانونگذاری آمریکا» به صورت کمک از آن کشور دریافت کرد. رژیم ژنرال ویدالا Videla - دیکتاتور آرژانتین - پس از آن که نخستین سال عمر خود را پشت سر گذاشت ۵۰۰ میلیون دلار از بانک‌های خصوصی آمریکای شمالی و ۴۱۵ میلیون دلار از دو مؤسسه بانک جهانی و بانک توسعه اینتر امریکن که ایالات متحده نفوذ قاطعی در آنها دارد دریافت کرد. حق برداشت ویژه آرژانتین از صندوق بین‌المللی پول، که در سال ۱۹۷۵ بالغ بر ۶۴ میلیون دلار بود دو سال بعد به ۷۰۰ میلیون دلار افزایش یافت. نگرانی پرزیدنت کارتر از قصابی‌هائی که در پاره‌ئی از کشورهای آمریکای لاتین می‌شود بی‌فایده نیست، اما دیکتاتورهای کنونی هم خودآموز نبوده‌اند: آنها فنون و هنر حکومت کردن را در کلاس‌های درس پنتاگون در آمریکا و منطقه کانال پاناما فرا گرفته‌اند. این دوره‌های درسی هنوز هم



ادامه دارد و تا آنجا که معلوم است محتوایشان ذره‌ئی تغییر نیافته. مردان نظامی آمریکای لاتین که امروز مایهٔ رسوائی ایالات متحده شده‌اند، شاگردان خوبی بوده‌اند. چهار سال پیش، هنگامی که رابرت مک نامارا - رئیس کنونی بانک جهانی - وزیر دفاع آمریکا بود گفته بود: «این‌ها رهبران جدیدند. ضرورتی ندارد که من دربارهٔ ارزش وجود چنین مردانی در مقام رهبری که از پیش می‌دانند ما آمریکائی‌ها چگونه فکر و کار می‌کنیم، توضیح بیش‌تری بدهم. دوستی با چنین مردانی سخت پر ارزش است.»^۷
آیا کسانی که ما را افلیج کرده‌اند صندلی چرخدار به‌مان می‌دهند؟

۹

اسقف‌های فرانسه دربارهٔ نوع دیگری از مسؤولیت سخن می‌گویند که عمیق‌تر و غیرقابل رؤیت‌تر است: «ما که تعلق به ملت‌هائی داریم که ادعا می‌کنند پیشرفته‌ترین ملل عالمند، جزئی هستیم از کسانی که از استثمار کشورهای در حال توسعه استفاده می‌کنند. ما دردو رنجی را که این عمل در روح و جسم ملت‌ها به‌وجود می‌آورد نمی‌بینیم. ما تقسیم کنونی دنیا را که در آن تسلط دارا برنदार و توانا بر ناتوان چشمگیر است، بیش‌تر تقویت می‌کنیم. آیا ما می‌دانیم که حیف و میل منابع و مواد خام از سوی ما، بدون کنترل بازرگانی بین‌المللی از طرف کشورهای غربی، امکان پذیر نیست؟ آیا ما نمی‌بینیم چه کسانی از دادوستد اسلحه استفاده می‌کنند، و کشور خود ما نمونه‌های غمباری از این سلاح‌ها را تهیه می‌کند؟ آیا ما حتی درک می‌کنیم که نظامی‌شدن رژیم کشورهای فقیر یکی از نتایج تسلط اقتصادی و فرهنگی است که از طرف کشورهای صنعتی اعمال می‌شود، که در آن‌ها میل شدید به‌سود بردن و قدرت پول حاکم بر زندگی است؟»^۸

دیکتاتورها، شکنجه‌گران، بازجویان عقیده، و ترس و وحشت هم، مانند ادارات پست و بانک‌ها، کارگزاران خودش را دارد، و به‌کار بسته می‌شود چون که ضروری می‌نماید. و مسألهٔ توطئهٔ آدمیان پلید و اهریمنی در میان نیست. ژنرال پینوشه ممکن است شبیه یکی از اشخاص «نقاشی‌های سیاه» گویا Goyala [نقاش برجستهٔ اسپانیائی (۱۸۲۸-۱۷۴۶)] باشد، ولیمه‌ئی برای روانکاوان یا وارث سنتی بیرحمانه از جمهوری‌های موز، اما خصوصیات کلینیکی یا فولکلوری چنین یا چنان دیکتاتوری فقط چاشنی

تاریخ است نه خود تاریخ چه کسی امروز می‌تواند ادعا کند که جنگ جهانی اول به علت عقده قیصر و یلهلم که يك دستش کوتاه‌تر از دست دیگر بود آغاز شد؟ برتولت برشت در اواخر سال ۱۹۴۰ در یادداشت‌های روزانه خود چنین نوشته است: «در کشورهای دموکراتیک خصوصیت خشونت‌ناکی که اقتصاد دارد پنهان می‌ماند؛ در کشورهای استبدادی خصوصیت اقتصادی خشونت آشکار نمی‌شود.»

در کشورهای جنوبی آمریکای لاتین فرماندهان نظامی قدرت را به دست گرفته‌اند تا نقشی را برای نظام حاکم ایفا کنند، یعنی هنگامی که طبقات حاکم دیگر نمی‌توانند از هیچ راه دیگری امور دادوستد خود را انجام دهند تروریسم دولتی را مستقر می‌کنند. در کشورهای ما اگر شکنجه با کارآمدی انجام نگیرد وجود نخواهد داشت؛ و دموکراسی، رسمی پایدار می‌ماند اگر تضمین شود که از کنترل صاحبان قدرت در نخواهد آمد. در زمان‌های سخت و دشوار، دموکراسی جنایتی برضد امنیت ملی شناخته می‌شود - یا شاید جنایتی برضد امنیت امتیازات ویژه داخلی و سرمایه‌گذاری‌های خارجی. دستگاه‌های ما برای ریزریز کردن گوشت انسانی به چرخ دنده‌های مکانیسمی بین‌المللی وصل شده‌اند. سراسر جامعه ما نظامی شده است. حالت استثنائی دائمی می‌شود و دستگاه زور و فشار به مجرد آن که از سوی مرکز نظام امپریالیستی پیچ و مهره‌نی سفت می‌شود، مسلط می‌گردد. هنگامی که سایه بحران از کمین‌گاه دیده می‌شود، ضرورت پیدا می‌کند که غارت و چپاول کشورهای فقیر افزایش یابد تا اشتغال کامل، آزادی‌های مدنی، و نرخ‌های بالای توسعه را در کشورهای دارا تضمین کند. رابطه قربانی و دژخیم، دیالکتیک منحوس است: ساختاری از خفت‌ها و خواری‌های پی‌درپی وجود دارد که از بازارهای بین‌المللی و مراکز مالی آغاز می‌شود و به‌خانه هر شهروندی پایان می‌یابد.

۱۰



هائیتی ندارترین کشور نیمکره غربی است. در آن جا تعداد شویندگان یا ازواکسی‌ها بیش‌تر است: کودکانی برای يك سکه پول پای مشتریان پابره‌نه را که کفشی ندارند تا واگس بخورد می‌شویند. متوسط عمر مردم

هائیتی، اندکی بیش از سی سال است. از هر ده نفر، نه نفر خواندن و نوشتن نمی‌دانند. در هائیتی، دامنه کوهستان‌های ناهموار برای مصرف داخلی کشت و زرع می‌شود و دره‌های حاصلخیز برای صادرات. بهترین زمین‌ها برای کشت قهوه، نی‌شکر، کاکائو و فرآورده‌های دیگری که مورد نیاز بازارهای آمریکای شمالی است تخصیص یافته. در هائیتی کسی بیس‌بال بازی نمی‌کند، اما هائیتی بزرگترین تولیدکننده توپ مخصوص این بازی در دنیا است. کارگاه‌هایی که در آن‌ها کودکان با روزی یک دلار مزد کالاهای الکترونی و کاسیت مونتاژ می‌کنند کم نیست. این فرآورده‌ها طبیعتاً صادراتی هستند؛ و طبیعتاً سود حاصل از آن‌ها نیز، پس از کسر کردن سهم مدیران ترس و وحشت، صادر می‌شود. در هائیتی کوچکترین ظنِ اعتراض، مجازات زندان یا مرگ دارد. حقوق و دستمزد کارگران هائیتی، هرچند که ممکن است باورکردنی به نظر نیاید، بین سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۵ یک چهارم ارزش واقعی پائین خود را از دست داد. و این نکته واجد اهمیت است که طی این دوره، جریان تازه‌نی از سرمایه آمریکا وارد هائیتی شد!

سرمقاله یکی دو سال پیش یکی از روزنامه‌های بوئنوس آیرس به‌خاطر می‌آید. روزنامه‌نی محافظه‌کار و قدیمی، سخت برآشفته بود که چرا در یک سند بین‌المللی، آرژانتین را کشوری کم توسعه و وابسته قلمداد کرده‌اند. چگونه یک جامعه با فرهنگ، اروپائی، دارای رونق اقتصادی، و سفید را می‌توان با معیارهای کشوری فقیر و سیاه مانند هائیتی سنجید؟

تردید نیست که تفاوت‌ها بسیار زیاد است هر چند که ارتباطی با مقوله تحلیل سخنگوی متنفذان بوئنوس آیرس ندارد. با وصف این، با تمام ناهمانندی‌ها و تضادهایی که ممکن است وجود داشته باشد، آرژانتین از دور باطلی که اقتصاد آمریکای لاتین را کلاً خفه می‌کند رهائی ندارد و هیچ کوشش دفع شر روشنفکرانه‌نی نمی‌تواند آن را از واقعیتی که، کم یا زیاد، وجه مشترک همه کشورهای منطقه است جدا کند.

روی هم‌رفته کشتارهای ژنرال ویدالا تمدنانه‌تر از کشتارهای «پاپادوک» دووالیه Papa Doc Duvalier [رئیس جمهور هائیتی، ۷۱-۱۹۵۷]. یا وارث اریکه او نیست، هر چند که در آرژانتین زور و فشار ممکن است در سطح تکنولوژیکی بالاتری باشد. هر دو رژیم دیکتاتوری ضرورتاً در خدمت هدفی

همانندند: عرضه نیروی کار ارزان به بازاری بین‌المللی که تقاضای فرآورده‌های ارزان دارد.

دیکتاتوری ویدلا، هنوز قدرت را کاملاً در دست نگرفته بود که به سرعت اعتصابات را ممنوع کرد و در همان زمان که با سخت‌گیری شدیدی دستمزدها را ثابت نگاه می‌داشت با صدور تصویب‌نامه‌ئی قیمت‌ها را آزاد اعلام کرد. پنج ماه پس از کودتا، قانون جدید سرمایه‌گذاری خارجی، شرکت‌های داخلی و خارجی را در وضعی همانند قرار داد. بدین سان، رقابت آزاد به وضع نامساعد غیرعادلانه‌ئی که بعضی از شرکت‌های چندملیتی در مقایسه با شرکت‌های داخلی و محلی داشتند پایان بخشید: جنرال موتورز بیچاره را مثل می‌زنم که حجم فروش جهانی‌ش، به‌تنهایی با همه تولید ناخالص ملی آرژانتین برابر است! - اکنون خروج سود سرمایه‌ها از کشور، و باز پس فرستادن اصل پول‌های سرمایه‌گذاری شده نیز، صرف‌نظر از پاره‌ئی محدودیت‌هائی ناچیز، آزاد شده است.

در پایان نخستین سالی که از عمر رژیم گذشت، ارزش واقعی دستمزدها به‌چهل درصد کاهش یافت. این شاهکار، از طریق اعمال هراس و وحشت انجام گرفته بود. رودولفو والش Rudolfo Walsh نویسنده، در نامه سرگشاده‌ئی رژیم را متهم می‌کند که: «پانزده هزار نفر ناپدید، ده هزار نفر زندانی، چهار هزار نفر مقتول، و ده‌ها هزار نفر تبعیدی ارقام خام این نظام خوف و وحشت است.» - والش این نامه را در ۲۹ مارس ۱۹۷۷ برای رهبران سه گانه شورای نظامی فرستاد و خود او در همان روز ربوده شد و دیگر اثری از او به‌دست نیامد.

۱۱

منابع موثق تأیید می‌کنند که از «سرمایه‌گذاری»های جدید مستقیم خارجی در آمریکای لاتین، در واقع تنها مبالغ بسیار ناچیزی از کشور سرمایه‌گذار اصلی می‌آید: بنا بر گزارشی که وزارت بازرگانی ایالات متحده منتشر کرده ۱۰ تنها ۱۲ درصد از وجوه سرمایه‌گذاری شده در خارج، از آمریکا خارج شده است. ۲۲ درصد دیگر این به اصطلاح «سرمایه‌گذاری»ها مستقیماً از محل درآمدهائی تأمین شده که در خود آمریکای لاتین به‌دست آمده، و ۶۶ درصد بقیه را منابع اعتباری داخلی آن کشورها یا اعتبارات بین‌المللی پرداخت کرده‌اند! - همین نسبت‌ها در مورد سرمایه‌گذاری‌های ممالک اروپائی و ژاپن



نیز مصداق دارد؛ و مخصوصاً باید به خاطر داشت که قسمت اعظم این ۱۲ درصد «سرمایه گذاری» هم که مثلاً از دفاتر مرکزی این شرکت‌ها می‌آید نقدینه نیست، بلکه ارزش اظهارشده ماشین‌آلات فرسوده‌ئی است که منتقل کرده‌اند و یا بهای دلخواهی است که شرکت‌های استعماری بابت دانش فنی، حق امتیاز و یا سرقتی انگ و علامت تجارتي خود تحمیل می‌کنند و به حساب می‌گذارند. بنابراین، شرکت‌های چند ملیتی، نه تنها اعتبارات داخلی کشورهائی را که در آن به فعالیت می‌پردازند در برابر سهم سرمایه‌مشکوکی می‌ربایند، بلکه فراتر از این، مطالبات ماوراء دریاهاى خود را نیز چند برابر می‌کنند.

دیون خارجی کشورهای آمریکای لاتین در سال ۱۹۷۵ نزدیک به سه برابر بیش‌تر از سال ۱۹۶۹ بود. ۱۱. برزیل، مکزیک، شیلی و اوروگوئه، در سال ۱۹۷۵ نزدیک به نیمی از درآمدهای صادراتی خود را به پرداخت استهلاك و بهره‌ دیون و به پرداخت سود شرکت‌های خارجی که در این کشورها استقرار یافته‌اند اختصاص دادند. در همان سال، بازپرداخت دیون و پرداخت سود، ۵۵ درصد صادرات پاناما و ۶۰ درصد صادرات پرو را بلعید. ۱۲. در سال ۱۹۶۹ هر فرد بولیویائی ۱۳۷ دلار به‌خارج مقروض بود، و در سال ۱۹۷۷ این قرض به ۴۸۳ دلار رسید! - مردم بولیویا هرگز در این امر مورد مشورت قرار نگرفته‌اند و هرگز يك پاپاسی این قروضی را که هم چون حلقه طناب دار به‌گردن‌شان افتاده است ندیده‌اند.

در چند کشور آمریکای لاتین که هنوز محض خالی نبودن عریضه در آنها انتخاباتی انجام می‌گیرد، نام سیتی‌بنک City Bank [یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های ایالات متحده آمریکا] به‌عنوان «نامزد انتخابات» در هیچ کدام از فهرست‌های انتخاباتی دیده نمی‌شود، و نام هیچ يك از ژنرال‌های دیکتاتور هم «صندوق بین‌المللی پول» نیست. اما کدام وجدان است که حکم صادر می‌کند و چه دستی است که آن احکام را به اجرا درمی‌آورد؟ آن که وام می‌دهد فرمان نیز می‌راند. برای باز پرداخت وام، باید صادرات افزون شود، و نیز باید صادرات افزون شود تا پول واردات را بتوان پرداخت و خون‌ریزی بهره‌ها و حق امتیازهائی را که شرکت‌های خارجی به دفاتر مرکزی‌شان می‌فرستند جبران بتوان کرد. افزایش صادرات که عواید واقعی آن به تدریج کم و کم‌تر می‌شود دستمزدها را به حد بخورونمیر کاهش می‌دهد. فقر جمعی، که به‌عنوان

کلید موفقیت اقتصادی در اختیار منافع خارجی گذاشته شده است از رشد بازارهای مصرف داخلی که برای استقرار و حفظ يك توسعه موزون اقتصادی ضروری است جلوگیری می‌کند. کشورهای ما اندك اندك صدای خود را از دست می‌دهند و به پثواك مبدل می‌شوند. به‌دیگران وابستگی پیدا می‌کنند و تا زمانی که پاسخگوی نیازهای دیگران باشند هستی‌شان تأمین می‌ماند. از سوی دیگر، سر و صورتی تازه دادن به اقتصادی که در خدمت تقاضاهای خارج است باز هم ما را به همان وضع نداشتن آزادی عمل باز می‌گرداند: دروازه‌ها را به روی غارت و چپاول انحصارات خارجی باز می‌کند و وامی‌داردمان که برای گرفتن وام از بانک جهانی به قراردادهای بزرگ‌تر دیگری تن دهیم. دور باطل کامل می‌شود: وام خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی افزایش صادراتی را ایجاد می‌کند که خودوام‌دهندگان به‌طور مداوم مشغول بلعیدن آنند. و این کار البته با مسالمت امکان‌پذیر نیست. کارگران آمریکای لاتین برای آن که نقش خود را به‌عنوان گروگان‌های کامکاری خارجی بپذیرند باید زندانی باقی بمانند؛ چه این سوی و چه آن سوی میله‌های زندان.

۱۲

استثمار وحشیانه نیروی کاریدی، با تکنولوژی پیشرفته ناسازگار نیست و در سرزمین‌های ما هرگز ناسازگار نبوده است؛ به‌عنوان مثال، گروه‌های عظیم کارگران بولیویا که ریه‌های خود را در معادن اورورو از دست داده بودند. سیمون پاتین‌یو Simon Ituri Patino، سرمایه‌دار بزرگ بولیویایی (۱۸۸۶-۱۹۴۷) مالك معادن قلع کشور خود و یکی از بزرگ‌ترین ثروتمندان دنیا بود و او را «سلطان قلع» می‌خواندند. در زمان او، کارگران در يك نظام بردگی مزدوری، منتها با ماشین‌آلاتی مدرن کار می‌کردند. سلطان قلع توانسته بود بالاترین سطح تکنولوژی زمان خود را با پائین‌ترین سطح دستمزد ترکیب کند. ۱۳.



فراتر از این، در زمان ما، شرکت‌های چند ملیتی مقتدر هم‌زمان با دست‌اندازی و تملك فعالیت‌های صنعتی‌ئی که با سرمایه‌های داخلی ایجاد شده تکنولوژی پیشرفته‌ترین اقتصادها را هم مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند. اقدام به‌متمرکز کردن سرمایه، از راه «آتش‌زدن بیرحمانه سطوح متروك

فعالیت‌های اقتصادی، که به‌طور غیرتصادفی دقیقاً دولتی هم هستند» عملی شده است. ۱۲. غیردولتی کردن سریع صنایع آمریکای لاتین وابستگی فزایندهٔ تکنولوژیکی را نیز به‌همراه داشته است. تکنولوژی، که شاه کلید قدرت است، در دنیای سرمایه‌داری، در انحصار مراکز استعماری است. این تکنولوژی به‌صورت دست دوم وارد می‌شود، اما مراکز استعماری نسخه بدل‌ها را هم به‌قیمت اصل می‌فروشند. در سال ۱۹۷۰ مکزیک برای وارد کردن تکنولوژی خارجی دو برابر سال ۱۹۶۸ پرداخت کرد. برزیل بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۹ پرداخت‌هایش از این بابت دو برابر شد؛ و در همین دوره، افزایشی همانند در همین زمینه در آرژانتین نیز پدید آمد.

انتقال تکنولوژی وام‌های سنگین خارجی را بیشتر می‌کند و آثار ویرانگری در بازار نیروی کار دارد. در نظامی که برای سرازیر کردن سود به‌خارج سازمان یافته است نیروی کار شرکت‌های «سنتی» امکانات اشتغال خود را از دست می‌دهد. جزیره‌های کوچک صنایع نو، در برابر پویایی مشکوکی که در اقتصاد کشور پدید می‌آید، با کم کردن زمان کار لازم برای تولید، کارگران را قربانی می‌کنند. وجود سپاهی فزاینده و باد کرده از کارگران بیکار، به‌نوبهٔ خود پائین آمدن ارزش واقعی دستمزدها را تسهیل می‌کند.

۱۳

اما اکنون حتی اسناد و مدارک کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین هم از تقسیم مجدد نیروی کار در سطح بین‌المللی سخن می‌گویند. به‌طوری که خبرگان امیدوار اظهارنظر می‌کنند، طی چند سال آینده، آمریکای لاتین ممکن است به‌همان اندازه که امروز موادخام و موادغذائی به‌خارج می‌فروشد، کالاهای ساخته شده صادر کند. «نابرابری دستمزدها بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه - ازجمله کشورهای آمریکای لاتین - ممکن است تقسیم‌بندی جدیدی از فعالیت‌ها را در میان این کشورها به‌وجود آورد و در نتیجه، به‌دلایل رقابتی، آن رشته از صنایع خود را که در آن هزینه‌های نیروی کار خیلی زیاد است جا به‌جا کنند. به‌طور مثال، هزینه‌های نیروی کار در صنعت کالاهای کارخانه‌ئی، در مکزیک یا برزیل خیلی کم‌تر از ایالات متحده است.»^{۱۵}

انگیزشی برای پیشرفت، یا ماجراجوئی استعمارنو؟ ماشین‌آلات الکتریکی

و غیرالکتریکی اکنون در میان فراورده‌های صادراتی عمده مکزیك به‌طور بارز دیده می‌شود. در برزیل، فروش خارجی اتومبیل و تجهیزات جنگی در حال افزایش است. پاره‌ئی از کشورهای آمریکای لاتین مرحله تازه‌ئی از صنعتی شدن را می‌گذرانند که تا حد زیادی با نیازهای خارجی و صاحبان وسایل تولید خارجی کمک و هدایت شده است. آیا این فصل دیگری نیست که به تاریخ طولانی «توسعه برون‌گرا»ی ما افزوده خواهد شد؟ در بازارهای بین‌المللی قیمت‌هائی که مرتب بالا می‌رود به‌طور کلی مربوط به «کالاهای ساخته شده» نیست، بلکه به کالاهای ظریف و پیچیده‌ئی ارتباط دارد که در ساختن آن‌ها تکنولوژی پیشرفته‌تری به‌کار رفته و در انحصار کشورهایائی است که توسعه بیش‌تری یافته‌اند. فرآورده عمده صادراتی آمریکای لاتین، هر قدر هم که مواد خام و کالاهای ساخته شده بفروشد، نیروی کار ارزان آن است.

مگر تجربه تاریخی مداوم، تکه پاره شدن و خرد شدن در پوشش توسعه نبوده است؟ قرن‌ها پیش، «فتح» این قاره، زمین‌ها را با کشت فراورده‌های صادراتی، یکسره از میان برد و بومیان را در اعماق معادن و بستر رودخانه‌هائی که ته‌نشست فلزات قیمتی داشت نابود کرد تا بتواند تقاضاهای طلا و نقره ماوراء دریاها را برآورده کند. خوراک بومیانی که پس از کشف قاره‌شان توانسته بودند خود را از نابودی و انهدام نجات دهند، با پیشرفت تکنولوژیکی از آن چه بود بدتر شد. امروز، مردم پرو برای گله‌های گاو و گوسفند ایالات متحده و اروپا، نواله ماهی تهیه و تولید می‌کنند که از نظر پروتئین بسیار غنی است لیکن با وصف این آشکارا مشاهده می‌شود که در خوراک اکثریت مردم پرو پروتئین وجود ندارد. شرکت فولکس واگن در برابر هر اتومبیلی که در سوئیس می‌فروشد، بابت حفظ تعادل محیط زیست يك اصله درخت می‌کارد، در حالی که شرکت برزیلی وابسته فولکس واگن صدها هکتار زمین جنگلی را کاملاً از بین برده و برای تولید متمرکز گوشت صادراتی کنار گذاشته است. مردم برزیل - که به‌ندرت مزه گوشت را زیر دندان خود احساس می‌کنند - به‌طور فزاینده‌ئی گوشت به‌خارج می‌فروشند. چندی پیش، داری ری بیرو Darcy Robeiro در گفت‌وگویی که با من داشت می‌گفت که يك جمهوری فولکس واگن ضرورتاً چندان تفاوتی با جمهوری موز ندارد. از هر يك دلاری که با صدور موز به‌دست می‌آید به‌دشواری یازده سنتش در



کشور تولیدکننده باقی می‌ماند، و طبعاً از این یازده سنت سهمی بسیار بسیار کوچک به کارگران درختزارهای موز می‌رسد. مگر هنگامی که یکی از کشورهای آمریکای لاتین به جای موز اتومبیل تولید کند این نسبت‌ها تغییر می‌یابد؟

برده‌فروشان دیگر در اقیانوس‌ها رفت و آمد نمی‌کنند. اکنون سوداگران برده از «وزارت کار» به اعمال نقش خویش می‌پردازند. دستمزدهای آفریقا، و قیمت‌های اروپا. مگر کودتاهائی که در آمریکای لاتین صورت می‌گیرد چیزی بجز رویدادهای پی‌درپی غارت و چپاول است؟ دیکتاتورهای نوپا، بی‌درنگ شرکت‌های خارجی را به استثمار نیروی کار ارزان و فراوان، استفاده از اعتبارات نامحدود و معافیت‌های مالیاتی، و غارت مواد خامی که آسان به دست می‌آید دعوت می‌کنند.

۱۴

کارکنان طرح اضطراری دولت شیلی دستمزدی برابر سی دلار در ماه دریافت می‌کنند. بهای يك كيلو نان ۵۰ سنت است. بنابراین دو كيلو نان در روز به دست‌شان می‌رسد. در حال حاضر، حداقل دستمزد در اوروگوئه و آرژانتین برابر با قیمت شش كيلو قهوه است. حداقل دستمزد در برزیل شصت دلار در ماه است، اما درآمد روزانه کارگران سیار کشاورزی روستاها، در کشتزارهای لوبیا، قهوه، و فراورده‌های صادراتی دیگر بین ۵۰ سنت تا يك دلار است. علفه‌ئی که گله‌های گاو و گوسفند در مكزيك می‌خورند دارای پروتئینی بیشتر از خوراك روستائینی است که از آن‌ها نگاهداری می‌کنند. گوشت این گله‌ها به گروهی اندك دارندگان امتیازات ویژه در داخل کشور، و به‌طور عمده به بازارهای بین‌المللی اختصاص دارد. زیر پوشش حمایتی سیاست‌سخت‌آمیز استفاده از اعتبارات دولتی با شرایطی سهل و آسان، کشاورزی صادراتی مكزيك رونق گرفته است در حالی که بین سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۶ از میزان پروتئینی که در دسترس هر فرد مكزيكي قرار می‌گیرد کاسته شده و در مناطق روستائی از هر پنج كودك مكزيكي تنها یکی دارای قد و وزن طبیعی است.^{۱۷} در گواتمالا محصول برنج، ذرت، و لوبیای خشك که خاص مصرف داخلی است به امید خدا گذاشته شده در حالی که قهوه، پنبه، و فراورده‌های صادراتی دیگر ۸۷ درصد اعتبارات را به خود

تخصیص داده است. از هر ده خانواده گواتمالائی که به کشت و برداشت قهوه، منبع عمده ارز خارجی کشور، می پردازند به زحمت فقط به یک خانواده غذای کافی می رسد^{۱۸}. در برزیل، تنها ۵ درصد اعتبارات کشاورزی به برنج، لوبیای خشک، و مانیوک - که خوراک عمده برزیلی ها را تشکیل می دهند - تخصیص یافته. بقیه اعتبارات به سوی محصولات صادراتی سرازیر می شود. سقوط اخیر قیمت بین المللی شکر، به خلاف گذشته موجی از گرسنگی در میان روستائیان کوبا پدید نیامورد. در کوبا دیگر کم غذایی وجود ندارد. از سوی دیگر، افزایش تقریباً همزمان قیمت بین المللی قهوه به هیچ وجه از فقر مزمن کارگران درختزارهای قهوه برزیل نکاست. افزایش مظنه قهوه در سال ۱۹۷۶ صورت گرفت. علت این بهبود تصادفی قیمت یخبندانی بود که محصول قهوه برزیل را از میان برد، اما چنان که یکی از صاحب منصبان عالی مقام مؤسسه قهوه برزیل اعتراف کرده است: «عملاً در دستمزدها بازتابی نداشت!»^{۱۹}

از نظر واقعیت، محصولات صادراتی ضرورتاً با رفاه و آسایش مردم ناسازگار نیستند، و ضرورتاً مغایرتی با توسعه اقتصادی «درون گرا» ندارند. در کوبا، فروش شکر به خارج چون اهرمی به ایجاد دنیای نوینی که در آن همه به ثمره های توسعه دسترس دارند خدمت کرده است. در آنجا، همبستگی، روح اصلی روابط انسان هاست.

۱۵

اکنون دینگر ما می دانیم آنان که محکوم به پرداخت بهای بحرانِ بازسازی نظام حاکم هستند کیانند؟ قیمت بیشتر فرآورده های که آمریکای لاتین می فروشد، در ارتباط با قیمت فرآورده های که از کشورهای دارنده انحصار تکنولوژی و بازرگانی و سرمایه گذاری و اعتبار می خرد، بیرحمانه پائین می آید. برای جبران تفاوت و به جهت رویارویی با تعهداتی که در برابر سرمایه های خارجی شده، ضروری است که آنچه در «قیمت» از دست می رود در «مقدار» جبران شود. در این چارچوب، دیکتاتورهای مخروط جنوبی [منظور کشورهای آرژانتین و شیلی و اروگوئه است] دستمزدهای کارگران را به نصف تقلیل داده و مراکز تولید را به اردوگاه کار اجباری مبدل کرده اند. کارگران باید پائین آمدن ارزش کارشان را هم، به عنوان کالائی که



در بازار فروخته می‌شود، جبران کنند. کارگران مجبورند با افزایش ساعات کار خود، آنچه را هم که قدرت خرید دستمزشان ازدست می‌دهد جبران کنند. بدین سان، قوانین بازار بین‌المللی وارد دنیای کوچک زندگی هر کارگر آمریکای لاتین نیز می‌شود. برای کارگرانی که این «بختیاری» را دارند که شغلی دائمی داشته باشند، «روزی هشت ساعت کار» تنها در عبارت پی‌جان قانون وجود دارد. ده، دوازده، حتی چهارده ساعت کار امری کاملاً عادی است و بسیاری از کارگرانی که حتی یکشنبه‌ها هم کار می‌کنند.

حوادث ناشی از کار، یا خون‌انسانی که پیشکش قربانگاه تولید می‌شود، به نوبه خود زیادتر شده است. اینک سه مثال از پایان سال ۱۹۷۷ در اوروگوئه:

الف - معادن سنگ راه آهن، که شن و سنگ تولید می‌کنند، بازده تولید خود را دو برابر می‌کنند. در آغاز بهار، پانزده کارگر در انفجار معدن جان می‌سپارند.

ب - بیکاران در بیرون کارخانه‌هایی که موشک‌های آتش‌بازی درست می‌کند صف کشیده‌اند. کودکانی چند در کار تولید هستند. رکورد تولید شکسته می‌شود. در ۲۰ دسامبر، انفجاری روی می‌دهد: پنج کارگر می‌میرند و ده‌ها تن زخمی می‌شوند.

پ - ۲۸ دسامبر، ساعت هفت صبح، کارگران از ورود به کارخانه کنسروماهی خودداری می‌کنند، چون بوی شدید گاز به مشام می‌رسد. تهدید می‌شوند که اگر نروند سرکار، اخراج خواهند شد. بازهم خودداری می‌کنند. تهدید می‌شوند، که سربازان فراخوانده خواهند شد (کارخانه در مواردی دیگر نیروهای ارتش را فراخوانده بود). کارگران به ناچار وارد کارخانه می‌شوند. یه‌علت نشت گاز آمونیاک چهار نفر می‌میرند و چندین نفر مسموم و در بیمارستان بستری می‌شوند.

۱۶

ماریا کارولینا دِخه‌زوس Maria Carolina de Jesus در میان خاک‌روبه‌ها و لاشخورها زاده شد.

بزرگ شد، رنج برد، سخت کار کرد؛ عاشق دو مرد شد، بچه‌هایی پیدا کرد. عادت داشت که در دفترچه یادداشت کوچکی، به خط بد، جریان کارها و

ماجراهای روزانه خود را بنویسد.

خبرنگاری به طور تصادفی این یادداشت‌ها را خواند و ماریا کارولینا نویسنده مشهوری شد. کتاب شهر کلبه‌ها، که خاطرات پنج سال زندگی در حومه کثیف شهر سائوپائولو است، به‌سیزده زبان ترجمه و در چهل کشور خوانده شد.

ماریا کارولینا «سیندرلا»ی برزیل، محصول دنیای مصرف، شهر کلبه‌ها را ترك گفت، دور دنیا سفر کرد، عکس‌ها و مصاحبه‌هایش در روزنامه‌ها چاپ شد، جوایز منتقدان را ربود، در مجالس نجیب‌زادگان مورد پذیرائی قرار گرفت و به ملاقات رؤسای جمهور نائل آمد.

و سال‌ها گذشت... در آغاز سال ۱۹۷۷، در سپیده دم يك روز یکشنبه، ماریال کارولینا د خه‌زوس در میان خاک‌روبه‌ها و لاشخورها جان سپرد. اکنون زنی را که نوشته بود: «گرسنگی دینامیت بدن انسان است» دیگر کسی به یاد نمی‌آورد.

او که با ته‌مانده‌های دیگران زندگی کرده بود، به‌صورتی گذرا توانست یکی از برگزیدگان شود. اجازه یافت سرمیز بنشیند. اما پس از خوردن دسیر، طلسم شکست. و در حالی که رؤیای او پایان می‌گرفت برزیل باز همان کشوری بود که هر روز در آن صدها کارگر در حوادث کار ناقص می‌شوند و از هر ده کودکی که به دنیا می‌آیند، چهار تن‌شان گدا، دزد، یا شعبده‌باز می‌شوند.

علیرغم آمار که تبسمی خوشبینانه دارند، هتک مردم پاره شده است. در نظام‌هایی که وارونه‌سازمان یافته‌اند، هنگامی که اقتصاد رشد می‌کند بی‌عدالتی اجتماعی نیز با آن رشد می‌یابد. در موفقیت‌آمیزترین دوره «معجزه» برزیل، میزان مرگ و میر کودکان در حومه‌های ثروتمندترین شهر کشور افزایش یافت. رونق اقتصادی ناگهانی که صنعت نفت در اکوادور پدید آورد به‌جای مدرسه و بیمارستان، تلویزیون رنگی به مردم ارزانی داشت.

شهرها تا مرز انفجار از جمعیت انباشته می‌شوند. در سال ۱۹۵۰، در آمریکای لاتین شش شهر دارای جمعیتی بیش از يك میلیون نفر بود. در سال ۱۹۸۰، تعداد آن‌ها به ۲۵ خواهد رسید^{۲۱}. گروه‌های عظیم کارگران، رانده شده از روستاها، در حاشیه مراکز بزرگ شهری، در همان سرنوشتی سهمیم می‌شوند که نظام حاکم به «تفاله»های جوان شهرنشین اختصاص داده است. در آمریکای لاتین فرومایگان، شکل‌های هنرمندانه زنده ماندن این «لاشخور»ها



کامل شده است. «نظام تولید، طی مدتی مدید نشان داده است که برای جذب نیروی فزاینده کار در منطقه، به ویژه در مجتمع‌های بزرگ کارگری شهرها به طرزی مشهود از این که اشتغال مولد ایجاد کند ناتوان است...»^{۲۲}

یکی از بررسی‌های سازمان بین‌المللی کار چندی پیش نشان می‌داد که در آمریکای لاتین بیش از ۱۱۰ میلیون نفر در شرایط «فقر شدید» زندگی می‌کنند. از این تعداد ۷۰ میلیون نفر را می‌توان بینوا نامید.^{۲۳} خورد و خوراک چند درصد جمعیت از حد لزوم پائین‌تر است؟ به زبان خبرگان ۴۲ درصد جمعیت برزیل، ۴۳ درصد مردم کولومبیا، ۴۹ درصد مردم هندوراس، ۳۱ درصد مردم مکزیک، ۴۵ درصد مردم پرو، ۲۹ درصد مردم شیلی، ۳۵ درصد مردم اکوادور «درآمدی کمتر از هزینه حداقل تغذیه متعادل» دارند.^{۲۴}

۱۷

در سرزمین‌های ما، صنعت ترس و وحشت، مانند هر صنعت دیگر بهای گرانی به دانش فنی بیگانه می‌پردازد. تکنولوژی زور و فشار آمریکای شمالی که در چهار گوشه کره زمین مورد آزمایش قرار گرفته، در مقیاسی وسیع خریداری و به کار بسته شده است. اما خلاف عدل و انصاف خواهد بود اگر در این زمینه استعدادهاى خلاقه‌ئى را که در میان طبقات حاکم آمریکای لاتین وجود دارد باز نشناسیم.

بورژوازی‌های ما، بدون وابستگی اقتصادی، توان توسعه نداشتند و کوشش آن‌ها برای ایجاد صنعتی ملی حالت پریدن مرغ خانگی را پیدا کرد: پروازی کم اوج و کوتاه. در جریان فرایند تاریخی ما، خداوندان قدرت نیز در فقدان تخیل سیاسی و سترون بودن فرهنگی خود شواهد کافی ارائه کرده‌اند. اما در عوض، استقرار دستگاه عظیم ترس را ترتیب داده در فن نابودسازی انسان‌ها و اندیشه‌ها ابداعاتی هم داشته‌اند. تجربه تازه کشورهای منطقه ریو ده لاپلاتا Rio de la Plata [مصوب بزرگی که بین دو کشور اوروگوئه و آرژانتین قرار گرفته است] در این زمینه بسیار روشنگر است.

افسران آرژانتینی، هنگامی که قدرت را به دست گرفتند هشدار دادند که: «وظیفه گندزدایی ما، مدتی به درازا خواهد کشید!» - طبقات حاکم در اوروگوئه و آرژانتین پی در پی از نیروهای مسلح خواسته‌اند نیرهای خواستار دگرگونی را درهم شکنند و ریشه‌شان را براندازند، نظام امتیازات ویژه داخلی

را استوار کنند و شرایط اقتصادی و سیاسی‌نی به‌وجود آورند که جلب‌کننده سرمایه‌های خارجی باشد: پاک‌سازی سرزمین، نظم در کشور، و نیروی کار ارزان و فرمانبر. مردم کشور بلافاصله مبدل به‌دشمن داخلی شدند. هرگونه نشانه زندگی، اعتراض، یا تردید ساده، از دیدگاه اصول نظامی امنیت ملی تهدیدی خطرناک به‌شمار می‌آید.

بدین سان، مکانیسم‌های پیچیده‌نی برای پیشگیری و مجازات تهیه و تنظیم شده است.

در زیر این ظواهر منطقی ژرف نهفته است: برای آن که بتوان با کارآمدی عمل کرد، زور و فشار باید مطلق باشد. جز نفس کشیدن، هر فعالیت دیگر انسانی جنایتی به‌شمار می‌آید. در اوروگوئه، شکنجه به‌مثابه اصلی در امر بازجوئی به‌کار برده می‌شود: هرکسی ممکن است قربانی آن شود، نه فقط کسانی که مظنون یا مرتکب اقدامات مخالف‌آمیزند. بدین طریق هراس از شکنجه، هم‌چون گازی فلج‌کننده که به‌هر خانه‌نی راه می‌یابد و در روح هر شهروندی ریشه می‌کند، در میان همه شهروندان پراکنده می‌شود.

شکار انسان در شیلی ۳۰ هزار کشته بر جای گذاشته است، اما در آرژانتین کسی را تیرباران نمی‌کند: بل که اشخاص موردنظر را به‌سادگی می‌ربایند. قربانیان ناپدید می‌شوند. سپاهیان ناپیدای شب، وظیفه را انجام می‌دهند. دیگر نه جسدی در میان است نه این که کسی گناهکار و مسؤول شناخته می‌شود. بدین سان، کشتار - که همیشه غیررسمی است، و نه رسمی - بدون این که کم‌ترین مجازاتی در کار باشد انجام می‌گیرد، و بدین طریق نگرانی جمعی بازتابی شدیدتر پیدا می‌کند. کسی حساب پس نمی‌دهد، کسی توضیح نمی‌دهد. هر جنایتی تردیدی است دردناک برای کسانی که به‌قربانی نزدیکند، و نیز هشدار است برای دیگران. تروریسم دولتی، مردم کشور را از طریق ترس فلج می‌کند.

در اوروگوئه برای پیدا کردن کار یا از دست ندادن آن، لازم است که انسان مورد التفات مقامات نظامی باشد. در کشوری که پیدا کردن کار در خارج از مراکز پلیس و سربازخانه‌ها بسیار دشوار است، این ضرورت، تنها باعث آن نشده است از ۳۰۰ هزار شهروندانی که دست‌چپی شناخته شده‌اند تعداد زیادی از کشور خارج شوند، بل این فایده را هم داشته است که



ماندگاریها را به شدت مورد تهدید قرار دهد. برای روزنامه‌های مونته‌ویدیه‌نو چاپ توبه‌نامه‌ها و آگهی‌های شهروندانی که از راه احتیاط بر سینه خویش می‌کوبند که «من نیستم، هیچ وقت نبوده‌ام، و هرگز هم نخواهم بود» امری بسیار عادی شده است.

در آرژانتین دیگر لازم نیست کتابی را با صدور اخطاریه‌نی ویژه ممنوع اعلام کنند. قانون جزای جدید، نویسنده و ناشر هر کتابی را که «مخرب» شناخته شود مانند گذشته مجازات می‌کند. ولی فراتر از این، صاحب چاپخانه را هم به مجازات می‌رساند تا کسی جرأت نکند متنی را که تنها احتمال می‌رود مورد سوءظن باشد چاپ کند؛ هم‌چنین توزیع‌کننده و کتابفروش را، تا کسی جرأت فروش آن را نداشته باشد؛ و در صورتی که این هم کافی به نظر نیاید خواننده را نیز مجازات می‌کند تا کسی جرأت خواندن آن را به خودش ندهد چه رسد به این که از آن برای خودش احساس و عقیده‌نی هم بتراشد! بدین سان با مصرف‌کننده کتاب همان رفتاری می‌شود که برای مصرف‌کننده داروهای مخدر پیش‌بینی کرده است.^{۲۵} در این طرح جامعه کرولال، هر شهروندی باید «مفتش عقیده» خود شود.

در اوروگوئه، لوندادن همسایه جرم به‌شمار می‌آید. دانشجویان هنگام ورود به دانشگاه سوگندنامه‌نی امضا می‌کنند که هر که را در محوطه دانشگاه دست به «هرگونه فعالیت نامرتبط با درس خواندن» بزند معرفی خواهند کرد. بدین سان دانشجوی خود را در هر ماجرائی که احتمالاً در حضور وی اتفاق افتد مسؤول می‌کند. در این طرح جامعه کسانی که خوابیده راه می‌روند، هر شهروندی باید پلیس خود و دیگران باشد. به هر حال، این نظام به‌راستی غیرقابل اعتماد است. در اوروگوئه تعداد افراد پلیس و سربازان به صد هزار نفر می‌رسد، ولی تعداد خبرچین‌ها نیز صد هزار نفر است. جاسوسان در خیابان‌ها، کافه‌ها و اتوبوس‌ها، درکارخانه‌ها و دبیرستان‌ها، در ادارات و در دانشگاه به‌کار مشغولند. هرکس به صدای بلندزبان به شکایت بگشاید که زندگی سخت و گران است بی‌گمان گذارش به زندان خواهد افتاد زیرا «جرمی برضد روحیه نیروهای مسلح» مرتکب شده است که سزای آن سه تا شش سال زندان است.

در فروردین ماه ژانویه ۱۹۷۸، رأی آری برای دیکتاتوری پینوشه را با علامت صلیبی زیر پرچم شیلی مشخص کرده بودند، و رأی نه را زیر مستطیلی سیاه.

نظام حاکم می‌خواهد با کشور یکی پنداشته شود. نظام حاکم، خود کشور است. این، محتوای تبلیغات رسمی است که مردم شب و روز با آن بمباران می‌شوند. دشمن نظام حاکم، خائن به سرزمین اجدادی به حساب می‌آید. گواه حدود خشم و نفرت مردم از بی‌عدالتی و آرزوی تغییر و دگرگونی، فرار از کشور است. در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین کسانی که به آن سوی مرزها تبعید نشده‌اند از تبعید در داخل سرزمین خود رنج می‌برند.

اما در همان هنگامی که پینوشه پیروزی خود را جشن گرفته بود، رژیم دیکتاتوری او اعتصابات را که علی‌رغم حکومت ترس و وحشت در سراسر شیلی برپا می‌شد «غیبت دست‌جمعی کارگران» نام گذاشته بود. اکثریت کسانی که در آرژانتین ربوده یا ناپدید شده‌اند کارگرانی هستند که به فعالیت‌های اتحادیه کارگری پرداخته بودند. در تخیلات پایان‌ناپذیر مردم، پیوسته شکل‌های جدیدی از مبارزه بارور می‌شود: کم‌کاری و عدم همکاری و همبستگی، راه‌های تازه‌ئی برای رهایی از ترس کشف می‌کند. بسیاری از اعتصابات همگانی آرژانتین، در سال ۱۹۷۷ روی داد که خطر از دست دادن زندگی از خطر از دست دادن کار و شغل کم‌تر نبود. قدرت واکنش نشان دادن طبقه کارگر سازمان یافته و دارای سنت طولانی مبارزه را نمی‌توان با یک نوشته از میان برد. در ماه مه همان سال، هنگامی که دیکتاتوری او روگانه ترازنامه برنامه‌های شست‌وشوی مغزی و اخته‌سازی دست‌جمعی خود را تنظیم می‌کرد مجبور شد اعتراف کند که «هنوز سی و هفت درصد شهروندان کشور به سیاست علاقه‌مند هستند».^{۲۶}

ما در این سرزمین‌ها با کودکی وحشیانه سرمایه‌داری روبه‌رو نیستیم، بلکه فرتوتی خونبار آن را مشاهده می‌کنیم. کم‌توسعه‌گی مرحله‌ئی از توسعه نیست، بلکه نتیجه آن است. کم‌توسعه‌گی آمریکای لاتین ناشی از توسعه بیگانگان است و هنوز هم به آن سوخت می‌رساند. نظام حاکم که به علت نقش بندگی بین‌المللی خود ناتوان و از لحظه تولد در حال احتضار است پایش در گل است. خود را به‌طور مسلم سرنوشت کشور می‌پندارد و می‌خواهد که ابد مدت انگاشته شود. هرگونه خاطره‌ئی خرابکار است، زیرا که متفاوت است؛



همچنین هر طرح ناظر به آینده‌ئی این اژدهای خواب‌آلود را وادار می‌کند که بدون نمک غذا بخورد: نمک خطرناک است، ممکن است بیدارش کند. نمونه بارز نظام حاکم را در جامعه ساکن مورچگان می‌توان دید. به همین دلیل هر قدر هم که دگرگونی پیدا کند با تاریخ بشری سازگار نیست، چرا که در تاریخ بشری، هر اقدام ویرانگرانه‌ئی دیر یا زود با اقدامی خلاق پاسخ خواهد گرفت.

بارسلون - آوریل ۱۹۷۸

ترجمه رامین شهروند

یادداشت‌ها

۱. مصاحبه از ژان - پی‌یر کلرک در لوموند، پاریس، ۹ و ۸ مه ۱۹۷۷.
۲. هفته‌نامه The Nation، ۲۸ اوت ۱۹۷۶.
۳. جنایت در ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۶ در واشینگتن روی داد. پیش از آن، چندین تبعیدی سیاسی از اوروگوئه، شیلی و بولیویا در آرژانتین به قتل رسیده بودند. در میان آنان از شخصیت‌های برجسته‌زیر نام می‌توان برد: ژنرال کارلوس پراتس، شخصیت برجسته ارتشی دولت آئنده، که اتومبیلش در ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۴ در گاراژی در بوئنوس آیرس منفجر شد. ژنرال خوان خوزه تورس، که رهبری يك دولت ضدامپریالیستی باعمری بس کوتاه را در بولیویا برعهده داشت و در ۱۵ ژوئن ۱۹۷۶ با رگبار گلوله غربال شد. و زلمار میشلینی و هکتور گوتیه‌رس رویس نمایندگان پارلمان اوروگوئه که بین ۱۸ و ۲۱ مارس ۱۹۷۶ در بوئنوس آیرس ربوده و شکنجه شدند و به قتل رسیدند.
۴. همچنین اصلاحات ارضی، که توسط دولت دموکرات مسیحی آغاز شد و دولت اتحاد خلق با تأکیدی بیش‌تر پیگیری کرده بود، کنار گذاشته شد. با منع زیر مقایسه کنید:
Maria Beatriz de Albuquerque W., "La agricultura chilena: Modernization capitalista o regresion a form as tradicionales? Comentarios sobre la contra-reforma agraria en Chile". *Iberoamericana*, vol. VI 53, 1976, Institute of Latin American Studies Stokholm
۵. سه ماه بعد، انتخاباتی در دانشگاه انجام گرفت. و این تنها انتخاباتی بود که ماندگار شد. نامزدهای رژیم دیکتاتوری تنها ۲۱٪ آرا را به دست آوردند. در نتیجه، رژیم دیکتاتوری، در دفاع از دموکراسی، بسیاری از مردم را زندانی کرد و دموکراسی را دو دستی تقدیم ۲۱٪ کرد!
6. *Veja*, No. 444, Sao Paulo, 9 March 1977.
7. US House of Representatives, Committee on Appropriations, Foreign Operations for 1963, Hearings 87th Congress, 2nd Session, Part I.

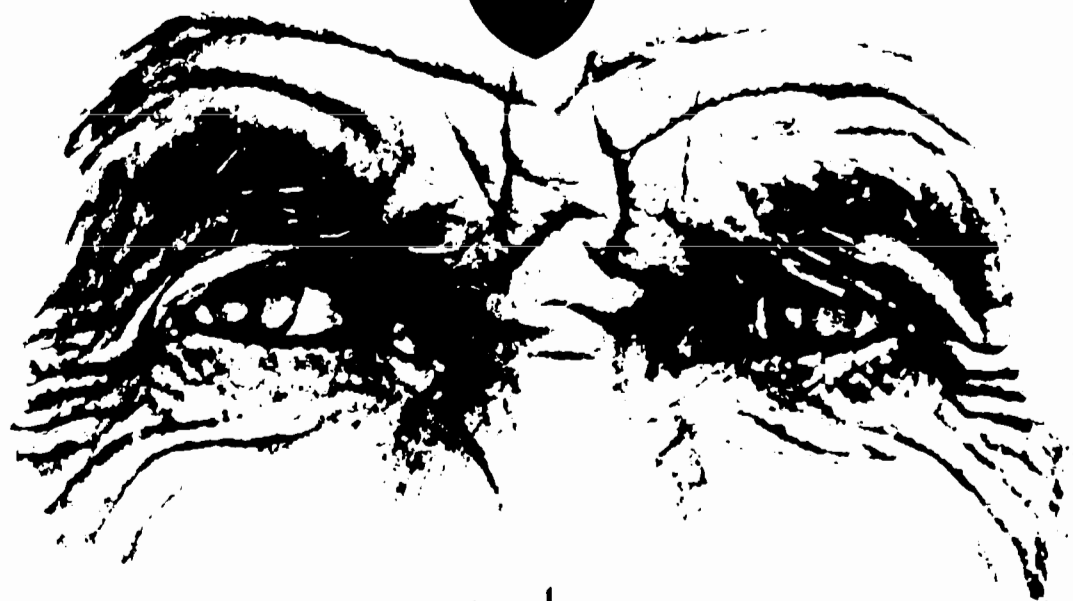
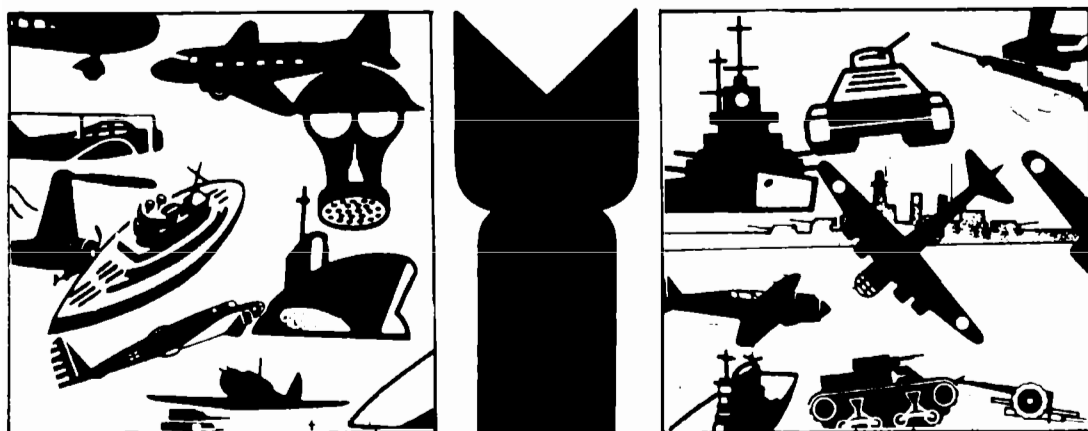
8. Declaration of Lourdes, October 1976.
9. Le nouvelliste, Port-au-Prince, Haiti, 19-20 March 1977. Information quoted by Augustin Cueva in "El desarrollo del capitalismo en America Latina", Siglo XXI, Mexico, 1977.
10. Ida May Mantel, "Sources and uses of funds for a sample of majority-owned foreign affiliates of US companies, 1966-1972", US Department of Commerce, *Survey of Current Business*, July 1975.
11. United Nations, Economic Commission for Latin America (ECLA), "El desarrollo economico y social y las relaciones externas de America Latina, Santo Domingo, Dominican Republic, February 1977.

۱۲. پول، که بال‌های کوچکی دارد، بدون گذرنامه سفر می‌کند. قسمت بیش‌تر سودی که از استثمار منابع ما به‌دست می‌آید به ایالات متحده، سوئیس، آلمان غربی، یا کشورهای دیگر پناه می‌برد و در این کشورها گردش می‌کند و بار دیگر به‌صورت وام به کشورهای ما باز می‌گردد.

13. Agustín Cueva, *op. cit.*, note 9.
14. *Ibid.*
15. United Nations, ECLA, *op. cit.*, note 9.
16. UNCTAD, "The Marketing and Distribution System for Bananas", December 1974.
17. "Reflexiones sobre la desnación en Mexico", Comercio exterior, Banco Nacional de Comercio Exterior, S.A., vol. 28, No. 2, Mexico, February 1978.
18. Roger Burbach and Patricia Flynn, "Agribusiness Targets Latin America", NACLA, vol. XII, No. 1, New York, January-February 1978.
19. *Ibid.*
20. Datos de fuentes sindicales y periodísticas, published in *Uruguay Informations*, Nos. 21 + 25, Paris.
21. United Nations, ECLA, *op. cit.*, note 11.
22. *Ibid.*
23. International Labour Organization (ILO), "Empleo, crecimiento y necesidades esenciales", Geneva, 1976.
24. United Nations, ECLA, *op. cit.*, note 11.

۲۵. در اوروگوئه، مفتشان عقاید نوگرا شده‌اند. آمیزه‌ئی شگفت از قرون وسطی و شعور کاسبکارانه سرمایه‌داری: رژیم نظامی دیگر کتاب‌ها را آتش نمی‌زند. اکنون کتاب‌ها را به کارخانه‌های کاغذسازی می‌فروشند. کارخانه، کتاب‌ها را ریزریز کرده به‌صورت خمیر کاغذ در می‌آورد و به‌اشکال گوناگون به بازار مصرف برمی‌گرداند. این درست نیست که بگوئیم آثار مارکس در دسترس مردم قرار نمی‌گیرد؛ مارکس در دسترس همه هست، گیرم نه به‌صورت کتاب، بلکه به‌شکل دستمال کاغذی!

۲۶. از مصاحبه مطبوعاتی پرزیدنت آپاریسیو مندیس در ۲۱ مه ۱۹۷۷ در شهر پای‌ساندو. او هم‌چنین گفته بود: «ما کشور را از ماجرای غم‌انگیز شور و هیجان سیاسی نجات می‌دهیم. انسان‌های پاك‌نهاد درباره دیکتاتوری‌ها حرف نمی‌زنند، درباره دیکتاتوری فکر نمی‌کنند و خواستار حقوق مدنی نمی‌شوند.»



سیاست و موازنه وحشت و غارت جهان سوم

پایان بحران موشکی کوبا سرآغاز دورانی بود که در سیاست و روابط بین‌المللی «دتان» نام گرفته است. از سال ۱۹۶۲ دو ابر قدرت - اتحاد شوروی و ایالات متحده - ناگزیر از پذیرش این حقیقت شدند که هر نوع حمله و تجاوز هسته‌ای به قلمرو و مناطق نفوذ طرف مقابل، علی‌رغم پیروزی کامل، این فرصت را به رقیب می‌دهد که در تهاجم وارد آوردن و ضربه مشابه با او معامله به‌مثل کند که نتیجه آن نابودی کامل هر دو

طرف است. درك عمیق این واقعیت هر دو ابرقدرت را واداشت این حقیقت را بپذیرد که مسائل و مشکلات دوجانبه و بین‌المللی لزوماً می‌باید از طریق مذاکره و دیپلماسی حل و فصل شود و منازعات منطقه‌ای را باید در حد جنگ‌های محدود کنترل کرد.

ادامه حالت «موازنه وحشت» و اجتناب از درگیری مستقیم دانشمندان و کارشناسان ابرقدرت‌ها را برآن داشت که بر اساس يك برنامه دقیق و زمان بندی شده، تحقیق روی سلاح‌های جدید را ادامه دهند و علی‌رغم قراردادهای «سالت يك» در ۱۹۷۲ و «ولادیوستك» در ۱۹۷۴ دال بر محدودیت تولید سلاح‌های استراتژیک و وسایل پرتابی هر سال در خفا مدل‌های پیشرفته‌تر و دقیق‌تری از انواع آلات و ابزار جنگی به‌زراخانه‌های خود بفرستند.

ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی با صرف مبلغ ۲۵۳ میلیارد دلار در سال جاری مسیحی بزرگترین بودجه نظامی تاریخ را در جهت دستیابی به هدف‌های نظامی - سیاسی خود بکار گرفته‌اند. تخصیص چنین مبالغ درحال افزایشی در طول دهه گذشته برای مخارج نظامی بشریت را با انبوهی از آلات و ابزار نابودکننده همگانی روبرو ساخته است، تا آنجا که ذخیره بمب‌های هسته‌ای ایالات متحده به‌تنهایی قادر است بیش از ۱۲ بار زندگی و حیات را در کره خاکی محو سازد و آنرا مدت‌ها سترون نماید.

این که استراتژی ممالک بزرگ این توانائی نابودکننده و رقابت پایان‌ناپذیر را ضامن صلح بین‌المللی می‌دانند حاکی از توسل به‌تنها راه حلی است که در چارچوب «دتان» وجود دارد. حال آنکه به‌تأیید مؤسسه «سیپری» انباشت رو به‌تزايد سلاح‌های مخرب با توجه به پیچیدگی غیرقابل وصف آنها احتمال بروز حوادث ناخواسته را گسترش می‌دهد. بموجب تحقیقات مؤسسه فوق از ۱۹۴۵ تا کنون حدود ۳۰ سانحه که بموقع تحت کنترل قرارگرفته بوقوع پیوسته است.

در سال ۱۹۷۸-۷۹ حدود ۴۷۰ میلیارد دلار از طرف ۶۴ کشور جهان برای هزینه‌های نظامی و جایگزینی و تکمیل سلاح‌های جنگی در نظر گرفته شده است. و این به‌گونه‌ای حاکی از تسری خوی نظامیگری و مقابله با مسایل و مشکلات از موضع نمایش قدرت می‌باشد، و به‌اعتباری ادامه روندی که از دهه ۱۹۷۰ آغاز گردیده است.

جدول زیر قیاسی است بین بودجه نظامی ۲۱ کشور جهان و میزان افزایش سرسام آور آن در دهه ۱۹۷۰.

نام کشور	۱۹۷۰-۷۱	۱۹۷۸-۷۹
ایالات متحده آمریکا	۷۱/۷۹۱	میلیون دلار ۱۱۳/۰۰۰/
اتحاد جماهیر شوروی	۳۹/۸۰۰/	۱۴۰/۰۰۰/
انگلستان	۵/۷۱۲/	۱۳/۶۰۰
فرانسه	۵/۸۰۰/	۱۷/۵۱۸/
آلمان غربی	۵/۵۶۰/	۲۱/۴۰۰/
آلمان شرقی	۱/۹۹۰/	۳/۱۰۰/
کانادا	۱/۷۴۰	۳/۷۰۰
بلژیک	۶۷۷	۲/۶۰۰
سوئیس	۴۲۲	۱/۶۰۰
یوگسلاوی	۶۶۷	۲/۳۴۰/
مصر	۱/۲۷۲/	۵/۰۰۰/
ایران	۷۷۹	۹/۹۴۲/
عراق	۴۲۴	۲/۰۰۰/
اسرائیل	۱/۰۷۵/	۳/۴۰۰
لیبی	۴۵	۴۵۰
عربستان سعودی	۳۸۷	۱۳/۱۷۰/
سوریه	۲۲۱	۱/۱۲۱/
آرژانتین	۴۸۰	۱/۷۰۰
برزیل	۵۹۹	۲/۰۴۰/
کوبا	۲۹۰	۷۸۴

قرارداد «سالت یک» و مذاکرات «ولادیوستک» به دو ابرقدرت و ممالک بزرگ امکان داد تا از طریق صرفه جویی میلیاردها دلاری که می بایست در زمینه افزایش تعداد موشک های بین قاره ای زیردریایی های اتمی و سکوها به مصرف برسد امکانات مالی خود را در بخش های تحقیقاتی به منظور بالا بردن کیفیت سلاح ها و افزایش حساسیت آنها واریز نمایند. نگاهی سطحی به نوع سلاح های مورد توافق در «سالت دو» و قیاس آنها با سلاح های «سالت یک» حاکی از اهمیتی است که در این مورد اعمال گردیده. ممالک قدرتمند هماهنگ با پیشرفت کارآئی و دقت سلاح های دفاعی و تهاجمی به مرور از نیروی انسانی ارتش های خود کاسته و یا

ثابت نگاه داشته‌اند. این کاهش حتی شامل گروه‌های جاسوسی و خفیه امنیتی نیز گردیده است. استفاده از اقمار جاسوسی و ایستگاه‌های کنترل از راه دور و استراق سمع و انواع بی‌شمار وسایل دیگر که اکثراً وظایف خود را بهتر و دقیق‌تر از انسان‌ها انجام می‌دهند از هر نظر مقرون به صرفه می‌باشد.

در امر بنادر با ممالک وابسته کشورهای بزرگ به منظور جبران کمبود اجتماعی - در چارچوب «دتانت» - به کارگزاران حکومت‌های «دوست» در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین توصیه می‌نمایند که تعداد افراد نیروی نظامی ثابت و زیر پرچم خود را افزایش دهند تا در مواقع «حساس» نیازی به اعزام قوا از سوی آنها که مغایر سیاست بین‌المللی است نباشد. همان‌طور که در جداول زیر ملاحظه می‌شود ممالک ایالات متحده، فرانسه، انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی علی‌رغم افزایش جهت در طول سال‌های ۷۸-۱۹۶۶ از نیروی انسانی ارتش‌های خود کاسته‌اند، در حالی که ایران، مصر، لیبی، عربستان سعودی، سوریه، برزیل، پرو و اتیوپی در فاصله سال‌های ۷۸-۱۹۷۰ میزان نفرات ارتش‌های خود را گاه به بیش از دو برابر افزایش داده‌اند.

سال	ایالات متحده	فرانسه	انگلستان	اتحاد شوروی
۱۹۶۶	۳/۲۰۰	۶۳۲	۴۱۸	۴۰۰۰
۱۹۷۸	۲/۰۶۹	۵۰۳	۳۱۳	۳۵۰۰

(به هزار)

سال	ایران	مصر	لیبی	عربستان سعودی	سوریه	برزیل	پرو	اتیوپی
۱۹۷۰	۱۶۱	۲۸۰	۱۵	۳۵	۸۵	۱۹۴	۵۴	۴۵
۱۹۷۴	۲۳۸	۳۲۳	۳۲	۴۳	۱۳۷	۲۰۸	۵۴	۴۵
۱۹۷۶	۳۰۰	۳۴۲	۳۲	۵۱	۲۲۸	۲۵۷	۶۳	۵۰
۱۹۷۸	۴۱۳	۴۰۰	۳۷	۵۹	۲۲۸	۲۷۳	۹۰	۹۴

(به هزار)

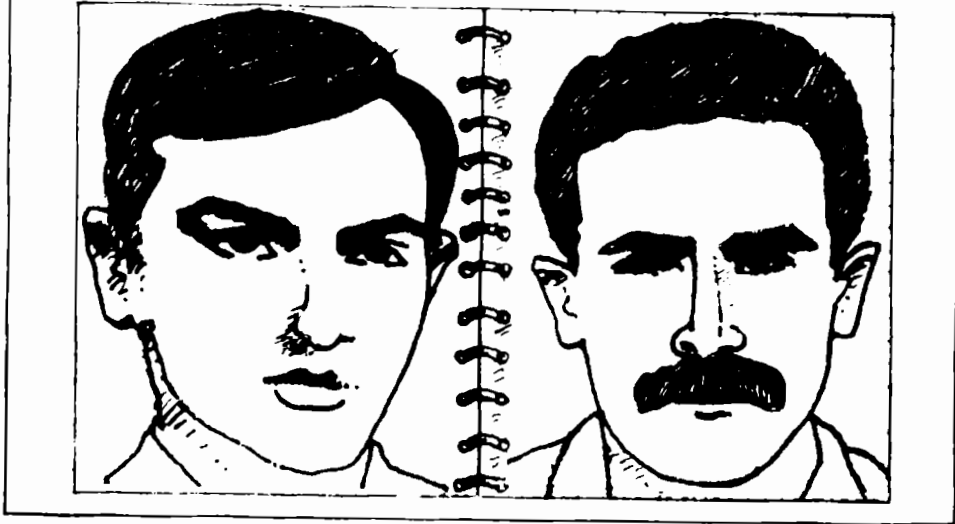
در حالی که ممالک توسعه یافته با کاهش نیروی انسانی ارتش‌های خود کوشش دارند از نیروهای جوان و فعال در بخش‌های تولیدی و خدماتی بهره گیرند و از میزان بیکاری مخفی بکاهند ممالک وابسته جهان سوم با توسعه و گسترش نیروی نظامی و استخدام افراد جوان از طرفی بخش‌های اقتصادی و خدماتی نوپای خویش را فلج می‌سازند و از طرف دیگر با صرف مبالغ هنگفتی از تولید ناخالص ملی (یک پایه) امکان هر نوع پیشرفت اقتصادی و اجتماعی را تقلیل می‌دهند.

نسبت نیروی نظامی به جمعیت کشور	میزان جمعیت (به هزار)	نام کشور
۴/۷	۲۱۸/۶۳۰/	ایالات متحده
۶/۷	۲۶۱/۳۱۰/	اتحاد شوروی
۳	۵۶/۷۰۰/	انگلیس
۱/۶	۲۳/۷۰۰/	کانادا
۴/۷	۵۳/۸۵۰/	فرانسه
۳/۹	۶۳/۴۱۰/	آلمان غربی
۳/۳	۵۷/۰۷۵/	ایتالیا
۱/۴	۶/۴۴۰/	سوئیس
۱۱	۱۲/۴۷۰/	عراق
۲۳/۳	۳/۷۳۰/	اسرائیل
۱۴/۵	۲/۹۷۰	ایران
۱۶/۱	۸/۱۱۰/	سوریه
۵/۹	۳۶/۳۶۵/	ایران
۷/۷	۲/۷۶۰/	لیبی
۸/۴	۹/۷۵۰/	کوبا
۵	۳۹/۷۶۰/	مصر

(ادامه دارد)

غلامحسین - میرزاصالح

پایر تازه



ساعت را كوك کرده بودم که سر ۶/۵ زنگ بزند. این سه ماه تعطیلی عادت کرده بودم پیش از ساعت هشت بیدار نشوم. نمی‌دانم چه شد که نیمساعتی قبل از زنگ ساعت از خواب پریدم. اول فکر کردم از صدای پای او، که وارد راهرو شد، بیدار شده‌ام. یعنی نه اینکه فقط فکر کرده باشم؛ برایم مسلم بود که عمویم آمده. حتی دیدمش هم. انگار آمد جلو در اتاقم و برگشت. البته بعد از اشتباه درآمد؛ هیچکس نیامده بود. شاید دنباله خوابی که می‌دیدم به بیداریم کشیده بود، شاید هم فقط فکر خودم را باور کرده بودم. آخر من همه‌اش به عمویم فکر می‌کنم، نمی‌دانم چه خوابی دیدم، اما مثل همیشه باید خواب عمویم را دیده باشم.

مادرم چند دقیقه‌ئی بعد از من بیدار شد رفت آشپزخانه، صورتم را تندتند شستم رفتم کنار پنجره هوا خنک بود و پاك. بوی روز اول مهر را می‌داد. من این بو را حسابی می‌شناسم. پنجمین سالی است که این بو را تجربه می‌کنم: بوی روپوش‌های تمیز. بوی کیف‌های نو. بوی مدادهای نو تراش، پاك کن‌های کار نکرده و دفترچه‌های سفید. بوی نگرانی از چیزهای مجهول. بوی ذوق زدگی از دیدن دوست‌ها و همکلاسی‌ها.

مادر چای را دم کرد برگشت به اتاق. پدر با کرختی از رختخواب پاشد رفت دستشوئی. مادر به من که داشتم روپوشم را می پوشیدم با محبت نگاهی کرد و گفت:

- دختر خوشگلم، هنوز خیلی زوده. اول چائیتو بخور، بعد روپوشتو بپوش.

- میل ندارم.

- نه، ذوق زدهئی: دیدن همکلاسی هات، سر کلاس رفتن، زنگ تفریح... روپوشم را پوشیدم، رفتم جلو آینه. مضحك به نظر می آمدم. روپوشم گشاد بود. مادرم می گفت اگر حالا قالب تنت باشد وسط سال تنگ و کوتاه می شود. «دختر عین کدوست، زری جان. روز به روز قد می کشه.»

به قیافه ام تو آینه خیره شدم. فکر کردم باید پانزده ساله باشد، و شروع کردم به حساب کردن: هفت سالگی رفتم مدرسه و حالا کلاس پنجم. هفت و پنج دوازده.

پدرم از دستشوئی که آمد، وقتی مرا جلو آینه دید لبخند مهربانی زد و گفت: عشق تعطیلت کور شده، نه؟

- بهتر، باباجون.

- گوش کن دخترم. نکنه تو مدرسه مواظب دهننت نباشی ها. شعار دادن و بحث کردن موقوف. اونجا مدرسه س، خونه که نیس. دیگه دختر بزرگی شدی. این چیزها رو خودت باید خوب بفهمی.

- چشم.

- هر کی هم ازت چیزی پرسید، اصلاً به اش جواب نده.

مادر هم آمد به کومک بابا:

- آره دخترم. نکنه مثلاً به وقت از دهننت درره بگی عموم زندونی سیاسی بوده یا تو خونه مون کتاب های فلان و بهمان داریم.

بی حوصله گفتم:

- می دونم مامان، صد دفعه سفارش کردین.

راستی هم که صد دفعه می شد. از وقتی که دیدند اول مهر نزدیک می شود همین جور وقت و بی وقت این سفارش را تکرار می کردند. حتی عمو هم سفارش کرده بود، منتها من خودم می دانستم که دیگر باید مواظب حرف زدنم باشم. آن وقت ها که حرف می زدم، همه عالم حرف می زدند. هنوز به ما یاد

نداده بودند که بعضی حرف‌ها را بزنیم بعضی حرف‌ها را نه. که بعضی شهدا را دوست داشته باشیم بعضی را نه. پارسال وقتی مدرسه‌مان را تعطیل می‌کردیم می‌زدیم به‌کوچه و خیابان، برای همه‌شان شعار می‌دادیم. پوستر و عکس همه‌شان را می‌خریدیم. من توی اتاق کوچک خودم عکس کرامت دانشیان و مهدی رضائی را کنار هم زده بودم به‌دیوار، ولی بعدها يك روز پدرم گفت عکس کرامت را از دیوار بکنم.
گفتم:

- واسه چی بابا؟

- من دیگه حوصلهٔ دردرس ندارم. هرچی کشیدیم بسه.

- مگه چی شده؟

- هیچی. تو هنوز زوده بفهمی.

هرچه سعی کردم به‌پدر بفهمانم که زود نیست و می‌فهمم، تو کتتش نرفت که نرفت.

آن روز که تو تظاهرات پوستر صمد به‌رنگی را کشیدند پائین، من بودم و دیدم. وقتی هم که عکس گل‌سرخ و جزئی را توی دانشگاه پاره می‌کردند. باز آنجا بودم.

می‌گفتند «چی‌اند.» اما نمی‌گفتند چرا نباید دوستشان داشت.

مادر صبحانه را روزمین چید و من با دقت، طوری که روپوش نوم چُروک نشود، کنار پدر سر سفره نشستم. پدر تو فکر بود. حس کردم اوقاتش تلخ است. علتش را تا حدی می‌دانستم. مدتی بود از عمویم خبری نداشتیم. مادر چند دفعه گفت «چائیت سرد میشه» و پدر هم هر دفعه لبی به‌استکان می‌زد و باز همان طور چشمش راه می‌کشید.

يك ماه پیش، يك شب عمو آمد خانهٔ ما. يك چمدان بزرگ دستش بود. موی سر و سبیلش را آن‌قدر کوتاه کرده بود که اول نشناختمش. دستپاچه بود. چمدان را برد زیرزمین و برگشت. پدرم نگران پرسید:

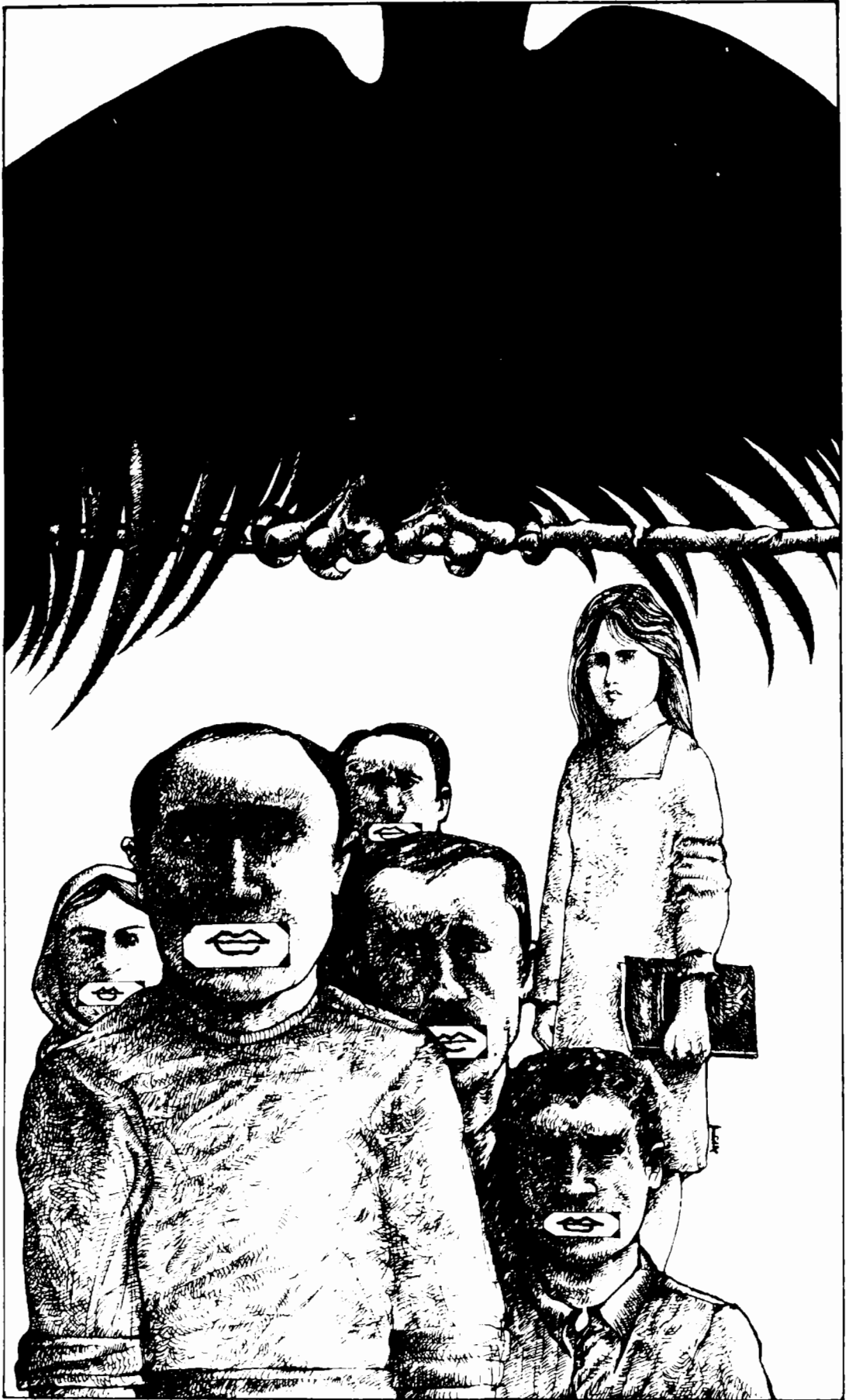
- چیزی شده؟

- نه. محض احتیاطه. اوضاع چندون روشن نیست.

- از کردستون چه خبر؟

- خبر خاصی ندارم. رادیو رو که شنیدین. ارتشو فرستادن اونجا.

يك لحظه از فکرم گذشت که شاید عمو از کردستان آمده، اما همان دم



حواسم جا آمد. یادم آمد همان دیروزش بهمان سر زده بود. آن وقت وسوسه شدم بروم تو زیرزمین ببینم توی چمدان چی هست، اما جلو خودم را گرفتم. با این همه، وقتی عمویم آمد جلو مرا ببوسد ازش پرسیدم:

- تو چمدون چیه؟

- کتاب، عزیزم.

- پس چرا قایمش کردین؟

- همین طوری، آخه ریختن جلو دانشگاه کتابارو آتیش میزنن.

پدر که پاك از اوضاع دلخور بود تلافیش را سر من درآورد:

- انقدر فضولی نکن دخترا!

و من دیگر چیزی نپرسیدم.

عمویم آن شب، خانه ما ماند. کلافه و گیج بود. مدتی طول کشید تا به قیافه اش عادت کنم، با پدر حرف های تازه نمی زد. از دو تا معلم می گفت که همان دیروز اعدام شده بودند. پدرم گفت:

- نکنه شایعه باشه؟

- نه. متأسفانه شایعه نیست، مطمئنم.

طوری حرف می زد که انگار آنها را می شناخته. عمویم می گفت:

- حتی ممکنه زندونیای سابقم بگیرن. سر وقت خیلی ها رفتن، علی الخصوص تو کردستون و اون طرف ها.

پدر چشم هایش را دوخته بود به دهن عمویم و با دقت گوش می کرد و هیچی نمی گفت. عمویم، حرف هایش که تمام شد رفت دراز کشید. صورتش شکسته تر به نظر می رسید. من ناراحت شدم. خیلی دوستش داشتم. هیچ یادم نیست کی افتاد زندان. آن موقع ها من شش سالم بود. اما بعضی وقت ها با پدرم می رفتیم ملاقاتش. یادم مانده: اوین، قزل قلعه، قصر، اهواز، تبریز...

روزهائی که توی راهپیمائی شعار آزادی زندانیان سیاسی می دادیم هیچ وقت یادم نمی رود. همراه پدر و مادر و عمه هایم می رفتیم و آن قدر فریاد می کشیدیم که برگشتنا، صدای همه مان گرفته بود. آن روزها به ما یاد نمی دادند که بعضی از زندانی های سیاسی را باید دوست داشته باشیم و بعضی را نه. من و میلیون ها نفر دیگر تو خیابان ها برای آزادی همه زندانی های سیاسی فریاد می کشیدیم و همه شان را هم دوست داشتیم. اما حالا دیگر آن طوری نیست. نه برای من، که برای خیلی ها. چند وقت پیش که عمویم آمده بود خانه ما، پرسیدم:

- عموجون، چرا سرِ یه کاری نمیرین؟

- کار پیدا همیشه عزیزم.

- به شما که کار میدن، افتخار هم می کنن.

- می کردن، عزیز، اما حالا دیگه نه.

غصه ام گرفت. من خودم سال گذشته به این که عمویم زندانی بود افتخار می کردم. روزی که از زندان آزاد شد خیابان ما غلغله بود. غریبه و آشنا همگی شادی می کردند. خانه ما شده بود پر از گل. دوست های من دورم جمع می شدند و سؤال پیچم می کردند. همه می خواستند بیایند خانه ما عمویم را ببینند. حتی خانم معلم ها و خانم مدیر و خانم ناظم بارها صدایم زدند توی دفتر و از عمویم پرسیدند. اما حالا مدتی است بعضی از آشناها و همسایه ها حرف هائی می زنند. مادرم برای پدرم تعریف می کرد که یکی از پیره زن های همسایه توی محل گفته که بهتر بود آدم هائی مثل عموی مرا ول نمی کردند: «آزادی! این ها که لیاقتشو ندارن.»

یک روز که عمویم سخت عصبانی بود، به پدرم می گفت:

باور کن اگه همون فاشیست های ولدالزنا کوتاه نمی اومدن و آزادمون نمی کردن این ها ول کنمون نبودن. برای آزاد کردنمون هزار جور بهانه می تراشیدن.

پدرم جوابی نداد، اما از نگاهش حس کردم آن قدرها هم به این حرف اعتقاد ندارد. انگار عمو هم همین احساس را کرده بود که بریده روزنامه ای درآورد داد دست پدرم. پدر با یک نگاه خبر را خواند و تکه روزنامه را توی دستش مچاله کرد. من که کنارش ایستاده بودم فقط توانسته بودم خط اولش را بخوانم. پدرم پرسید:

- آخه منظورشون چیه؟

- هیچی. که دستشون باز باشه هر کی رو خواستن، برگردونن سر کارش،

هر کی رم نخواستن، بذارن کنار.

پدرم دهن باز کرد که حرفی بزند، ولی پشیمان شد. برعکس عمویم حرف های زیادی زد. من گوشم به حرف هایش نبود. حواسم همه اش به خودش بود. بیشتر به قیافه اش و حرکات صورتش نگاه می کردم. عصبی بود. از وقتی از زندان درآمده بود همه اش همین حال را داشت. پدرم پشت سرش می گفت:

- اعصابش خرابه. این چند سال زجر و شکنجه زودرنجش کرده.

صبحانه‌مان که تمام شد ساعت ۷/۵ بود. پدرم گفت همراهش با اتوبوس بروم، وسط راه پیاده شوم. گفتم نه. دلم می‌خواست پیاده بروم. راه نزدیک بود. فقط دو تا ایستگاه.

توی خیابان، بچه‌های کوچک باروپوش‌های رنگ و وارنگ و چشم‌های نگران دست مادرهاشان را گرفته بودند و می‌رفتند مدرسه. من همه‌اش فکر عمویم بودم که بعد از آن شب - یک ماه پیش - دیگر خانه ما نیامده بود. فقط یکی دودفعه تلفن کرده بود. آن هم به پدرم توی اداره. خانه که تلفن نداشتیم. هنوز داشتم به عمویم فکر می‌کردم که پشت ویتترین یک کتابفروشی چشمم به یک پوستر آشنا افتاد. بی‌اختیار رفتم تو، پوستر را خریدم، تا کردم و گذاشتم توی کیفم. چند قدم که دور شدم احساس غریبی به‌ام دست داد. نمی‌دانم ترس بود یا چیزی دیگر. فکر کردم نکند سر صف خانم ناظم کیفم را بگردد و پوستر را در بیاورد؟ به خودم گفتم اگر هم این کار را بکند مهم نیست. کار خلافی که نکرده‌ام. با این همه، آن حس غریب ول کنم نبود. یاد چند هفته پیش افتادم. آن روز که مادر بی‌مقدمه به‌ام گفت:

- اون عکس رضائی رو از دیوار بکن. چه لطفی داره عکس کسی رو تو اتاقت بزنی؟

با ناراحتی گفتم:

- آخه مامان، عکس رضائی که دیگه اشکالی نداره.

- داره عزیزم، داره، فرقی نمی‌کنه.

- چه‌طور فرقی نمی‌کنه؟

- اصول‌دین نپرس زری، هر کاری می‌گم بکن!

و خودش آمد تو اتاق شروع کرد به‌کندن پونزهای چهارگوشه پوستر. من پوستر را از دستش گرفتم تا کردم که بگذارم تو قفسه‌ام، همان جا که عکس دانشیان را گذاشته بودم. اما کشور را که وا کردم دیدم پوستر کرامت سرجایش نیست.

- مامان، یه پوستر دیگم اینجا بود، شما ورش نداشتین؟

- نه.

- پس کی ورداشته؟

- نمی‌دونم.

از لحن جواب دادنش و از بی‌تفاوتیش فهمیدم دروغ نمی‌گوید. فکر کردم لابد پدر برداشته يك جای دیگر قایم‌ش کرده و یا... نه، ممکن نیست عکس کرامت را پاره کند!

اما پاره‌اش کرده بود. بعدها متوجه شدم. يك روز که از دست من عصبانی شده بود از دهنش پرید.

به‌مدرسه که رسیدم چند دقیقه‌ئی به‌زنگ مانده بود. با چند تا از دوست‌هایم يك گوشه جمع شدیم. نمی‌دانم چه طور شد که پوستر را درآوردم، و باز نمی‌دانم چه طور شد که خانم ناظم از ایوانِ جلو دفتر پوستر را تو دست من دید و صدایم زد. ترس مثل آب یخ روی مهره‌های پشتم لغزید. پوستر را تا کردم و راه افتادم طرفش. خانم ناظم چند لحظه‌ئی صبر کرد، نزدیکش که شدم، راهی دفترش شد. زن چاق میان‌سالی بود. پارسال بی‌حجاب بود، اما حالا چارقد تیره‌ئی سرش می‌کرد. دنبالش راه افتادم. توی دفترش کسی نبود. معلم‌ها توی دفتر مدیر بودند. نفسم داشت بند می‌آمد. خانم ناظم در دفتر را پشت سرم بست و با صدای خشکی گفت:

- ببینم.

پوستر تاشده را بی‌اختیار دادم دستش. بازش کرد و نگاهش روی عکس کرامت خیره ماند.

- از کجا آوردیش؟

- خریدم خانم.

- کی؟

- همین‌الآنه خانم.

جرأت نداشتم دروغ بگویم. همین‌طور بی‌اختیار حرف می‌زدم... خانم ناظم پوستر را دوباره تا کرد داد دستم:

- بیا عزیزم. بذارش تو کیفیت. اما درش نیار و دیگه هم نیارش مدرسه...

نفس راحتی کشیدم. انگار دوباره جان گرفتم. جرأت کردم و گفتم:

- چرا خانم؟ قدغنه؟

- نه عزیزم. قدغن که نیست.

- پس چرا؟

خانم ناظم جوابی نداد. دستش را گذاشت روی شانهم و به‌طرف در

هدایتم کرد. فکر کردم می‌خواهد چیزی بگوید. همین‌طور به لب‌هایش خیره ماندم، اما او هیچی نگفت.

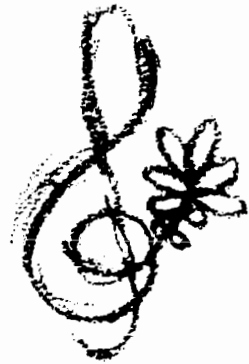
یاد دو سال پیش افتادم، پیش از انقلاب، روزهایی که با پدرم به ملاقات عمو می‌رفتیم. یاد آن لحظه‌هایی افتادم که به‌دهن پدر خیره می‌ماندم اما هیچی نمی‌گفت. هر دفعه که از ملاقات برمی‌گشتیم و سوار اتوبوس می‌شدیم حس می‌کردم پدر می‌خواهد يك چیزی بگوید و همیشه هم اشتباه می‌کردم. تنها چیزی که از آن سال‌ها به‌یاد دارم همین است. اما پارسال چیزی دیگری بود: همه حرف می‌زدند. تا بخواهی حرف می‌زدند. انگار حرف‌هایی را که سال‌ها باید می‌زدند جمع کرده بودند یکجا تحویل می‌دادند. اما حالا وضع دارد فرق می‌کند من این را از سکوت پدر، از سکوت خانم ناظم و از نگاه همکلاسی‌هایم فهمیده‌ام.

رضا علامه‌زاده

دوم مهرماه ۵۸



گیمبر اکتبر



از: توربورگ ندرئوس
Torborg Nedreos



در آن روزگاری که من کارمند ارکستر سمفونیک بودم، زارو Zaro در شمار نوازندگان «ضربی» ارکستر بود. سازهای ضربی و به عبارت دیگر «توپخانه ارکستر» را چندین طبل با بشقاب‌های مسینی که به دو طرف‌شان آویخته و چند عدد چوب کوتاه و بلند که می‌توانند به آرامی زمزمه سر دهند و یا به سختی غرش آغاز کنند تشکیل می‌دهد. هیچ کس جز خود زارو حق نداشت به «توپخانه» دست بزند. تنها خود او بود که طبل‌ها را پاك و مرتب می‌کرد، پوشش آن‌ها را برمی‌داشت و بار دیگر همچون کودکان قن‌داق پیچ‌شان می‌کرد. اکثر نوازندگان آرزو دارند روزی به صف اساتید واقعی در آیند. در واقع همه آن‌ها چنین‌اند، اما گرفتاری‌های زندگی این گونه آرمان‌ها را بر باد می‌دهد و خود نوازندگان را به سازهایی فرمانبر مبدل می‌کند.

در آن میان تنها زارو بود که هنرمند ملهمی باقی ماند. روح موسیقی، روح خود او بود. یادم می‌آید که به من می‌گفت: - تو هم‌ه‌اش از ویولون و پیانو حرف می‌زنی، حال آن که «توپخانه» خودش به تنهایی يك پا سمفونی است؟ البته من به هیچ روی مدعی آن نیستم که موسیقی را به خوبی درك می‌کردم؛ از این جهت در جوابش گفتم:

- من فقط متصدی حرارت مرکزی تالار هستم و وظیفه‌ام این است که نگذارم انگشت‌های‌تان یخ بزند. اما تا حالا شنیده بودی ادعا کنم حرارت مرکزی هم خودش يك پا سمفونی است؟

به هر تقدیر جروب‌بحث کردن با زارو و نیز با ویولونیست اول ارکستر کار عبثی بود تازه فیس‌وافاده و ادعاهای ویولونیست اول را می‌شد توجیه کرد، چرا که يك رهبر ارکستر پرآوازه در برابر چشم همه تماشاگران فقط دست او را

می‌فشارد و به نام او از همه اعضای ارکستر ابراز تشکر می‌کند. این ویولونیست اول است که از جانب همه نوازندگان ارکستر، با حجب و تبختر لبخند بر لب می‌آورد و در همان حال، احساس حقارتی را که همه آن‌ها به هنگام تمرین‌ها تحمل کرده‌اند و انزجاری را که از رهبر ارکستر که در جریان تمرین‌ها بدترین ناسزاها را بارشان می‌کند به دل دارند به‌بوته فراموشی می‌سپارد.

اما این حالت در مورد همه، یا دقیق‌تر بگویم در مورد زارو مصداق پیدا نمی‌کرد.

در بدو امر چنین به نظر می‌رسد که نوای ساز ضربی کمترین وجه اشتراکی با اصل موسیقی ندارد. چرا که مهم‌ترین وظیفه طبال چیزی جز شمردن نیست. او مدام می‌شمارد. چوب‌های بلند یا کوتاه را توی دستش می‌گیرد و آن‌ها را بر طبل می‌کوبد. ضربه‌ئی محکم یا ضربه‌ئی ملایم. او قادر است اصواتی شبیه غرش رعدهای دوردست را که رفته‌رفته به غرش توپخانه مبدل می‌شود از طبل بیرون بیاورد. می‌تواند بشقاب‌های برنجی طرفین طبل را توی دستش بگیرد و از آن‌ها صدائی شبیه به پانگ یا پینگ - اصواتی دقیق و حساب شده - خارج کند. وظیفه دارد که بی‌وقفه و بدون احساس خستگی بشمارد و باز هم بشمارد.

من که به اقتضای شغلم موظف بودم همیشه و در جریان همه تمرین‌ها، در تالار حضور داشته باشم توفیق یافته بودم که درک معنای موسیقی را تا حدی فرا بگیرم، اما مهم‌ترین نکته‌ئی که دستگیرم شد دشواری و ناسپاسی این حرفه بود.

يك نوازنده ارکستر نه تنها مغز و عضلاتش را به کار می‌گیرد، بلکه مسأله آتیه درخشانش نیز - دست کم در نخستین سال‌های آغاز کارش، یعنی در زمانی که گمان می‌برد در شمار مشاهیر عالم هنر در خواهد آمد - برایش مطرح می‌شود. و از همین روست که به حکم اجبار، درشتگونی‌های مردی را که چوبی در دست دارد و آن را در فضا به هر سو حرکت می‌دهد تحمل می‌کند.

آری، نوازندگی حرفه‌ئی است تلخ و حقارت‌بار. ما معمولاً نوازندگان را در تالارهای غرقه در نور و آراسته کنسرت مشاهده می‌کنیم که با اسموکینگ‌ها یا فراك‌های خوشدوخت‌شان روی صحنه جلوس

کرده‌اند و آثار زیبای موسیقیدانان را اجرا می‌کنند. اما به‌هنگام تمرین‌ها با کت و شلوارهای فرسوده‌شان - لباس‌هایی که هر روز بر تن دارند - در تالار حضور می‌یابند و بسته به میزان شهرت یا حرارت و حساسیت مردی که ارکستر را رهبری می‌کند، ساعت‌های متوالی - سه، چهار، و گاه حتی پنج ساعت - می‌نوازند. این تمرین‌ها زیر نور کم فروغ و رنگ‌پریده چراغ‌های مخصوص نت‌خوانی و در میان گرد و غبار سالن (چنین است وضع تالار کنسرت در روزهای عادی) آغاز می‌شود و انجام می‌گیرد. هر نوازنده‌ئی در ساعات غیرتمرین مشغله‌ئی دارد، که بعد از اتمام تمرین ناگزیر است به سراغ آن بشتابد. اکثرشان عصرها یا شب‌ها در کافه‌ها و رستوران‌های مختلف شهر نوازندگی می‌کنند. برخی از آن‌ها نیز کلاس درس خصوصی دارند. بعد از پایان جلسات تمرین بر چهره‌های عرق کرده و خاکستری رنگ‌شان ممکن نیست حتی سایه‌ئی از شوق و رضایت مشاهده شود. آن‌ها در لحظه‌ئی که رهبر ارکستر عرق از چهره می‌زداید و کتش را می‌پوشد و می‌گوید: «خوب، انگار برای امروز کافی است» از شدت خستگی و اندوه و نفرت، منگ و بهت‌زده به‌نظر می‌آیند.

تنها کسی که مَهْرِ اندوه و ملال بر چهره‌اش نقش نمی‌بست زارو بود. بر رخسار او حتی اندک اثری از ویرانی و نفرت مشاهده نمی‌شد. این ویرانی و نفرت را بر چهره دیگر نوازندگان - که در دست‌های رهبر ارکستر جز یک ساز سمفونی آسمانی چیزی نبودند - بارها و بارها دیده بودم. زارو بعد از ختم جلسه تمرین چوب‌های طبلس را با احتیاط جمع می‌کرد. گردوغبار «توپ» را با یک تکه جیر به‌دقت می‌زدود و با دهانش ضرب می‌گرفت: «دا-دا-دی، دا-دا-دی...» و در همان حال، چشم‌های سیاهش پرفروغ می‌شد. در این گونه مواقع رو می‌کرد به یکی از نوازندگان و می‌گفت: «خدایا چه تَمی؟ خدای بزرگ، چه تَمِ قشنگی؟»

اما در آن میان کسی را نه حالی بود نه مجالی تا درباره «تَم» با او به‌جروبحث بنشیند. لاجرم خودش را مخاطب قرار می‌داد و با خود می‌گفت: «محشره؟ واقعاً که محشره؟»

گاهی اوقات به‌تماشای تمرین‌های انفرادیش می‌رفتم. او در خانه‌اش طبل نداشت، اما با وجود این به‌تمرین می‌پرداخت. رو به‌روی دفترچه نُت می‌نشست، سرش را با وزن موسیقی به‌حرکت در می‌آورد و سرگرم شمردن

می‌شد. در این حال انسان می‌توانست آرزوهای او را توی چشم‌هایش بخواند. در عالم خیال، چوب‌های کوتاه نامرئی و بشقاب‌های برنجی را به دست می‌گرفت و می‌نواخت. در این گونه مواقع چنان‌چه به اتاقش پا می‌نهادم، آرام و خاموش روی صندلی می‌نشستم تا مگر سمفونی صامتی را که به زعم زارو طنین آن در فضای اتاقش پیچیده بود و کلبه محقرش را به تالار پر نور کنسرت مانده می‌کرد قطع نکنم. مرغ سعادت آشکارا بر اتاقش بال و پر می‌گشود. این سعادت در کلبه محقر او - کلبه‌ئی که در عین حال به عنوان آشپزخانه نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت و میز ناهارخوریش پوشیده از خرده نان و هوایش آکنده از بوی کالباس و پیاز خام بود - به شکل گنبد کلیسا و آسمان پرستاره جلوه‌گر می‌شد.

زارو معمولاً می‌گفت:

- این که نوازنده‌ها خاکستری رنگ شده‌اند و از موسیقی هم لذتی نمی‌برند تقصیر خود آن‌ها است. پیش از آن که جای خودشان را توی ارکستر پیدا بکنند می‌روند زن می‌گیرند، و تا بیایند به خودشان بچنبد بچه‌دار می‌شوند. بعدش هم هی باید زور بزنند تا پول لباس و اجاره خانه و خرج تحصیل بچه‌هایشان را در بیاورند. به این ترتیب ناچار می‌شوند به درس خصوصی دادن و ساز زدن توی کافه‌ها رو بیاورند و استعداد خودشان را تباه کنند. اول استعدادشان را به باد می‌دهند بعد هم آرزوهایشان را. وقتی شش دانگ حواس انسان پیش اجاره خانه باشد البته که موسیقی در وجودش می‌میرد. هنر، تا دلت بخواهد بوالهوس است و احتیاج به رنگ‌های درخشان دارد. اگر هنر فقط با رنگ خاکستری نفس بکشد خاموش می‌شود و می‌میرد. به من و اتاقم نگاه کن؟ درست است که مثل قصر نیست اما در عوض اجاره‌اش ارزان و مناسب است. از این وضع راضیم، چون که شب و نصف شب مجبور نمی‌شوم بی‌خوابی بکشم و فکر این که می‌توانم سرِ برج اجاره خانه را کف دست مالک ساختمان بریزم یا نه پدرم را بسوزاند. خوشم از این که می‌توانم با خیال راحت دراز بکشم و به نغمه‌های پنج ضربی موسیقی ملی سرزمین روسیه فکر بکنم و از کمال‌شان لذت ببرم. يك چنین لذتی، رنگین‌کمانی است از یاقوت و زمرد. در این حال موسیقی درست مثل يك لالائی وجودم را نوازش می‌دهد. گرفتاری‌های روزمره با آن رنگ‌های خاکستری و کثیف‌شان قادر نیستند این موسیقی را تیره و کدر کنند. این

کلبه‌ئی که می‌بینی قصر رنگین‌کمان من است. اما لازم است بدانی که هیچ زنی به این قصر راه ندارد. آخر وقتی که عشق به صورت عادت در بیاید و تازگی خودش را از دست بدهد، اجاره خانه و پول شیرفروش این جور حرف‌ها در ردیف اول اهمیت قرار می‌گیرد و درست در همین وقت است که انسان رنگ خاکستری را استنشاق می‌کند و هنر هم لاجرم می‌میرد؛ و غالباً عشق هم همراه هنر جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند.

چنین بود سخنان زارو.

اندکی پیش از برگزاری جشن سالگرد تأسیس ارکستر سمفونیک، رهبر ارکستر جدیدی به شهرمان آمد. ارکستر سمفونیک در این جشن با شکوه قرار بود سمفونی تازهٔ سیبلیوس^(۱) را برای نخستین بار اجرا کند. در آن روزها سمفونی مورد بحث را که در محافل مختلف موسیقیدانان و موسیقی‌شناسان جروب‌های فراوانی برانگیخته بود يك اثر بسیار انقلابی به‌شمار می‌آوردند. مردم شهرمان، طی سه هفتهٔ پیاپی با ایراد نطق و خطابه و برگزاری ضیافت‌ها مقدم آن رهبر ارکستر را گرمی داشتند. اما اعضای ارکستر، در ساعات روز، در جریان تمرین‌ها، از خلق تند و غیرقابل تحمل او به‌جان می‌آمدند. کتش را در می‌آورد و کار تمرین را آغاز می‌کرد. موی سفیدش که بی‌شبهت به‌یال شیر نبود بر فرق سرش می‌جنبید، دست‌هایش را در فضا به حرکت در می‌آورد، پا بر زمین می‌کوبید، در حرف‌هایش خشونت به کار می‌برد و نوازنده‌ها را بعد از نواختن چند میزان متوقف می‌کرد که مثلاً: «دوباره از می شروع کنید!» - آن‌ها بار دیگر از سر می‌گرفتند و رفته‌رفته با دقت کمتری می‌نواختند، و آقای رهبر ارکستر بعد از چند میزان بار دیگر نعره می‌کشید که: «دوباره از می!» زارو خودش را بر فراز المپ حس می‌کرد. با هیجان بسیار چهرهٔ عرق کرده‌اش را خشک می‌کرد و می‌گفت: «این مرد راستی راستی نابغه است! چه روح پرشوری؟ او، خدای آتش‌فشان‌هاست؟» و در همان حال، سایر نوازندگان غرولندکنان زیر لب می‌گفتند: «ابلیس!.. جلاد!.. مردم آزار!»

و بدین گونه بود که سرانجام موسیقی یا دقیق‌تر بگوییم سمفونی خلق می‌شد. بعد از این تمرین‌ها اصوات هفتاد و دو ساز مختلف به‌اشارهٔ دست‌های سحرآمیز رهبر ارکستر درهم می‌آمیخت و طنین این نوا در فضای تالار

۱. Jean Sibelius (۱۸۶۵-۱۹۵۷) آهنگساز معروف فنلاندی. (م.)

کنسرت چنان بود که گویی همه اصوات فقط از يك ساز خارج می‌شود. هنگامی که ارکستر به قسمت پیانی سیمو^(۲) می‌رسید انسان تصور می‌کرد که این ترانه را يك روح ساز کرده است. می‌پنداشت دیوارهای تالار است که در گوشش زمزمه می‌کند. گمان می‌برد که این نوا از جهانی دیگر به درون تالار تراویده است، سقف تالار به کناری می‌رفت و آسمان بلندی و بیکرانگی آسمان جلوه‌گر می‌شد.

زارو خپله، همچون درنده‌ئی که آماده جهیدن باشد در جای خودش می‌خکوب می‌شد. با توجهی آمیخته به احترام به رهبر ارکستر چشم می‌دوخت، وزن‌ها را می‌شمرد و لب‌هایش را با حالتی بسیار زیبا - انگار که قصد بوسیدن دارد - جمع می‌کرد. و اما دست‌هایش؟ دست‌های سفید و اندکی گوشتالودش! - این دست‌ها، حتی آن گاه که آن‌ها را با حالتی عاشقانه بر پوست طبل می‌نهاد تا طنینش را خفه کند، باز هم می‌نواختند. او خود همچنان به شمردن ادامه می‌داد ولی دست‌هایش حتی در لحظه‌های سکوت طبل - سکوتی که طبل‌ها بیش از دیگر سازها دارند - از نواختن و جنبیدن باز نمی‌ایستادند. دست‌هایش جنب و جوش صامتی داشتند. مدام چوب‌ها را عوض می‌کردند و هم چنان که زارو تا فرا رسیدن آن لحظه بزرگ که می‌بایست چوب‌ها را با ضرباتی ظریف و شکوهمند بر طبل فرود آرد به شمردن ادامه می‌داد، آن‌ها را با حرکاتی نامحسوس نوازش می‌کردند. ابزار کارش را برای برپا کردن جشن، برای آن لحظه بزرگ که طبل به صدا درمی‌آمد آماده می‌کرد. و این، لحظه تکنوازی طبل بود. در این موقع بر سیمای گوشتالود و سفید زارو - چهره‌ئی به سفیدی عاج - حالت جذبه‌ئی بی‌غل و غش نمایان می‌شد، سبیل تُنکش به بالا می‌جهید و چشم‌هایش درخشان و پر فروغ می‌شد. هفتادو دو انسان فراقپوش، در تالاری غرقه در نور نشسته به رهبری یکی از مشهورترین رهبران اروپا سرگرم اجرای موسیقی آسمانی بودند. بدون شك بسیاری از علاقمندان موسیقی با خود می‌اندیشیدند: «کاش من هم نوازنده ارکستری بودم! چه زندگی زیبایی دارند؟ زیستن در عالم موسیقی، جشنی است جاودانه!» آخر نه این که از این جمع هیچ يك را توفیق آن نبود که در جلسات تمرین ارکستر حضور داشته باشد؟!

۲. Pianissimo. بسیار آهسته و ملایم. (م.)

عصر همان روز، پس از پایان برنامه کنسرت، به افتخار همه نوازندگان ارکستر سمفونیک ضیافتی برگزار شد. طبعاً رهبر ارکستر در مرکز توجه همگان قرار داشت. من نیز توفیق پیدا کردم که در ضیافت مورد بحث شرکت کنم، زیرا به هر تقدیر من نیز به آن جمع تعلق داشتم. میز رنگین، غذاهای متنوع، مشروب خوب و فراوان، نطق و خطابه و آوازخوانی. سرور و شادمانی وجود همگی را پر کرده بود. رهبر ارکستر به یک انسان معمولی مبدل شده بود و اکثر نوازندگان را «تو» خطاب می کرد. مثلاً ویولونیست اول را در آغوش گرفت و اطمینانش داد که مردی است هنرمند، «یک هنرمند واقعی» و از این که به هنگام تمرین ها او را «یک صنعتکار ناچیز» می نامید از او پوزش طلبید.

جام های مشروب پیاپی پر و خالی می شد. چندین جام را به رسم ابراز شادمانی بر زمین کوبیدند و شکستند. جو ضیافت بعد از ساعات نیمه شب، رونق تازهئی گرفت: بحثی سخت پرشور درباره سمفونی جدیدی که اجرا کرده بودند در گرفت. نوازندگان سرهای خود را به کلاه های کاغذی آراسته بودند. روی فراك های شان پولك های الوان کاغذی چسبیده بود. بر کاکل سیاه قیرگون زارو کلاه ملون کوچکی دیده می شد و بر چهره اش بینی عظیم کاغذینی که از دو سو به وسیله کشی به گوش هایش وصل شده بود خودنمایی می کرد. زارو سعی فراوان داشت که در بحث همگانی شرکت کند اما هر بار که لب به سخن می گشود تا ابراز عقیدهئی کند شنوندهئی نمی یافت. همه با هم حرف می زدند و به میان سخن یکدیگر می دویدند، اما صدای آمرانه رهبر ارکستر که اکنون به قدر کافی سرش گرم شده بود رساتر از دیگر صداها طنین انداز می شد. روی یال شیریش یک کلاه مندرس عهد ناپلئون خودنمایی می کرد که به آهنگ استدلال های کوبنده اش می جنبید. بر شانه کتش جوی باریکی از رب گوجه فرنگی ماسیده بود. با صدای رسائی که داشت گفت:

- دلم می خواهد خودتان فکر بکنید! آخر، من نمی فهمم این آقای سیبلیوس چه خیال کرده است؟ چطور به خودش جرئت داده که تصاویر کهنه ملی و روستائی را لای خطوط ناب و گستاخ بچپاند! درست مثل این است که انسان بردارد گل های شقایق را روی دیوار کلیسا نقاشی کند!

زارو به پا خاست. سیبلش در زیر آن بینی کاغذی می لرزید. صدا و لب هایش به یک اندازه مرتعش بود. اما یأس و درماندگی سرانجام به او جرئت بخشید، چنان که صدایش استوار شد و در میان مهمه عمومی طنین انداخت:

- مائسترو! مائسترو! (۳) يك دنيا عذر می‌خواهم! بنده با عقیده شما موافق نیستم! اجازه بدهید نظر خودم را بگویم. لطفاً گوش کنید!

و درباره این اثر بحث‌انگیز، داد سخن داد. راجع به سبک‌های رمانتیسم و کلاسیسیسم، شیوه‌های تنظیم و هماهنگ کردن سازها، نوآنس اصوات و نیز درباره تحولات قوانین کمپوزیسیون و مطالب دیگری که اکنون از یادم رفته است سخن گفت. رفته‌رفته عصبی‌تر می‌شد و زبانش لکنت پیدا می‌کرد. تقریباً همه حضار سکوت اختیار کرده بودند. در آن حالت، آکنده از شور و هیجان دست‌هایش را از هم می‌گشود و آن‌ها را به حرکت درمی‌آورد. نگاه آن چشم‌های سیاه که به سیمایش وقار و هیبتی می‌بخشید بالای بینی کاغذیش شعله‌ور بود.

رهبر ارکستر که دست‌ها را بر سینه چلیپا کرده بود با دقت بسیار - دقتی که تنها به هنگام تماشا کردن لکه چربی تازه‌ئی بر فراك نظیف اعمال می‌شود - به‌نوازنده خپله چشم دوخته بود. کلاه ناپلئونی مائسترو بر کف تالار افتاده بود. سرانجام سرش را با غرور و نخوت بالا گرفت و بی‌آن که به کسی بنگرد پرسید:

- این آقا که باشند؟

- زارو، طبال ارکستر.

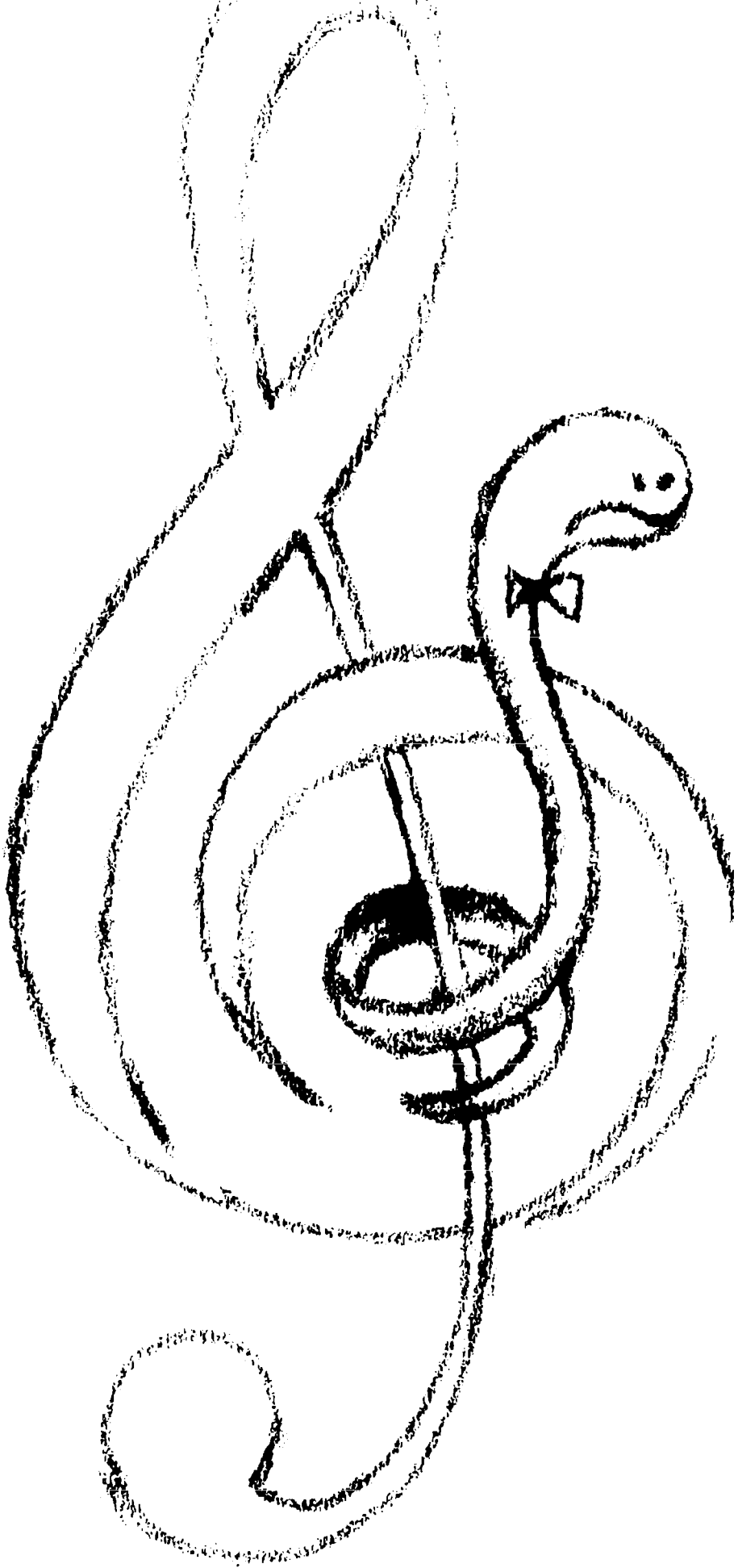
- هوم، زارو! آقا را باش! طبال باشی!... پس این طور، آقای زارو! شما بهتر است حواست پیش طبلت باشد. فراموش نکن که به‌چوب زدنِ طبَل موسیقی نمی‌گویند. تازه جالب این است که آقا سعی می‌کند سمفونی را برای من توضیح بدهد! می‌دانی؟ تو در ارکستر فقط يك کِرم هستی!

آن وقت پشتش را کرد به زارو و بحث قطع شده را از سر گرفت. انگار نه انگار.

بار دیگر همه از سر گرفته شد اما به‌نظرم می‌رسید که سکوت عجیبی بر آن مجلس حکمفرما شده. این سکوت شوم، زارو را تنگ در حلقه محاصره خود گرفت. به‌گوشه‌ئی از تالار ضیافت پناه برده بود و در این حال کوتاه‌تر از آن می‌نمود که بود. چنان بود که انگار بینی کاغذی و گوشه‌های سبیل و لب زیرینش فرو افتاده است.

دیگران همگی حسابی سرحال می‌نمودند. باید صمیمانه اعتراف کنم که

۳. Maestro. رهبر ارکستر را معمولاً چنین خطاب می‌کنند. (م.)



من اکنون همه جزئیات ضیافت آن شب را به خاطر ندارم، با این همه لحظه خروج از سالن را که نگاهم به زارو افتاده بود فراموش نکرده‌ام: یکه و تنها، با کلاه کوچکش و با یک بطر شامپانی که لای زانوهایش داشت روی پله مرمین نشسته بود. داشت می‌گریست. زیر بینی کاغذی، مثل زکامی‌ها آب دماغش را بالا می‌کشید و دانه‌های اشک روی گونه‌هایش می‌غلطید. این آخرین خاطره‌ئی است که از آن کنسرت با شکوه در خاطر من به جای مانده است.

«مائسترو» پیش از ترك شهرمان می‌بایست در يك کنسرت دیگر شرکت می‌جست و ارکستر را رهبری می‌کرد.

در همان نخستین جلسه تمرین از مشاهده وضع زارو به حیرت افتادم: زارو به کلی تغییر یافته بود. با گونه‌های فروافتاده، بدون شور و حرارت روزهای پیشین - درست مثل ماشینی خودکار - می‌شمرد و انجام وظیفه می‌کرد. رنگ صورتش به سفیدی رنگ و روی اموات بود. گمان کردم بیمار است. بعد از پایان تمرین به اتفاق هم بیرون آمدیم. گفتم:

- زارو، خسته به نظر می‌آئی.

جوابم را نداد، چانه‌اش را در یقه پالتوش کرد و خاموش و بی‌صدا به راه رفتن ادامه داد. سرانجام پرسید:

- توشنیدی که گفت «کرمی در ارکستر»؟! ... آن کرم، منم. من، زارو! کرمی در ارکستر.

بعد از من دعوت کرد به خانه‌اش بروم. تشکر کردم و به‌عذر دیروقت بودن سعی کردم تا از اجابت دعوتش سر باز بزنم؛ اما پشت در خانه‌اش که رسیدیم وجود مرا یکسره فراموش کرده بود: در را جلو صورتم محکم به هم کوبید و مرا پشت در گذاشت.

در جلسه تمرین بعدی رفتارش سخت عجیب بود. بعد از پایان تمرین سعی کردم ببینمش؛ قصد داشتم دلداریش بدهم. دم در خروجی جلوش را گرفتم و گفتم:

- گوش کن زارو، حرف‌های یارو را فراموش کن. آن شب مست بود. تازه ماها هم همگی مست بودیم.

بی‌شتاب به طرف من چرخید و نگاه مه گرفته‌اش را به من دوخت. در نگاهش نفرتی عمیق موج می‌زد، نفرتی سرد و کدر، نفرتی گنگ و ناسالم.

خاموش ماند، رویش را برگرداند و به راه خود رفت.

سرانجام روز اجرای کنسرت وداع فرا رسید.

گرچه در کنسرت‌های بسیار حضور یافته بودم، با این همه تا حدی احساس بی‌تابی و ناراحتی می‌کردم چرا که آن شب وظیفه مخصوصی به من محول شده بود. می‌بایست دسته گل‌هائی را که مانند روزهای ختم و عزاداری سراسر راهرو تالار را پوشانده بود به رهبر ارکستر و ویولونیست اول تقدیم کنم.

کنار در جنبی صحنه ایستاده بودم و به مجموعه اصوات عجیب و درهم برهم سازهای مختلفی که کوكشان می‌کردند و هم چنین به تمرین‌های کوتاه انفرادی که تا ظاهر شدن رهبر ارکستر فضای تالار را پر کرده بود گوش می‌دادم. زارو بی‌حرکت سر جای خود نشسته بود. دست‌های عاری از حیاتش روی طبل قرار داشت و نگاهش به فضای تالار دوخته شده بود. انسان از مشاهده او به یاد مومیائی‌ها می‌افتاد..

هنگامی که رهبر ارکستر ظاهر شد و تالار از کف زدن‌ها و هلهله تماشاگران به لرزه درآمد نیز زارو همچنان بی‌حرکت نشسته بود، دست‌هایش را برای برپا داشتن جشن آماده نکرد. چوب‌های طبل را عاشقانه میان دست‌هایش نگرفت. در میان آن همه همه به نظر آمد که سکوتی ناگهانی - سکوتی وحشتناک - بر تالار حکمفرما شده است - این سکوت همچون دیوار سفیدی زارو را احاطه کرده بود. نگران و مضطرب شدم. حتی در لحظه‌ئی که رهبر ارکستر چوبش را بلند کرد و سراسر تالار در خاموشی مطلق فرو رفت، باز هم نتوانستم این اضطراب را از خودم دور کنم. زارو را می‌دیدم که چشم‌های سیاه و بی‌حالتش را به مائسترو دوخته بود.

سرانجام طنین نخستین آکوردهای سمفونی در فضای تالار پیچید. به چهره زارو نگریستم و از شدت اضطرابم کاسته شد. داشت وزن‌ها را می‌شمرد و شش‌دانگ حواسش متوجه موسیقی بود. لحظه‌ئی بعد چوب‌های طبل را توی دستش گرفت. من با همه جمله‌های این سمفونی آشنا بودم و لحظه‌ئی را که زارو می‌بایست تکنوازی کند به خوبی می‌شناختم. دستمالی از جیبش درآورد، عرق پیشانی‌اش را خشک کرد و بار دیگر حالت چند لحظه پیشش را به خود گرفت اما ناگهان حادثه غیرمنتظره‌ئی رخ داد: در این قسمت از سمفونی، طنین موسیقی می‌بایست رساتر شود و نوازنده طبل وظیفه داشت

ریتم آن را حمایت و تقویت کند و به مرحله بالاتری ارتقاییش دهد. البته زارو چوب‌هایش را بر طبل فرود آورد، اما چگونه؟ بنای ترکیب با شکوه اصوات داشت شکاف برمی‌داشت و فرو می‌ریخت. کافی بود انسان به چشم‌های شنوندگان نگاه کند تا به این مطلب پی ببرد. در نگاه‌شان نگرانی و عدم رضایت موج می‌زد. جمعیت رفته‌رفته مهمه سر داد. رنگ صورت مائسترو از شدت خشم و غضب به سبزی گرائید.

سرانجام به حقیقت قضیه پی بردم!

زارو در شمارش خود دچار اشتباه شده بود. مقدار اشتباهش به اندازه یک هشتم ضرب بود. البته نمی‌توانم به درستی مشخص کنم که در وارد آوردن ضربه بر طبل تعجیل یا تأخیری روی داده بود، اما قدر مسلم آن که زارو اشتباه کرده بود. او قسمت ویژه خود را اجرا کرده بود اما اکنون پیش درآمد بدون همراهی طبل ادامه یافته بود. این اشتباه را نمی‌شد رسوائی نامید، بلکه احتمالاً می‌توانست ناکامی و عدم موفقیت ساده‌ئی به شمار رود. مائسترو همچنان به رهبری خود ادامه داد. از این پس، ضربه‌های کوتاه و خفه طبل دقیق و حساب شده بود.

در مدت سکوت میان قسمت‌های اول و دوم، زارو از سیمای رهبر ارکستر چشم بر نمی‌داشت. چنین به نظر می‌رسید که در همه این مدت سرگرم شمارش است. از لحظه‌ئی که ارکستر اجرای قسمت آداجیو^(۴) را شروع کرد، همه توجه ملامت‌بار مائسترو به روی زارو متمرکز شد و درست در همین هنگام بود که حادثه بسیار تأثرانگیزی روی داد؛ حادثه‌ئی که تا مدت‌ها نقل محافل موسیقی شهر ما شد. طبل، سکوت کرده بود. در این قسمت زمزمه ملایم طبل می‌بایست روح پرتلاطم موسیقی را تقویت کند و برشور آن بیفزاید، اما طبل زارو لب از زمزمه فرو بسته بود. ترنم موسیقی هم چنان ادامه داشت لیکن به سبب عدم برخورداری از حمایت طبل، سخت رنگ پریده و بی‌روح می‌نمود. جمله‌های زیبای موسیقی در این جا به طور قطع به چارچوب احتیاج داشت. موسیقی، طرح و نور و سایه خود را از دست داده بود.

مائسترو اشاره صریحی به سوی طبال کرد. فس فس نفس‌های سنگینش در سراسر تالار شنیده می‌شد. در حالی که به طرف زارو چرخیده بود ارکستر را با مشت‌های گره کرده رهبری می‌کرد.

۴. Adogio. آهسته (م).

چیزی شبیه يك لبخند بر چهره زارو نقش بست. روزی تابلوئی دیده بودم که تصویر مرد محکوم به اعدامی در لحظه اجرای حکم بر آن نقاشی شده بود. به لوله تفنگ‌ها چشم دوخته بود و می‌خندید. آشکار بود که بر مرگ پیروز شده است. لبخند چهره زارو نیز چنین بود. شرح رویدادهای بعدی بسیار دشوار است. اگر بتوان سمفونی را له کرد، لگدکوب کرد و غبارش را به فضا فرستاد، درست همان حادثه‌ئی صورت خواهد گرفت که آن شب بر سر سمفونی آمد. و این کار به دست یکی از ناچیزترین نوازندگان ارکستر - به دست مردی از خدمه طبل، و انسانی که در واقع در شمار نوازندگان نیست - صورت گرفته بود. این بار، ساز «ضربی» حجاب سکوت را دریده بود. ضربه‌های مقطع و مکرر طبل طنین انداز شد و رفته رفته به غرش کرکننده مبدل شد؛ غرشی که نوای سازهای دیگر را در میان دریای ناهماهنگی‌های خود غرق کرد. هر کسی احساس می‌کرد که از اوج آسمان‌ها بر زمین فرو کوفته له و لورده شده است. جمعیت به پا خاست و همه ناله آسائی سر داد.

در همان لحظه‌ئی که مائسترو چوب خود را به میز کوبید تا نوازندگان را از ادامه کار باز دارد زارو نیز به پا خاست، چوب‌های طبل را بر زمین انداخت، سرش را در برابر رهبر ارکستر خم کرد و پیش از آن که مجال سخن گفتن بدهد به سوی جمعیت چرخید، تعظیم غرائی کرد و دمی بعد نگاهش را از آنان برگرفت و بی آن که به پشت سر خود بنگرد صحنه را ترك گفت.

بدیهی است که آن شب اجرای کنسرت متوقف شد. تصور می‌کنم بعضی‌ها خبر این واقعه را که در جراید فردای آن شب به چاپ رسید و نیز عزیمت ناگهانی مائسترو را از شهرمان هنوز هم به خاطر داشته باشند. زارو ناپدید شد و از آن روز به بعد دیگر کسی او را ندید.

ترجمه سروژ استپانیان



در سوگ آن پرنده خونین...

وقتی پرنده مرد
باران تمام پنجره‌ها را
شوق گریستن بخشید،
آغوش سرخ جنگل
دیگر بهار را نپذیرفت،
حتی نهال خُرد غمین شد
چون شاخه طرح قاب و قفس داشت.



وقتی پرنده مرد
مردان حادثه گفتند:

«باری

تمام حادثه این است...»

وقتی که زرده‌های قفس

باز

با خون آن پرنده‌ی معصوم

تطهیر شد

مردان حادثه گفتند:

«شاید

تمام حادثه این بود...»

وقتی پرنده مرد

از صاعقه غریب برآمد،

مرگ هزارساله‌ی خود را

دیوار

صیحه زد.

و آنگاه با غریب هزاران موج

مردان صاعقه غریبند:

«شاید تمام حادثه مرگ پرنده نیست

شب حایل است

وگرنه

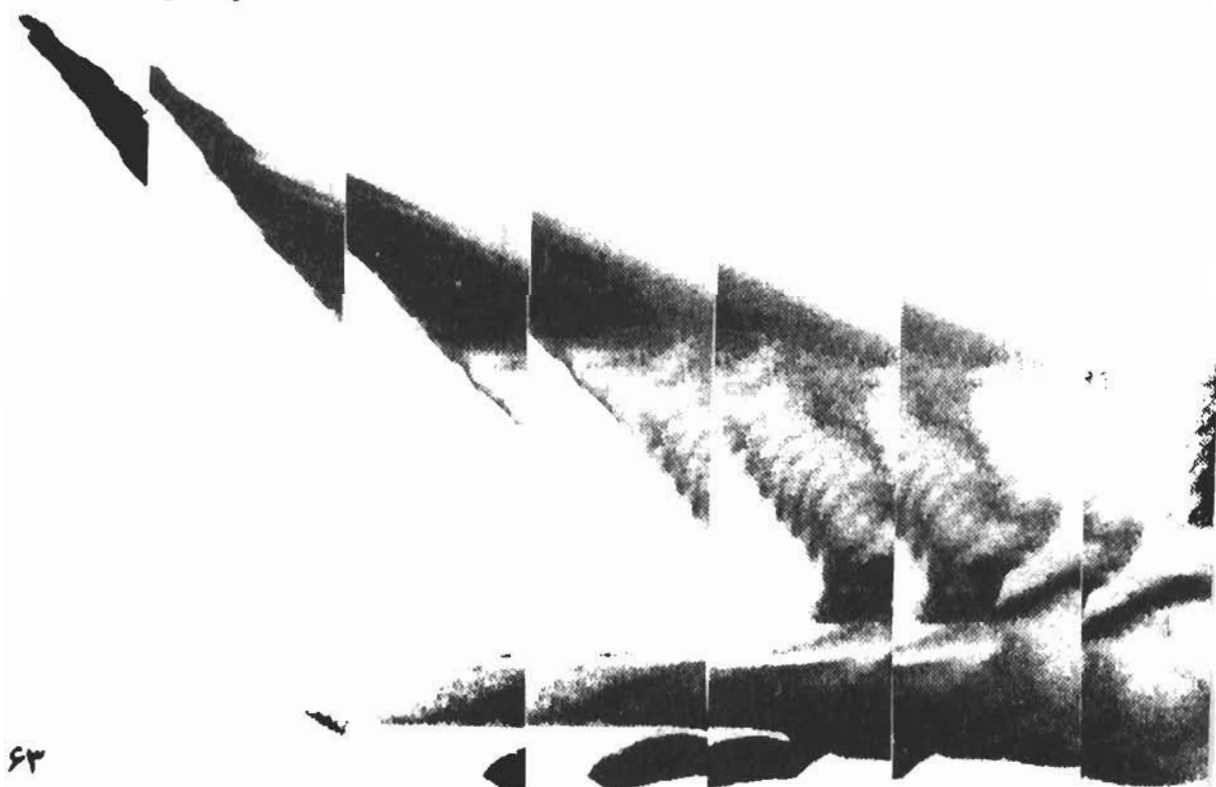
خورشید در برابر می‌سوزد.»

باری

تمام حادثه این است.

م - ساغر

زمستان / ۵۳





برتولت برشت:

اگر کوسه ماهی‌ها آدم بودند...

دختر کوچولوی صاحبخانه از آقای «کی» پرسید:
- اگر کوسه ماهی‌ها آدم بودند با ماهی‌های کوچولو مهربان‌تر
می‌شدند؟

آقای «کی» گفت:

- البته. اگر کوسه ماهی‌ها آدم بودند
توی دریا برای ماهی‌های کوچولو جعبه‌های محکمی می‌ساختند
همه جور خوراکی توی آنها می‌گذاشتند
مواظب بودند که همیشه پر از آب باشد،
هوای بهداشت ماهی‌های کوچولو را هم داشتند
مثلاً وقتی يك ماهی کوچولو باله‌اش را زخمی می‌کرد
به‌اش می‌رسیدند تا زود و بی‌هنگام نمیرد.
برای آن که هیچ وقت دل ماهی کوچولو نگیرد
گاه‌گاه مهمانی‌های بزرگ آبی برپا می‌کردند
چون که
گوشت ماهی شاد از ماهی پَکَر لذیذتر است.

در آن جعبه‌های بزرگ برای ماهی‌ها مدرسه هم می‌ساختند
در آن مدرسه‌ها به ماهی کوچولوها یاد می‌دادند
که چه جوری به طرف دهنِ کوسه ماهی شنا کنند.

ماهی کوچولوها می‌بایست جغرافیا هم یاد بگیرند
تا بتوانند کوسه ماهی‌هائی را که این وَر و آن وَر لم داده‌اند پیدا
کنند.

گیرم اگر کوسه ماهی‌ها آدم بودند
درس اصلی ماهی‌های کوچولو «اخلاق» بود:
به آنها می‌قبولاندند که زیباترین و باشکوه‌ترین کارها برای يك
ماهی کوچولو این است که خودش را در نهایت خوشوقتی تقدیم
يك کوسه ماهی کند.

به ماهی کوچولوها یاد می‌دادند که چه طور به کوسه ماهی‌ها معتقد
باشند

و از آن مهم‌تر، چه جوری خود را برای يك آینده‌ی زیبا مهیا کنند:
آینده‌ئی که فقط از راه «اطاعت» به دست می‌آید.

ماهی کوچولوها می‌بایست از همه‌ی اندیشه‌های مادی
و از تمایلات مارکسیستی پرهیز کنند،
و اگر یکی‌شان دچار چنین گرایش‌هائی بشود
دیگران وظیفه‌شان حکم می‌کند که کوسه‌ها را خبر کنند.

اگر کوسه ماهی‌ها آدم بودند
در قلمروشان البته هنر هم وجود داشت:
از دندان کوسه ماهی‌ها تصاویر زیبای رنگارنگی می‌کشیدند
دهان و گلوی کوسه‌ها را به شکل زمین بازی و تماشاخانه در
می‌آوردند

ته دریا نمایشنامه‌هایی روی صحنه می‌آوردند که
در آنها، ماهی کوچولوهای قهرمان
شاد و شنگول به‌دهان و حلقوم کوسه‌ها شیرجه می‌رفتند.
همراه نمایش
آهنگ‌های مسحورکننده‌ئی هم می‌نواختند که بی‌اختیار
ماهی کوچولوها را به‌طرف دهن کوسه‌ها می‌کشاند.

در آنجا بی‌تردید مذهبی هم وجود داشت که
به‌ماهی‌ها می‌آموخت که «زندگی واقعی، در شکم کوسه‌ها آغاز
می‌شود».

اگر کوسه ماهی‌ها آدم بودند
ماهی کوچولوها دیگر برابر نبودند:
گروهی عالی مقام و صاحب منصب بر دیگران فرمان می‌راندند،
ماهی‌هایی که بفهمی نفهمی بزرگتر از بقیه بودند
اجازه داشتند کوچکترها را میل کنند
و این خودش به‌نفع کوسه‌ها بود
چون از این راه برای خود آن‌ها لقمه‌های بزرگ‌تری آماده می‌شد.
از این مهم‌تر،
ماهی‌هایی که معلّم بودند، یا رئیس یا مهندس یا قوطی‌ساز،
مدام به‌ماهی‌های دیگر امر و نهی می‌کردند
و آنها هم می‌گفتند چشم.

مطلب را درز بگیرم:
اگر کوسه ماهی‌ها آدم بودند
زیر دریا هم تمدن وجود داشت.

ادگار لی ماسترز

سلسله مقالاتی نیز تحت عنوان واحد «خوابگاه ستاره‌ئی تازه» منتشر کرد. گرچه هم این مقالات و هم آن نمایشنامه‌ها امضای خود او را داشت، و با اینکه این آثار برای شهرت هر نویسنده‌ئی کافی است، معذک شور و غرور اثر بعدی وی چیز دیگری است. ماسترز که کثافت و ابتذال محیط یکسره فلجش کرده بود، به‌آینده خود یقین نداشت و در شرح حال خویش تحت عنوان «در امتداد رودخانه اسپون» (۱۹۳۶) چنین می‌نویسد:

«خیال می‌کنم در تمام تاریخ انگلستان و امریکا، زندگی هیچ شاعری به‌تلخی زندگی من در لوئیس‌تان نبوده است... من آنجا میان جماعتی می‌زیستم که نفس‌شان هر طبع حساسی را مسموم و منحرف می‌کند یا بهتر بگویم: می‌کشد.»

ماسترز از چهره‌های درخشان جنبش ادبی شیکاگو (۱۹۱۲) بود. در ۱۹۱۴ پیوند خود را از شعر کلاسیک گسست و به‌نگارش و ثبت زمان خود پرداخت: همان نوشته‌های کوتاه

۲۳ اوت ۱۸۶۹ در خانواده‌ئی مقدس و مذهبی در گارنت از ایالت کانزاس به‌جهان آمد... دوران تحصیلات خود را به‌طور نامرتب در ایلی نویس گذراند، آنگاه به‌شیکاگو رفت و پس از اتمام دوره حقوق و کیلی زبردست از کار درآمد.

نخستین مجموعه اشعارش در بیست و نه سالگی انتشار یافت که آن را با تواضعی بسیار و با تکریمی ضمنی از «کتاب رباعیات» عمر خیام، «کتاب اشعار» نامیده بود.

دومین مجموعه خود را در ۱۹۰۵ به‌نام «خون پیامبران» با امضای مستعار دکستر والیس و سومین مجموعه را پنج سال بعد با عنوان «ترانه‌ها و غزل‌ها» و با امضای مستعار وبنسترفورد انتشار داد.

در این مدت ماسترز چند نمایشنامه هم منتشر کرده بود که از آن جمله است، «ماکسی می لیان» (۱۹۰۲)، آلیتا (۱۹۰۷)، هرزه گرد (۱۹۰۸)، برگ‌های درخت ۱۹۰۹، و همچنین به‌سال ۱۹۰۴

و مختصری که شهرت او را جاودانی کرد.

«گلچین رودخانه اسپون» مجموعه‌ئی است از کتیبه‌های نزدیک به دو یست گور، که در آن شیوه‌ئی شگفت‌انگیز به کار گرفته شده است.

در این کتاب، فرض شده است که مردگان يك شهر قرون وسطائی حقایقی از زندگی خود را بر لوح گور خویش حك کرده‌اند. بر اساس این اتهامات بدون پرده که بسیاری‌شان مکمل یکدیگرند، آن شهر دوباره بنا می‌شود و با تمام دسیسه‌ها، دورویی‌ها، کینه‌های احمقانه خانوادگی، قربانی‌ها، و پیشرفت‌های کاملاً اتفاقی، بار دیگر به زندگی آغاز می‌کند.

يك نواختی زندگی ادگار لی ماسترز در آن شهر آرام، و نیز شکست آرمان‌های او، همه در اوراق ظاهراً مغشوش این کتاب تلفیق یافته است همچنین اخلاقیات و آداب، انواع و اقسام اصوات، و حتی صدای خود ماسترز که زیر نام «شاعر کوچک» پنهان شده است و درباره «انتخاب فورم» مطالبی بیان می‌کند، در آن به گوش می‌آید... این کتاب توفیقی خارق‌العاده و بی‌نظیر به دست آورد.

با هر حمله به دین کتاب (که بی‌پردگی وحشتناک آن دشمنان بیشمارى برایش تراشیده بود) گروهی بر خوانندگان آن افزوده شد. از آن تقلید کردند، آن را به صورت قطعات احمقانه هزلی درآوردند، ناسزاها بدان گفتند و حتی آن را «قطعه احمقانه‌ئی از يك

روزنامه نگار پست» نام دادند، اما سرانجام پس از فرونشستن همه جارو جنجال‌ها، کتاب، مقام خود را به منزلت «فصل بزرگی در تاریخ ادبیات آمریکا» بازیافت و برجای شایسته خود نشست.

ماسترز با کتاب «گلچین رودخانه اسپون» به اوج شهرت رسید و سپس به سادگی از یاد رفت زیرا بار دیگر به سبک کلاسیک بازگشت و یکی پس از دیگری آثار بی‌ارزش و پیش پا افتاده انتشار داد، چنان که یکی از ناقدان ادبی درباره این دوران از شاعری و نویسندگی وی نوشت: «این‌ها خلاصه‌هایی است سخت مفصل، شروخی است بس سست و بی‌ارزش.»

میان سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۸، تألیفات ماسترز از لحاظ تعداد باور نکردنی شد. در مدتی کمتر از سه سال يك شرح حال از خود، يك رمان، سه شرح حال مفصل، و سه مجموعه شعر منتشر کرد که نتیجه همه آن‌ها یکی بود، و آن اینکه «استعداد شگرف این مرد، با شتابی سرسام‌آور به سوی انحطاط می‌رود!»

در ۱۹۳۷ کتابی نشر داد به نام «دنیای جدید» در این کتاب نیمه حماسی، نویسنده کوشش شگفت‌آوری به خرج داده است که تاریخ و فلسفه و حقوق و ادبیات را به شکل مضحکی با یکدیگر تلفیق کند.

«سکوت» که از دیوان «ترانه‌ها و هجونامه‌ها» (۱۹۱۶) انتخاب و ترجمه شده نمونه‌ئی از آثار دوران نخستین شاعری او است.

سکوت

سکوت دریاها را و سکوت ستارگان را می‌شناسم
و سکوت شهر را - به هنگامی که از تلاش و تکاپو باز می‌ایستد
و سکوت مردی را و بانوئی را
و سکوتی را که برای بیانش می‌باید موسیقی به یاری سخن آید
و سکوت جنگل‌هارا، پیش از آنکه نسیم بهاران به وزش برخیزد.
و سکوت بیمار را، به هنگامی
که دیدگانش گرداگرد اتاق را می‌نگرد.

و من می‌پرسم: «زبان، آیا
«از برای بیان چه گونه احساسی است؟
«جانور بی‌زبان صحرائی، در سوک فرزندش که به یغمای فنا رفته است
«تا دیرگاه می‌نالد،
«و ما در پیشگاه حقایق زبان در کام کشیده‌ایم
«چرا که توان سخن گفتن مان نیست.»

پسرکی کنجکاو از سربازی سالخورده
که در آستانه دکه عطاری نشسته بود پرسید:
«د پای خود را چه گونه از دست داده‌ای؟»
سرباز سالخورده، به سکوت می‌گراید
و آنگاه با پسرک چنین می‌گوید: «آن را خرسی دریده است.»
پسرک حیرت می‌کند.
و سرباز سالخورده، لال و زبون،
پارچه باروت، و تندرتوب‌ها را به خاطر می‌آورد
و بانگ زجر دیدگان را
و از پا درآمدن خود را
جراحان بیمارستان را و تیغه‌های جراحی را
و زمانی دراز را در بستر...

اما اگر، به‌وصفِ این همه توانائی می‌داشت،
مردی هنرمند می‌بود.

و اگر مردی هنرمند می‌بود، جراحاتی بس ژرف‌تر می‌داشت،
که هرگز به‌وصفِ آن همه، توانا نمی‌توانست بود.



سکوت، نفرتی است عظیم

و سکوت، عشقی است گران

و سکوت، خاموشی ژرف پندارهاست

و سکوت، محبتی است به‌تلخی گزائیده

و سکوت، آشفتگی عظیمی است که در آن

روان آدمی شکنجه‌تی پرشکوه می‌یابد

و از آن با صوری چنان شکوه‌مند یاز می‌آید

که هرگز در واقعیت جهان پیرامون، شکوهی چنان باز نمی‌توان یافت...

سکوت زبان خدایانی است که اندیشه یکدیگر را بی آنکه سخنی

بگویند در می‌یابند.

و سکوت، شکست است

و سکوت، همه آن کسانی است که به‌ناحق راه تبعیدگاه‌ها در پیش

گرفته‌اند

و سکوت، انسانی است که دستانش، در آستانه مرگ

دست ترا می‌فشرد.

و سکوتی که میان فرزند و پدر قدر برافراشته

- هنگامی که پدر از بیان سرگذشت خویش

هرچند با کلامی نادرست، ناتوان مانده است -

و سکوتی که میان شوئی و زنی است،

و سکوت آنها که شکست یافته‌اند،

و سکوت پهنه وری که ملت‌هایی شکست خورده

و رهبران پیروزمند را در خود فرو می‌پوشد،

سکوت، لینگلن
در آن هنگام که به فقر دوران جوانی خویش می‌اندیشد،
و سکوت ناپلئون
پس از واترلو،
و سکوت ژاندارک
هنگامی که در دل زیبانه‌های آتش «عیسای متبرک» را باز می‌خواند
و امید و اندوه خود را به تمامی در این کلمات دوگانه بر زبان می‌آورد،
و سکوت سالمندی که زیانش
پریار از دانش‌های بسیاری است که
آن همه را یا سخنان مفهوم
برای آنان که چندان نزیسته‌اند باز می‌تواند گفت،
و سکوت مردگان...


و اکنون که ما زندگان
از ورطه تجربه‌های خویش سخن نمی‌توانیم گفت
از چه روی در شگفتی که مردگان
از مرگ یا تو سخن نمی‌کنند؟
سکوت آنان، چندان که ما به‌دیار ایشان فرود آئیم
بیان خواهد شد.

ترجمه حسن فیاد



یادی از

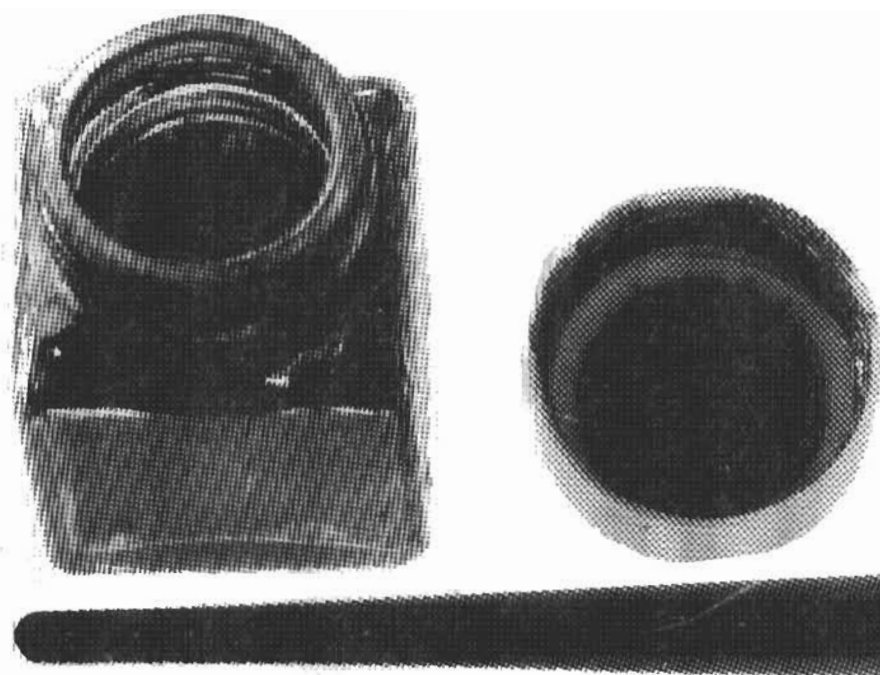
دکتر غلامحسین مصاحب



دکتر غلامحسین مصاحب، مؤلف «دایرة المعارف فارسی» درگذشت. مدت‌ها بود که بیم آن می‌رفت پیش از آن که کار نشر باقی‌مانده «دایرة المعارف» به پایان رسیده باشد چراغ عمر این مرد خاموش شود. اما هفته گذشته این حادثه روی داد. بیست و چهار پنج سال پیش که قرارداد ترجمه دایرة المعارف يك جلدی «وایکینگ» یا دکتر مصاحب بسته شد، انتظار می‌رفت که این کار در ظرف یکی دو سال به پایان برسد و اگر دکتر مصاحب آدمی بود که به ترجمه يك دایرة المعارف خارجی به همان صورت اصلی و بدون کم و زیاد رضایت می‌داد، البته این انتظار بی‌جا نمی‌بود. ولی به زودی معلوم شد که دکتر مصاحب يك مترجم معمولی نیست، بلکه می‌خواهد ترجمه دایرة المعارف «وایکینگ» را بهانه تألیف يك اثر بزرگ قرار دهد که دایرة المعارف فارسی باشند...

جریان تألیف این کتاب داستان دراز و دردناکی است که باید روزی نوشته شود. آنچه اکنون می‌توان گفت این است که دکتر مصاحب رفته رفته نه تنها خود در این کار غرق شد، بلکه گروهی از بازرترین استعدادها را در زمینه تألیف و ترجمه به دنبال خود کشاند و از طریق «آزمایش و اشتباه» تألیف يك اثر بزرگ ادبیات فارسی را آغاز کرد. با آن که پس از چندی نام دکتر مصاحب یا مسأله تألیف و تکمیل «دایرة المعارف فارسی» مترادف شده بود متأسفانه او هرگز تصمیم نگرفت که کارهای دیگرش را کنار بگذارد و تمام وقتش را صرف این کار کند و از طرف دیگر هرگز حاضر نشد سواست و سخت‌گیری حیرت‌انگیز خود را اندکی تخفیف بدهد تا بلکه کار قدری سریع‌تر پیش برود. نتیجه آن شد که دامنه و دنیاها کار از حدود امکانات آن بیرون رفت.

با این حال، تا روزی که دستگاه ناشر دایرة المعارف به‌روال پیشین خود می‌چرخید دکتر مصاحب به کار مشغول بود. اما پس از آن که آن دستگاه را به دست شخصی سپردند که به پایان بردن شاهکار دکتر مصاحب از دایرة محدود بینش او بیرون بود، کار را از دست دکتر مصاحب گرفتند. دنباله داستان، دیگر آن قدرها به زندگی شخص دکتر

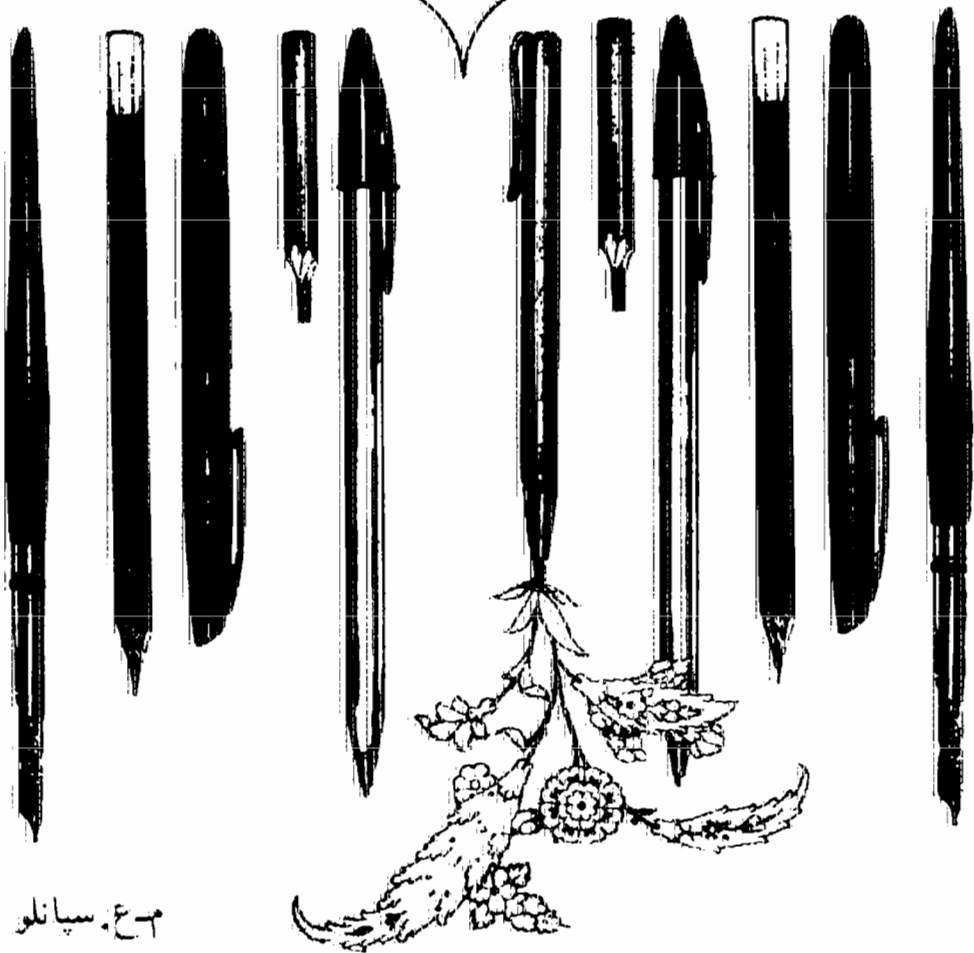


مصاحب مربوط نمی شود. دکتر غلامحسین مصاحب، یک مرد استثنائی بود. با آن که در رشته ریاضیات تحصیل کرده بود و استاد ریاضیات بود، تقریباً در همه رشته های فرهنگ فارسی مطالعه جدی داشت، و به همین مناسبت، صلاحیت او برای سرپرستی طرح تألیف «دایرة المعارف» شاید بی مانند بود. هر چند که جنبه علمی شخصیت او در هر حال بر دایرة المعارف سایه انداخته است، چنانکه تعداد و تفضیل حتی کیفیت مقالات علمی دایرة المعارف در قیاس با مقالات ادبی و فرهنگی، قدری خارج از تناسب به نظر می رسد.

دکتر مصاحب در دقت نظر و اصرار برای جاری کردن قواعد معین و واحد در همه موارد کار، تمامی همکاران خود را به شگفت می آورد. جلد اول «دایرة المعارف فارسی» قطع نظر از محتوای آن، از لحاظ حروف و حروف چینی و صفحه بندی، نیز شاهکار بی مانندی است. این تنها کتاب فارسی است که از این حیث با نظایر فرنگی خود به خوبی قابل قیاس است. و این نتیجه کار شخصی دکتر مصاحب بود.

دکتر مصاحب آدم بدقلق و کزتابی بود. معمولاً همکاران خود را از میان جوانان تازه کار و شکل نگرفته بر میگزید و آنها را موافق میل خود تربیت می کرد. ولی از میان آنها هم با آن که کم و بیش همه به او ارادت داشتند فقط عدّه کمی فشار شخصیت او را تا به آخر تحمل می کردند، فرار استعدادهای یکی از مشکلات همیشگی او بود.

البته دکتر مصاحب علاوه بر «دایرة المعارف فارسی» آثار دیگری هم دارد. مانند «منطق ریاضی» و کتابهایی که بر روی تئوری ریاضیات تألیف کرده است. و همه مانند دایرة المعارف فارسی شهرت و شهرت علمی خاص او را دارند. این آثار کمال و بی نقصند. اما نام دکتر مصاحب بیشتر بر به مناسبت اثری در یادها خواهد ماند. که موفقی شدند آن را تمام کنند و مانند سایر آثارش بر تقصیر به تاریخ ادبیات فارسی بسپارند.



م.ع. سیانلو

اعتلای رمان نویسی در ایران

رمان در زبان فارسی پدیده‌ئی است تقریباً جوان که همزمان با سال‌های آگاهی و نهضت مشروطیت مورد توجه جدی قرار گرفته است. اما مدت‌ها نویسندگان روشنفکر پیش‌تر به قصه کوتاه عنایت داشته‌اند، از این رو رمان فارسی پیش‌تر سرگذشت خود را در گرایش‌های عوام‌پسند رمان تاریخی که به تقلید از ترجمه‌های غربی نوشته می‌شد طی کرده است. رمان اجتماعی شاخه‌ئی نورسته است، که در طول نیم قرن کم‌وبیش و در حاشیه رشد می‌کرد. اما ناهماه در سال‌های اخیر یا محرکتی، انفجارگونه، چندین رمان امتتاز پیدا کرد و از آن جمله، سالها پیش، حدود ده رمان اجتماعی قابل‌بحث به‌گنجینه ادبیات ما اضافه شدند.

ما بر این دو شاخه (رمان تاریخی - رمان اجتماعی) مبروری، ککلی، خواهیم کرد. و آن گاه به‌سرفی رمان‌های خوب، سال گذشته، خواهیم پرداخت.

رمان تاریخی

گرچه نوشتن رمان تاریخی در زبان فارسی در انعکاس ترجمه آثار غربیان آغاز شد، این شکل در ایران بی سابقه نبود. از سوئی افسانه‌ها و نقل‌های عامیانه تاریخی (ابومسلم‌نامه، رموز حمزه، اسکندرنامه، و غیره) وجود داشت و از سوی دیگر بخش‌هایی از تواریخ قدیمی نیز گاه شکل حکایت‌پردازی به خود می‌گرفت (همچون تاریخ بیهقی، بدایع الوقایع، عالم‌آرای عباسی، و جز این‌ها). آمیختن حادثه و اسطوره و خرافات با مرزها و اتفاقات معین تاریخ، محصول تخیل حادثه‌ساز گذشتگان است.

اشاره شد که رمان تاریخی، در عصر جدید زبان فارسی، تا حد زیادی مدیون ترجمه‌هاست، و باید اضافه کرد که در صدر این مترجمان محمدطاهر میرزا قرار می‌گیرد که نخستین بار رمان‌های الکساندر دوما (سه تفنگدار، کنت مونت کریستو و...) را به خواننده فارسی زبان شناساند و این رمان‌ها محبوب‌ترین کتب سرگرم‌کننده روزگار خود شناخته شد.

جاذبه این طیف، نخستین رمان‌های فارسی را پدید آورد: شمس و طغران‌نوشته محمدباقر خسروی، عشق و سلطنت نوشته شیخ موسی کبودرآهنگی و دامگستران نوشته صنعتی‌زاده کرمانی از مشهورترین پیشگامان این رشته به‌شمار است. با اشاعه فکر آزادی و استقرار حکومت مشروطه، این نویسندگان، گذشته را بهانه‌ئی می‌کردند برای مقایسه میان دیروز و امروز. خطاب‌هایی چون «فرزندان سیروس و دارا» یا «اجداد شاه‌عباس و نادر» از مصطلحات دائمی نویسندگان و روزنامه‌نگاران آن دوران خطاب به مردم ایران است. مردمی که می‌بایست با فروزش حس «ناسیونالیسم» احساس شخصیت کنند و سرنوشت خود را به دست گیرند. اما با کودتای رضاخان، حکومت به‌طرزی منظم به بهره‌برداری از این احساس آغاز کرد. حکومتی که هر گونه ایدئولوژی سیاسی را ممنوع می‌کرد و خود فاقد آرمان بود، یک ناسیونالیسم غیرسیاسی و گذشته‌گرا را وسیله استقرار خود شناخته بود.

در دوران رضاخان، تشویق حکومت، رمان‌های تاریخی را رواجی کلی داد. گرچه در آثار گریگوریکیان (نمایشنامه‌نویس ارمنی) و نیز در يك و نیز در يك دو اثر سعید نفیسی، در دهه اول قرن خورشیدی تا توجهی به يك برداشت مترقی از تاریخ شده است، لکن این صداها به‌زودی خاموش شد. نویسندگان اغلب ملزم بودند چنان به گذشته درخشان ایران اشاره کنند که پنداری تمام آن یکجا به‌فزاق سوادکوهی ارث رسیده است.

مشهورترین رمان تاریخی دوره سیاه بیست ساله، آشیانه عقاب نوشته زین‌العابدین مؤتمن است. این داستان نسبتاً دراز ده جلدی به‌وقایع زمان ملک‌شاه سلجوقی و نهضت اسماعیلیه برمی‌گردد.

ماجرا از مسابقه خواجه نظام‌الملک و حسن صباح بر سر تنظیم دفاتر مالیاتی و خدعه وزیر مرتجع عصر آغاز می‌شود و به‌موازات آن، نطفه داستان به‌صورت عشقی که جریان‌های سیاسی روز بر آن تأثیر می‌گذارد رشد می‌کند. آشیانه عقاب نقاشی گذرها و گزرها، دهلیزهای پنهان و پر توطئه، کاخ‌های پرشکوه، عشرتگاه‌های رنگین، توصیف مالداران، توطئه‌گران، مبارزان، ملحدان و دیوانگان است. - جدال جوانمردی و ریا، در دنیائی که جوانمردی را بهائی نمی‌گذارد.

طبعاً، به‌رسم روز، روشنفکران نیز بدین قطب گرایش یافتند: حیدرعلی کمالی لازیکا را نوشت و صادق هدایت مازیار را با حس تند ضد تازیش رقم زد، و سعید نفیسی نیز ناسیونالیسم خود را در قصه‌های ماه‌نخشب نشان داد.

با سرنگونی دیکتاتوری و سست شدن عنصر تشویق دولتی و فتح باب مطبوعات سیاسی و ادبیات انتقادی، رمان تاریخی پشتوانه‌اش را درمقابل اقتضای نوین از دست داد. اما برای يك جامعه سنتی که در آن «تفریح» مکروه و محدود است، این گونه ادبیات هنوز شگرد دیگری درآستین داشت. این شگرد، عامل مطبوعات سرگرم‌کننده و رواج پاورقی در مجلات بود. پاورقی به‌تدریج یکی از حوائج روزمره عامه شد. در میان برآوردگان این حوائج نام‌هائی هست که می‌توان ذکر کرد: به‌عنوان نمونه. ناصر نجمی، که اسلوب شورانگیزی داشت اما بهترین کتابش «عباس میرزا» بیش‌تر تاریخ به‌نظر

می‌رسد تا داستان تخیلی. یا رحیم‌زاده صفوی که عملیات جادوگران و «افسانه‌های تخیلی علمی» را وارد رمان تاریخی کرد و از «چشمه آب حیات» در کویر لوت حکایت‌ها گفت. و سیروس بهمن که شهوتناکی و اروتیسمی عنان گسسته را با داستان تاریخی درآمیخت و جوانان سرگشته پس از ۲۸ مرداد ۳۲ را به‌دخمه‌های کیف و فراموشی کهن کشاند. هم‌چنین ناظرزاده کرمانی و میمندی‌نژاد که هیچ يك قدرت تخیل لازم را نداشتند اما صفحاتی از مجلات پرفروشِ عامه‌پسند را به‌طور دائم قبضه کرده بودند.

در این میان پاورقی‌های دو مجله «تهران مصور» و «ترقی» به‌خاطر قدرت حادثه‌پردازی نویسندگان خود بیش از مجلات مشابه مورد اقبال خوانندگان قرار گرفت.

نویسنده تهران مصور، حسینقلی مستعان، در چند زمینه پاورقی نوشت که مشهورترین آن‌ها شهرآشوب و آفت، ماجراهای هوسناکی است که در خانواده‌های «قدیمه» می‌گذرد. آفت، به‌خصوص از نظر جامعه‌شناسی خانواده‌های متعین این مملکت در دوران سیاه بیست ساله، قابل توجه است.

رمان تاریخی رابعه به‌مدت چند سال در مجله تهران مصور پاورقی می‌شد. رابعه با وصف خلف‌بن احمدسامانی شروع می‌شود. - مردی فاضل اما شهوت‌ران و بیرحم، که دو پسر خود را در پی رقابت‌های سیاسی و عشقی به‌قتل می‌رساند. عامل مادینه داستان، رابعه دختر عضدالدوله دیلمی است. علیرغم تکرر و يك شکلی حوادث، که گوئی رابعه ناموس خود را به‌دست گرفته تا از شر گرگان جامعه به‌در برد، انصاف را که «شخصیت» افسانه‌ئی این زن به‌طرزی چشمگیر بازسازی شده است.

رمان‌های تاریخی نویسنده مجله ترقی ابراهیم مدرسی پرشمارتر است. عروس مدائن به‌زمان یزدگرد سوم ساسانی، پنجه خونین به‌زمان شاه صفی‌صفوی، عشق و انتقام به‌زمان اردوان پنجم اشکانی، و پیک اجل به‌زمان حمله مغول... آثاری هستند که از نام‌های تاریخ برای نوآموزان تاریخ چهره‌ئی گیرا و فراموش‌نشدنی رقم می‌زنند؛ و طعم تند ماجرا، هیجان‌ات لازم يك رمان تاریخی به‌سبک غربی را خلق می‌کند.

پیک اجل، یکی از بهترین کارهای نویسنده، از حمله مغولان به‌شهر

مرزی اُترار آغاز می‌شود و تا هجوم آنان به شهرهای آباد ایران و سرانجام عبور جلال‌الدین مینکبُرنی از رود سند ادامه می‌یابد. مدرسی در کنار تشریح سیماهای قهرمانانش گوشهٔ چشمی هم به جامعهٔ آن روزگار ایران دارد. با او به راه‌ها و کاروانسراها و شهرهای ماوراءالنهر می‌رویم و پَرشِ زوبین جلال‌الدین، نگاه ما را تا سینهٔ سردار مغول امتداد می‌دهد.

اثر دیگر مدرسی که در عهد خود پرخواننده بود داستان دراز دلشاد خاتون است در چند هزار صفحه. ماجرا در زمان سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مغول اتفاق می‌افتد و قهرمانان اصلی آن دوزن مشهور عصر - دلشاد خاتون و بغداد خاتون‌اند. در این جا عامل طنز نیز وارد رمان تاریخی شده است. رمان در حدود يك صد شخصیت دارد، و نکتهٔ جالب این که، علیرغم این حجم سنگین، وقایع مکرر در آن کمیاب است.

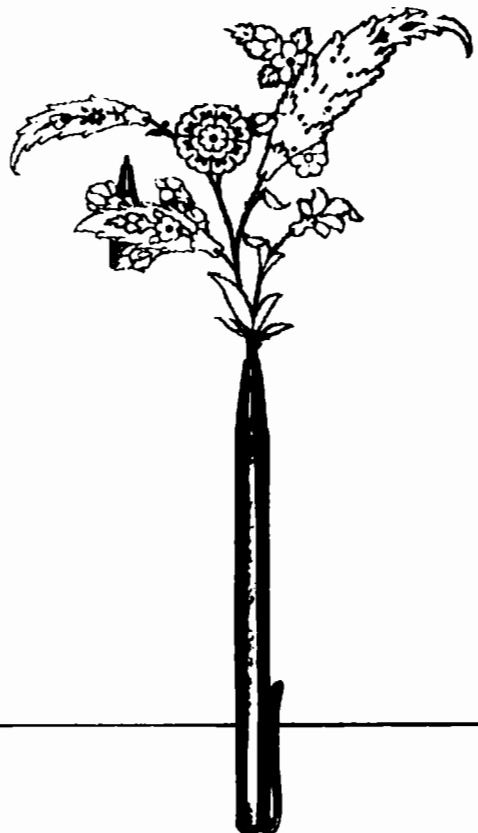
اما بهترین رمان تاریخی فارسی در این سرگذشت نه چندان کوتاه، ده نفر قزلباش است، اثر حسین مسرور، که از حدود سال ۱۳۲۷ به صورت پاورقی در روزنامه اطلاعات چاپ می‌شد. امتیاز این کتاب وقوف دقیق نویسنده بر چند و چون زندگی اجتماعی زمانِ داستان است و مطالعه و جست‌وجوی وسیعی که در مورد سرچشمه‌های داستان و اشخاص آن صورت داده. مکالمات ده نفر قزلباش که با اصطلاحات و تعابیر خاص روزگارِ وقوعِ حکایت آراسته شده، يك سر رایحهٔ تاریخ می‌دهد.

شروعی شورانگیز که برمبنای يك واقعهٔ تاریخی انتخاب شده نقطهٔ عزیمت ماجرا است. حرمخانهٔ سلطنتی شاه تهماسب صفوی، در ارگ تربت حیدریه، به محاصرهٔ عبدالله خان اُزبک درآمده است. تسلیم حرمخانه به اُزبک ضدشیعیه، یعنی بی‌آبرویی و زوالِ سلسلهٔ متعصب و ناموس‌پرست صفوی. فرصتی برای امداد و استمداد نیست. شاه تهماسب تصمیم خشنی می‌گیرد: باید عده‌ئی از جان‌گذشته داوطلب شوند، شب و روز بتازند، در فاصلهٔ زمانی کوتاهی از قزوین به تربت حیدریه برسند، صف محاصره را به هر قیمتی که باشد بشکافند و حکم مرگ زنان حرمخانهٔ سلطنتی را به دست رئیس قراولان خاصه برسانند. - هجده نفر داوطلب می‌شوند. هجده نفر قزلباش که پس از سفری شتابناک به سپاه اُزبک می‌رسند و می‌کوشند به حلقهٔ محاصره رخنه کنند.

از این عده هشت تن کشته می‌شوند و ده نفر به‌آرگ می‌رسند: ده نفر قزلباش.

حسین مسرور، در متجاوز از يك هزار و پانصد صفحه، طرحی دقیق از وضع اجتماعی و سیاسی ایران از اواخر سلطنت شاه تهماسب تا عصر شاه عباس به‌ما ارائه می‌دهد. مطالعه همه جانبه او ما را با نوع زندگی، خوراک، پوشاک، اسلحه، طرز گفتار، و سازمان‌های مذهبی و اداری آن عصر آشنا می‌کند.

با پایان گرفتن فعالیت‌های قلمی مسرور، مستعان و مدرسی، رمان تاریخی نیز تقریباً از میان رفته است. هنوز گهگاه در بعضی مجلات، به‌هوای گذشته، پاورقی‌های تاریخی چاپ می‌شود. ولی عدم نیازِ زمانه و فقد قدرت لازم در نویسندگان دست به‌دست هم داده نشان می‌دهد که رمان تاریخی فارسی، با نیک‌و بدش، امری مربوط به گذشته است مگر آن که به‌طریقی دیگر و در مقتضیاتی دیگر تجدید حیات کند. مثلاً رمان تاریخی - مذهبی در شرایط امروز.





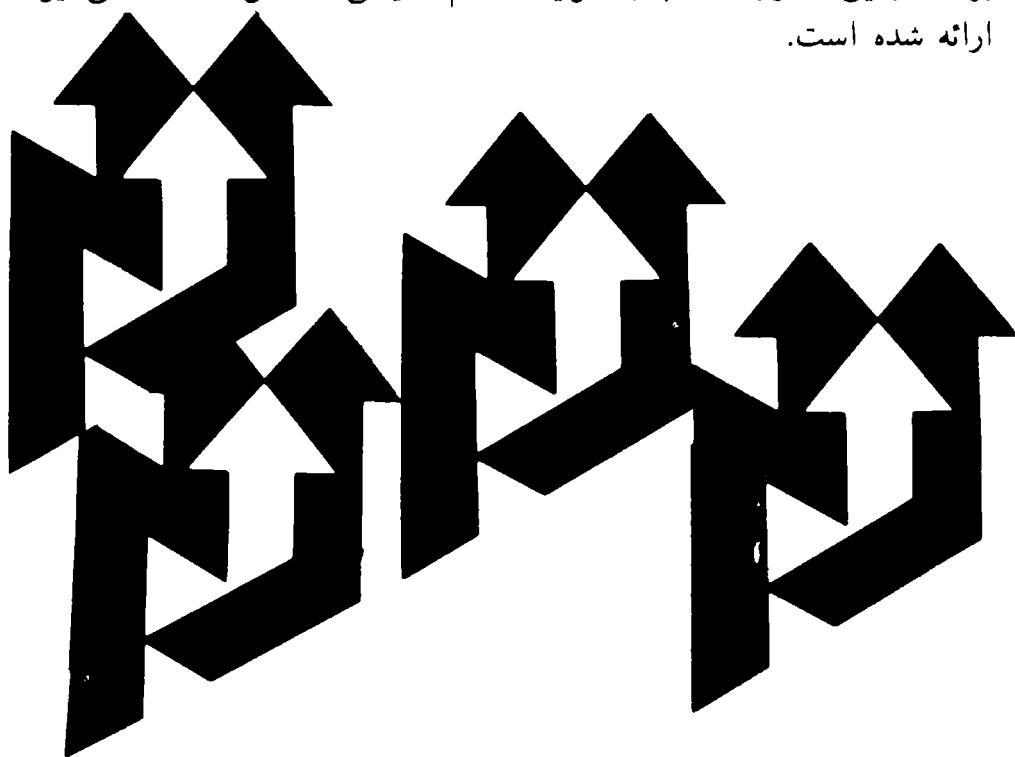
از: ك. زلینسکی

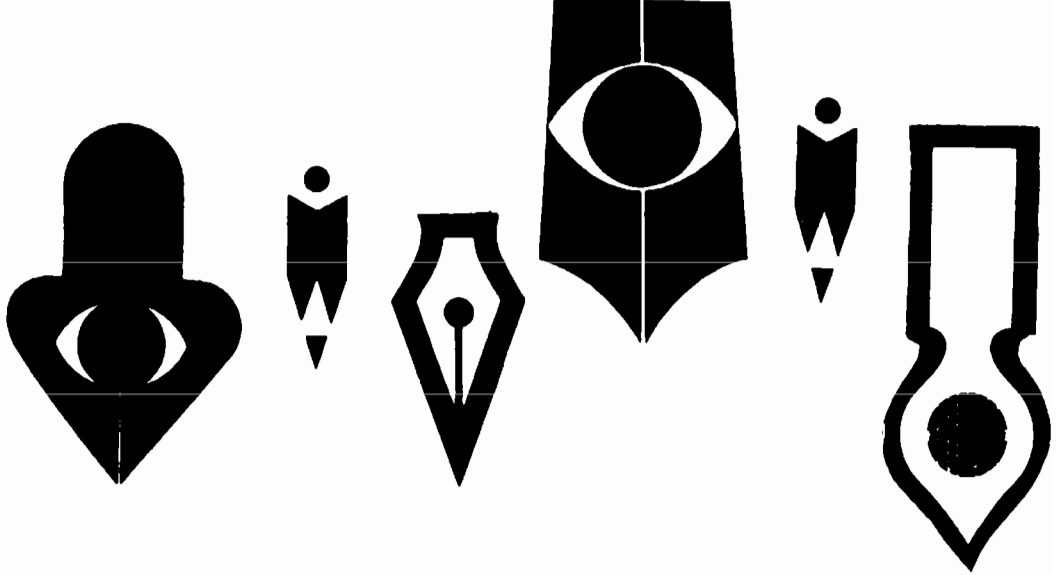
K. ZELINSKY

سیاست جامعه و سیاست ادبیات

ترجمه: پرویز صالحی

انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ اتحاد جماهیر شوروی شکاف سیاسی عمیقی بین نویسندگان آن سرزمین به وجود آورد: سمت‌گیری سیاسی له و علیه انقلاب آغاز عمیق‌تر شدن شکاف ایدئولوژیکی بود. پیشرفت ادبیات شوروی از نظر کلی تنها هنگامی قابل درک است که به مبارزه برای آفرینش ادبیات توجه شود، یعنی ادبیاتی که لنین از آن به عنوان «بخشی از اتحاد پرولتاریا» یاد کرده است. در دهه‌های اخیر مساله تقریب ادبیات به زندگی و کمک بدان برای ایفای نقشی فعال در آموزش کمونیستی مردم، مدام مطرح بوده، و بدین منظور متناسب با شرایط حاکم تاریخی راه حل‌های مختلفی نیز ارائه شده است.





در تمام مراحل رشد ادبیات شوروی، حزب کمونیست به عنوان عامل اصلی تأثیر گذارنده در جریان ادبیات عمل کرده است. در این زمینه، ادبیات پدیدۀ نئی چنان تازه به وجود آورده است که در تاریخ ادبیات جهان بی نظیر است. در این بحث کوشش من این است تا خواننده ها با جهت گیری های کمیته مرکزی حزب ورهنمودهای ارائه شده رهبران آن آشنا کرده مدارکی به دست دهم که در رشد ایدئولوژیکی نویسندگان شوروی تأثیر فراوان داشته است. پیش از ادامه بحث باید اصول فلسفی و تئوریکی حزب، که بر مبنای آن سیاست ادبیات تعیین می شده شناخته و سنجیده شود. در این مورد باید به موضوع اصلی، یعنی موضوع حزبی شدن، که سنگ بنای هنر تازه نئی است که در سرزمین سوسیالیسم خلق می شده، توجه کنیم.

مفهوم حزبی شدن در هنر چیست؟ آیا این مسأله مستقیماً در برابر نظریۀ آزادی هنر قرار نمی گیرد؟ آیا این معنای هنر با آن جریان تبلیغاتی نئی درگیر نمی شود که هنر متکی به ایدئولوژی را نقطه مقابل حقیقت زندگی می داند؟ درست همان برداشتی که نظریه پردازان بورژوائی، در قالب مدافعان آزادی فردی، در زمینه حزبی شدن ادبیات دارند و آن را مورد انتقاد و تمسخر قرار می دهند؟

درک صحیح این مسأله کلید شناخت و آن عامل ویژه ای است که در زندگی ادبی اتحاد شوروی وجود دارد. و بر مبنای آن می توان دریافت که چرا کمیته مرکزی حزب کمونیست در قبال هر نوع انحراف از اصول ایدئولوژیکی مارکسیسم - لنینیسم در ادبیات، چنین حساس است.

لنین، درباره درک اصول حزبی شدن ادبیات، در بسیاری از آثارش بحث های جامع فلسفی نئی به دست داده است. چنان که در اثر فلسفی خود به نام «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» و در مقاله «درباره لئوتولستوی» مفهوم واقعی حزبی شدن ادبیات را نشان می دهد. در این زمینه من نمی توانم چیز

بهتری ارائه دهم مگر این که گفتهٔ لنین را که توسط کلارا زتکین نقل می‌شود دوباره تکرار کنم:

«... مساله مهم این نیست که نظر ما درباره هنر چیست. این که بدانیم هنر به چند صد نفر و یا حتی چند هزار نفر از توده‌های میلیونی چه می‌دهد، نیز اهمیتی ندارد. هنر به مردم تعلق دارد. هنر باید عمیقاً ریشه در توده‌های فشرده کارگر داشته باشد... هنر باید احساس‌ها، اندیشه‌ها و آرزوهای این توده‌ها را بهم پیوند دهد.»^۱ (تکیه از نویسنده است.)

بهین علت است که لنین باز تأکید می‌کند: «ما نباید آرام بنشینیم و اجازه بدهیم هرج و مرج در همه سو رشد بیابد. ما باید این جریان را به صورت منظم رهبری کرده نتایجش را شکل بدهیم»^۲

بنابراین برای لنین، وظیفه دخالت در جریان ادبی، یعنی یاری رساندن ایدئولوژیکی به نویسندگان، از درک او از مساله حزبی شدن در هنر مستقیماً نشأت می‌گیرد. برخلاف عقاید فلاسفه پیش از او که بر تفسیر جهان تکیه می‌کردند، برای لنین عقیده مارکس که بر تغییر جهان استناد می‌کند، کاملاً قابل پیاده شدن است. در واقع لنین فیلسوفی است که جهان را تغییر می‌دهد. برای او پدیده‌های کاملاً نظری دستگاه‌های فلسفی با واقعیت و بالاتر از همه، با مبارزه اجتماعی، رابطه مستقیم دارند. این نظریه در آن مقوله از زیبایی شناسی مطرح می‌شود که مساله حزبی شدن ادبیات و هنر هم جزئی از آن است.

برای لنین مقوله حزبی شدن دارای مفهوم عمیق فلسفی است. او این عقیده را با طبیعت اندیشهٔ انسان و آموزش‌های اصولی خود وابسته می‌کند. اندیشهٔ ما احساس‌های ما را، که نخستین علائم دنیای خارج را به ما می‌دهند، پرورش داده، نظرات و عقاید انتزاعی ما را دربارهٔ دنیای خارج شکل بخشیده. سرانجام دانش علمی ما را بهم متصل می‌کند. در تمام این مراحل نقش اصلی را برداشت و تلقی ایدئولوژیکی فرد به عهده دارد که روابط دنیای خارج و محیط اجتماع را نظم بخشیده، اصول راهنمای افراد را، که با روابط اجتماعی و هدف‌های هستی آن‌ها پیوند دارد، شکل می‌دهد. هنرمند از طغیان تأثرات هستی، آن چه را که می‌خواهد تصویر کند

۱. لنین در مورد هنر و ادبیات، چاپ روسیه، مسکو، ۱۹۵۷، ص ۵۸۳

۲. منظور لنین از «ما» کمونیست‌هاست. (کلارا زتکین)

۳. همانجا، ص. ۵۸۲

انتخاب می‌کند درحوزه فلسفی، این جریان می‌تواند عمل انتخاب نامیده شود. در این صورت مقوله حزبی شدن نه تنها به‌حوزه اجتماعی (مانند وقف خویشتن به‌یک حزب) بلکه به‌حیطه زیبایی‌شناسی نیز پای می‌گذارد. زیبایی به‌نحوی از انحاء به‌آن پدیده‌هائی وابسته است که آن را ترکیب می‌کند. مقوله حزبی شدن در حوزه رئالیسم سوسیالیستی، جنبه‌های زیبایی‌شناسانه خود را در تجسم زیبایی‌فورم‌های اجتماعی زندگی، در تجسم زیبایی‌روحي مردمی که برای کمونیسم مبارزه می‌کنند متجلی می‌سازد.

گروهی از نویسندگان (هم در این کشور و هم کشورهای دیگر) وقتی درباره مقوله حزبی شدن در رئالیسم سوسیالیستی مطلب می‌نویسند به‌غلط آن را با حساسیت هنری یکی می‌گیرند. حساسیت هنری عبارت است از پرورش قهرمان، درون ایده‌آل‌های مشخص اجتماعی و سیاسی آن چنان که در «اخپلس و آریستومان، دانتی و سروانتس» دیده می‌شود. نمایشنامه شیلر به‌نام «عشق و توطئه» با انحراف مشخص سیاسی همراه است. انگلس که درباره حساسیت هنری گذشتگان نیز مطلب نوشته است، از ترکیب تامیت و قدرت شخصیت‌های ارائه شده توسط هنرمندان دوره رنسانس، به‌این نتیجه می‌رسد که این هنرمندان در تمام علایق دوره خود شریک بوده و در مبارزات اجتماعی و سیاسی زمان خود شرکت داشته‌اند.

حزبی شدن در ادبیات را می‌توان نتیجه رشد بیشتر حساسیت هنری دانست که شامل درك عمیق هنرمند است از معانی فلسفی و هدف‌های اجتماعی هنرش، به‌اضافه نقش خود او در مبارزات اجتماعی دوران خویش. تئوری لنین درباره حزبی شدن ادبیات از عقاید مارکس و انگلس - منتهی باوضوح و برجستگی بیشتر در این زمینه، نشأت گرفته است. مقاله او به‌نام «تشکیلات حزب و ادبیات حزب» که در ۱۹۰۵ انتشار یافت، اصول اساسی این تئوری را توجیه می‌کند. اگرچه این مقاله بیش از شصت سال پیش نوشته شده است، اما امروز نیز در بحث‌های مربوط به ادبیات، آزادی هنر و نظایر آن مورد استناد واقع می‌شود. لنین مسأله اصلی را در این مقاله چنان زنده مطرح می‌کند که هنوز هم در تکامل ادبیات جهان اهمیت خود را از دست نداده است. بطوری که هیچ کتابی درباره ادبیات شوروی نمی‌توان یافت که به‌این مقاله اشاره نکرده باشد.

تا کنون بوسیله نویسندگان و منتقدان روسی و غیر روسی برای تفسیر و توجیه مقاله «تشکیلات حزب و ادبیات حزب» کوشش فراوانی شده است. در

این مقاله به سادگی بر هدف‌هایی تأکید می‌شود که لنین مطرح می‌کند تا انتشارات حزب را به نظم بکشاند. هدف‌های لنین تنها به منظور جمع‌بندی تضادها، اختلاف عقاید بین کارگران حزب و یا کمک به آن‌ها برای تنظیم موثر فعالیت‌های‌شان در زمینه منافع حزب، نیست. لنین در این مقاله مسائل اساسی مهمی را مطرح می‌کند از جمله این که: آیا یک هنرمند یا نویسنده می‌تواند از روابط اجتماعی برکنار مانده و آزاد باشد؟ اگر چنین امکانی داشته باشد، در یک جامعه سرمایه‌داری باید به چه چیزی وابسته شود؟ و سرانجام این که، ادبیات در یک جامعه سوسیالیستی باید چگونه باشد؟

به این پرسش‌ها خود لنین بهترین پاسخ‌ها را می‌دهد: «یک فرد نمی‌تواند در جامعه زندگی کند اما از وظائف خود نسبت به آن جامعه آزاد باشد، آزادی به شیوه بورژوازی برای نویسنده، هنرمند و بازیگر به سادگی پوششی است و به بیان بهتر پوششی است ریاکارانه برکیسه اندوزی، فساد و روسپی‌گری.» و ما سوسیالیست‌ها این ریاکاری را آشکار نموده نقاب فریبنده آن را می‌درانیم نه به خاطر رسیدن به ادبیات و هنر بی‌طبقه (که تنها در یک جامعه سوسیالیستی بی‌طبقه امکان‌پذیر است) بلکه بخاطر مقابله و روشن کردن تضاد این ادبیات ریاکارانه آزاد - که در واقع به بورژوازی وابسته است - با ادبیاتی واقعاً آزاد که آشکارا با پرولتاریا مربوط می‌باشد. (تاکید از لنین است)

«این ادبیات، ادبیاتی است آزاد زیرا ایدئولوژی سوسیالیسم و هواداری از طبقه کارگر - نه آزمندی یا شتابزدگی - نیروهای جدیدی بدان می‌افزایند. این ادبیات ادبیاتی است آزاد، زیرا نه در خدمت نوعی قهرمانی بی‌دلیل و نه در خدمت گروه «ده هزار نفری» خسته از رنج حقیر مسخ شدن، بلکه در خدمت میلیون‌ها و ده‌ها میلیون زحمتکشانی است که سمبل نیرو و آینده کشورند. این ادبیات ادبیاتی است آزاد زیرا سرشار از آخرین کلام اندیشه انقلابی انسانی است آمیخته با تجربه و کار زندگی ساز پرولتاریای سوسیالیست! این ادبیات همه روابط جاودانه تجارب گذشته را، از ابتدائی‌ترین شکل آن تا تکامل به سوسیالیسم علمی، و هم چنین تجربه‌های زمان حال (مبارزه کنونی رفقای کارگر) را در خویشتن دارد.»^۲

این کلام امروز نیز درباره ادبیات جدید شوروی صادق است می‌توان به جرأت گفت که تجسم عقاید لنین راه ادبیات آینده را می‌گشاید. ادبیات

شوروی علائق میلیون‌ها و ده‌ها میلیون زحمت کشانی را، که برگزیدگان واقعی کشور هستند، منعکس می‌سازد نه علائق «ده هزار والامقام». را این ادبیات جوهر اصلی خویش را از کوشش مردمی می‌گیرد که کمونیسم را می‌سازد، فعالیت آن‌ها را توصیف می‌کند، و آرمان‌های آن گروه مترقی از جامعه را تصویر می‌کند که کشور را به سوی کمونیسم رهنمون می‌شوند.

وقتی کتاب تازه‌ئی طرح می‌شود، نویسنده شوروی - درست مثل هر نویسنده دیگری - با مشکلات زیادی در مورد انتخاب و ترکیب زیبایی شناسانه مواد خود (طرح و توطئه، تصویر، سبک، و غیره) روبروست. برای حل این مشکلات، نویسنده شوروی احساس می‌کند در مبارزه مردم بخاطر تعالی کمونیسم شریک است. او به خوبی در می‌یابد که مشکلات زیبایی شناسانه در حالت دگرگون شونده خود با افکار و جهان بینی او مربوط می‌شود. آن چنان که شولوخوف بیان می‌کند يك نویسنده شوروی به فرمان قلبش و به فرمان آگاهی می‌نویسد، و قلب او هم‌آهنگ با آن چه او در خدمت آن است، با آن چه حزب کمونیست با آن در مبارزه است، می‌کوبد.

جریان تصاویر و طرح‌های زندگی که در قلب هنرمند موج می‌زند همیشه در قالب مشخص ایدئولوژیکی شکل می‌پذیرد. تلاش بعضی از نویسندگان در ارائه نوعی گزارش کپی برابر اصل یا گرده برداری از اندیشه‌ها و طرح‌های تندگذر ذهنی نامنظم (نویسندگانی مانند جیمز جویس و دوپاسو) نمی‌تواند ارائه کننده مفهوم برجسته زیبایی شناسانه باشد. این راه به سادگی نوعی کپی برداری هذیان آلود (خواب‌آور، مخدر، جنون آمیز) موجودی است که در تلاش دستیابی به تعالی هنرمندانه است این به معنای کناره گیری از انسان است. و یا هنری ساقط شده از مقام انسانیت است. اگرچه رهائی ازهر ایدئولوژی در هنر، خود نوعی موضع گیری - صد البته موضع گیری منفی - ایدئولوژیکی است و پذیرش هرج و مرج و رجحان آن به نظم، خود نوعی جهان بینی است. اما چنین شیوه‌ئی به درد كبك می‌خورد که بجای رویارویی شجاعانه با حقیقت سر در برف فرو می‌برد. انکار حقایق نه گریز از فلسفه و نه چشم پوشی از آن - که خود فلسفه دیگری است - فلسفه فرد «شکست خورده» است.

ادبیات جدید، ادبیات «بدون ایدئولوژی»، بدون طرح و موضوع و حتی احساس (مانند نقاشی آبستره) ممکن است برای گروه کوچکی از خوانندگان بورژوائی، «آن ده هزار نفر بالای جامعه»، که لنین بدان‌ها اشاره داشت،

جالب باشد. این هنر با پوچی خود ممکن است آن‌ها را بلرزاند و یا حتی سرگرمشان کند. اما توده‌های عظیم خواننده، اکثریتی که دنبال لذت زیبایی و روشنگری در کتاب‌ها هستند تحت تاثیر ادبیاتی که برای «ده هزار نفر بالای جامعه» از کارخانه ادبیات سازی درآمده است قرارنخواهند گرفت. این ادبیات از نظر اجتماعی با آن‌ها بیگانه است.

برعکس کتاب‌هایی که از طرح‌های زیبایی شناسانه و ایده‌آل، سرشار و با علایق توده‌ها پیوند مستقیم دارند به سادگی قبول عام می‌یابند. این کتاب‌ها «تنها چیزهایی برای خواندن» بخاطر گذران وقت نیستند. بلکه جزئی از زندگی روحی مردم می‌شوند و به مردم الهام می‌بخشند. آرامش می‌بخشند، نصیحت می‌کنند و لذت زیبایی شناسانه می‌دهند.

به خاطر هواداری از مردم، ادبیات ما ادبیات مردمی است و بخاطر مردم بوجود می‌آید. هواداری و پیوستگی با مردم وجه‌های بهم‌گرفته ادبیات دنیای جدید آزاد است. این است برداشت لنین از ادبیات و ادبیات ما نیز چنین است.

صفت ممیزه همه نویسندگان بزرگ ما پیش از انقلاب این بود که گروه عظیمی از خوانندگان را مورد خطاب قرار داده و علایق زنده مردم را در آثار خود مجسم کنند. اما پیوستگی با مردم برای نویسندگان جدید شوروی مفهوم دیگر دارد جز آن چه برای نویسندگان کلاسیک روسیه داشت. در مقاله یاد شده، لنین درباره تولستوی می‌نویسد: يك انقلاب لازم بود تا آثار او پذیرش عامه بیابد. همین نظر را می‌توان درباره پوشکین، لرمانتف، تورگنیف، نکراسف، هرزن، داستایوفسکی، چخوف و سایر نویسندگان شوروی که در سال‌های بعد از انقلاب ۱۹۱۷ در تمام کشور شناخته می‌شوند گسترش داد. علت اصلی این امر از طرفی به این واقعیت که دوسوم جمعیت کشور بی‌سواد بودند، و از طرفی به واقعیت دیگر که آثار کلاسیک در سطح محدودی پخش می‌شدند، مربوط می‌شد.

مفهوم پیوستگی با مردم در قرن ۱۹ به علت متفاوت شدن زندگی کاملاً دگرگون می‌شود. لنین جنبش انقلابی روسیه را به سه مرحله تقسیم می‌کند که متناسب با هر مرحله مقوله پیوستگی ادبیات و توده تغییر می‌یابد. در مرحله اول پوشکین و لرمانتف سخنگویان به حق این پیوستگی هستند. در مرحله دوم که انقلاب دمکراتیک مطرح می‌شود کارهای نویسندگان به روح مردم نزدیک شده و آئینه تمام نمای زندگی می‌شود. مشخصات کامل این مرحله بخصوص

در کارهای نکراسف، چرنیشفسکی، دبرولیبوف و سالتیکوف شچدرین منعکس می‌شود. مرحله سوم و آخر با خیزش تاریخی طبقه کارگر و متحدین روستائی‌اش شناخته شده به پیروزی ۱۹۱۷ می‌انجامد. انقلاب پرولتری تغییرات عظیمی را در زندگی روسیه به وجود می‌آورد. مردم با قدرت و حمایت شوراها به سطح جدیدی از آگاهی سیاسی و فرهنگی می‌رسند که تاثیرش در کل شخصیت روسیه به وضوح دیده می‌شود. در این مرحله در کار نویسندگان شوروی از گورکی و مایاکوفسکی تا شولوخوف پیوستگی با مردم به روشنی دیده شده و در رابطه با روح درخشان حزب به مبارزه برای کمونیسم شکل جدیدی می‌دهد.

در ادبیات شوروی حقیقت زندگی با ایده‌آل‌های اجتماعی نویسنده یکی می‌شود. در جامعه کهن نویسنده واقع‌گرائی که می‌خواست به حقیقت زندگی وفادار بماند بیشتر مواقع با گرایش‌های سیاسی خود به تضاد می‌افتد. بالزاک و گوگول با این که سلطنت طلب بودند اما در آثار خود به انقلاب خدمت می‌کردند.

آیده‌آل خویشاوندی با مردم که توسط نویسندگان روسی ارائه می‌شود از نظر تاریخی معانی گوناگونی را از سر گذرانده و سرانجام بر سنت‌های دمکراتیک و پیش رفته ادبیات کلاسیک روسی تکیه می‌زند.

و اما درباره این سنت‌ها. ادبیات کلاسیک روسی احساس مسوولیت دقیقی نسبت به توده‌ها دارد. همه نویسندگان بزرگ ما - پوشکین، لرماتف، بلینسکی، چرنیشفسکی، نکراسف، تورگنیف، هرزن، لئوتولستوی، داستایوفسکی، چخوف و گورگی - معتقد بودند که هدف اصلی آثار آنها عبارت بوده است از انعکاس رنج و خشم، شادی و امید و احساس زیبایی که از زندگی مردم بیرون کشیده شده است. به عنوان نمونه می‌توان از رساله معروف لئوتولستوی بنام هنر چیست؟ (۱۸۹۸) یاد کرد. تمام تضادهای ایدئولوژیکی که در این اثر وجود دارد، به ویژه زمانی که به اصلی‌ترین موضوع یعنی موقعیت اجتماعی خود نویسنده و نظریه او در ارتباط هنر و زندگی و نقش فرد می‌پردازد روی این مسأله تأکید می‌شود که نویسنده نباید مسوولیت خود را در برابر مردم به فراموشی بسپارد.

در این رساله تولستوی می‌نویسد که هنر آینده به سادگی محتوایی غیر از هنر امروز داشته و بر مبنای اصولی کاملاً تازه و متفاوت از اصولی که در هنر طبقه بالای جامعه امروز وجود دارد، تکیه خواهد کرد. داوری چنین هنری را،

نه تنها يك طبقه ثروتمند، بلکه تمامی مردم به عهده خواهند داشت و امروز چنین است. زیرا اثر هنری برای این که خوب درك شود، پذیرفته شود و به شهرت برسد باید نه به نیازهای گروهی اندك با زندگی غیر طبیعی بل که به نیازهای توده‌ها یعنی آن‌هائی که زندگی طبیعی و پرزحمتی دارند، پاسخ گوید. هم چنین اثر هنری نمی‌تواند تنها محصول گروهی معدود از برگزیدگان اقلیت باشد، که به طبقه صاحبان ثروت تعلق داشته و یا به نوعی به آن‌ها وابسته‌اند، بل که محصول آن نوابغی است که از درون خلق بپاخته و استعداد و توانائی خلاقیت هنری را بروز می‌دهند.

زمانی را که تولستوی اشاره می‌کند، اینك رسیده است. هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که سنت‌های کلاسیك روسی، امروز چقدر به ما نزدیک هستند. به عنوان نمونه به جز تولستوی، می‌توان صدها نمونه از نویسندگان روسی و آثاری که بوسیله مردم و برای مردم خلق شده است به دست داد که سالتیکوف شچدرین هنرمند بزرگ روسیه قرن ۱۹ یکی از آن شمار است. او نه تنها بیان کننده اصول ادبیات توده‌ئی، بلکه روشن کننده نقش آموزشی ادبیات نیز هست. در این زمینه او ابدأ از به کار گرفتن واژه «تبلیغات» پروائی نداشته و در آثارش واژه‌هائی مانند «ادبیات» و «خلاقیت» را با روشن‌ترین تعریف خود به کار می‌گیرد.

يك قرن پیش شچدرین، یعنی نویسنده معتقد به انقلاب دموکراتیک می‌گوید: «ادبیات و تبلیغات در واقع همانند و یکسان هستند. این شاید حقیقتی قدیمی است. اما ادبیات هنوز کاملاً نمی‌داند که باید به این حقیقت بازگشت کند. هر اندیشه درخشان و بزرگی که ادبیات از آن دم می‌زند، و تمام حقایق تازه‌ئی که کشف می‌کند نشان دهنده این واقعیت است که در ادبیات کیفیتی متعالی نهفته است که تاریکی‌ها را تسخیر کرده و افراد متعصب خشک مغز را به زیر سلطه خود خواهد کشید. این وضع تقریباً درباره اوهام نیز صادق است. ادبیاتی که درباره زندگی شاد و سهل‌گیر و خوشبخت تبلیغ می‌کند ممکن است پیشرفت انسان‌ها را به مقدار قابل توجهی به تأخیر انداخته و گاه نیز ضربه‌هائی دردناک فرود آورد. اما بدون تردید این ادبیات فرصتی برای تحمیل نفوذ دائمی خویش بر جهان نخواهد داشت، زیرا انسان که نماینده واقعی پیشرفت است در برابر ضربه‌هائی که بر او نواخته می‌شود بی‌تفاوت نمی‌ماند.»

همین نویسنده سال‌ها قبل از اظهار نظر بالا، معتقد بود: «... وظیفه ادبیات

این است که نیروهای جدید را از تاریکی فرا بخواند و آن‌ها را به جامعه نشان بدهد. ادبیات باید متقاعد شود که وجودش جبراً به جامعه وابسته بوده و نمی‌تواند و نباید از چیزی جز آن چه در جامعه پنهان است دم بزند.»

من از خوانندگان خود بعلت نقل قول از نویسنده‌ئی که يك قرن پیش می‌زیسته و مانند دیگر نویسندگان روس - تولستوی و داستایوفسکی - به‌ویژه برای خوانندگان خارجی شناخته شده نیست پوزش می‌طلبم. اما سالتیکوف شچدرین اهمیت فوق‌العاده‌ئی در رشد خودآگاهی انقلابی روشنفکران روسیه دارد. عقاید او مانند عقاید دمکرات‌های انقلابی دیگر از جمله بلینسکی، چرنیشفسکی، دوبرولیبوف و هرزن، نشان می‌دهد که این سنت‌ها در ادبیات روسیه ریشه‌های عمیقی داشته و يك نویسنده نمی‌توانسته است جدا از جامعه تنها درگیر خویشتن باشد. نویسندگان کلاسیک روسی پیوسته از مسوولیت خود نسبت به مردم آگاه بوده‌اند و به‌همین علت است که عقیده «هنر برای هنر» مدام با خمیره آنها ناسازگار بوده است.

عقیده حزبی شدن ادبیات، بعنوان یکی از عناصر اصلی رئالیسم سوسیالیستی عبارت از استمرار و رشد این سنت‌ها در موقعیت جدید تاریخی است. وظیفه‌ای که ادبیات شوروی برای خود در نظر گرفته این است که نیروهای جدید جامعه را تشخیص بخشیده و این واقعیت را توجیه کند که موجودیت اصیل ادبیات به‌طور اجتناب‌ناپذیری بدین نیروها وابسته است.

ماکسیم گورکی در رساله خود به‌نام «لئوتولستوی» مخالفت تولستوی را با آنارشیزم و آن چه اصطلاحاً «آزادی مطلق فرد» نامیده می‌شود بیان می‌کند. برداشت گورکی از گفته تولستوی چنین است:

«من به‌خاطر می‌آورم که چگونه سولرژیتسکی SULERZHITSKY رساله کوچک پرنس کروپوتکین* را می‌خواند، از خواندن آن به‌وجد می‌آمد و تمام روز از حقانیت آنارشیزم برای همگان صحبت می‌کرد و درباره این موضوع با تأسف فلسفه می‌بافت. تولستوی با ناراحتی به‌او می‌گوید: «آه، بس کن، لیوشکا، تو مرا خسته کردی. تو مثل طوطی به‌این کلمه آزادی چسبیده‌ئی، آزادی: اما معنی این کلمه چیست؟ اگر تو به‌آزادی - بدون هر تعهد و با مفهومی که به‌آن می‌دهی، بررسی می‌دانی چه خواهد شد؟ این گونه

* پرنس پتر کروپوتکین PRINCE PETR KROPOTKIN (۱۹۲۱ - ۱۸۴۲) جغرافی‌دان و انقلابی روسیه. (مترجم)

آزادی، از نظر فلسفی به معنای خلاء بی پایان است. آه... فایده حرف زدن چیست! ما همه آزادی را در وظایفمان درباره همسایه‌ها مان جست و جو می‌کنیم، و آگاهی کامل از این وظایف است که در مرحله اول به ما هویت انسانی می‌بخشد. و اگر به خاطر این آگاهی نبود ما مثل حیوان زندگی می‌کردیم...»

این نظر تولستوی بود. اما همین داستایوسکی که به ظاهر به انقلاب خلاقیتی نمی‌بخشد و حتی داستان ضدانقلابی جن زده را می‌نویسد، همین داستایوسکی که مخالف هر نوع دگرگونی بود، به شدت از سیستم استثماری بورژوائی نفرت داشت. و کاذب بودن شعار آزادی را در موقعیت سرمایه‌داری درک کرده بود. او در فصلی به نام «درباره بورژوازی» در کتاب «یادداشت‌های زمستانی در موقعیت‌های تابستانی» می‌نویسد: «آزادی چیست؟ آزادی! کدام آزادی؟ آزادی برابر است با انجام آن چه آن‌ها دل‌شان می‌خواهد اما در محدوده قانون! کجا می‌توانی هرچه دلت می‌خواهد انجام بدهی؟ یک مثال می‌تواند قضیه را روشن کند: مردی یک میلیون ریال دارد. و با این پول می‌تواند کارهایی بکند - آیا آزادی یک میلیون ریال به همه می‌دهد؟ نه. یک مرد بدون یک میلیون ریال چه هست؟ یک مرد بدون یک میلیون ریال آن مردی نیست که هرچه دلش می‌خواهد بتواند انجام دهد، بلکه آن مردی است که هر کس هر بلاتی که می‌خواهد می‌تواند به سرش بیاورد.»

... و سرانجام، نوشته‌های داستایوسکی، تحت تأثیر عشق او به مردم «اهانت شده و خوارگشته»، اعتراضی به همین موقعیت است، موقعیتی که در آن گروهی می‌توانند هر بلاتی بسر انسان بیاورند.

این عقاید تولستوی و داستایوسکی است، عقاید نویسندگانی که گورکی آن‌ها را به خاطر شاعرانه کردن خصلت‌های آنارشی «آسیائی» در شخصیت روسی سرزنش می‌کند. قبل و بعد از تولستوی عقاید مشابه علیه به اصطلاح «آزادی مطلق فرد» به وسیله نویسندگان دیگر از جمله گوگل، هرزن، سالتیکوف - شچدرین، بلینسکی و چرنیشفسکی و نکراسف شاعر ابراز شده است و البته پیش‌تر از هر کس دیگر گورکی در این زمینه مطلب نوشته و این به اصطلاح آزادی مطلق را «کرم روده فردیت» می‌خواند.

از نقطه نظر فلسفی و تئوریک آزادی مطلق، غیرقابل دسترسی است زیرا که انسان با هر سطح فرهنگی آفریده جبر تاریخی بوده و ناگزیر است در رابطه با موقعیت عینی زندگی، عمل کند.

و همین دلیل است که نشریات روسی چنین قاطعانه از نقاشی و مجسمه‌سازی آبستره، فیلم‌ها و کتاب‌های خصوصی که تصویر تحریف شده‌ئی از زندگی ارائه می‌دهند انتقاد می‌کنند.

آیا این نوع برخورد با هنر نوعی دخالت بی‌جا در هنر است؟ هم آری و هم نه. آری، از این نقطه نظر که هنرمندان برای ارائه تمایلات آنارشیستی فردی خود محدودیت‌هایی معین می‌کنند که به‌وسیله آن میزان‌های طبیعی جامعه خدشه‌دار شود. این محدودیت‌ها در سیستم‌های بورژوادمکراتیک نیز وجود دارد. به‌عنوان نمونه در مورد فیلم‌ها و ادبیات هرزه (که متأسفانه این مورد در همه جا و بطور پی‌گیر موضوع محدودیت لازم قرار نمی‌گیرد.) در یک جامعه سرمایه‌داری ممنوعیت‌های دیگری نیز وجود دارد مثلاً ممنوعیت در طبیعت فعالیت‌های سیاسی.

در جامعه شوروی سیاست مربوط به ادبیات بعنوان «بخشی از وظایف عمومی پرولتاریا» (با کاربرد عین کلمات لنین) عبارت از انتقاد هر آن چیزی است که در برابر منافع خلق قرار بگیرد.

نظریه‌پردازان دمکراسی در غرب در تلاشند تا سیاست حزب کمونیست را در رابطه با ادبیات به‌عنوان تجاوز به‌اصیل‌ترین موازین دمکراسی معرفی کنند بدون شك از این برداشت این پرسش مطرح می‌شود: که منظور کدام دمکراسی است؟ مردمی که تمام تلاش خود را در راه ساختمان اقتصادی و فرهنگ جدید اتحاد شوروی صرف می‌کنند به‌سختی می‌توانند به‌نوعی از «آزادی» توجه کنند که زمینه را برای فیلم‌های نیمه هرزه، رقص‌های عریان، کمدی‌های بنجل و ادبیات تهی از هر عقیده‌ئی فراهم می‌سازد.

هنری که کاملاً درگیر برآوردن خواسته‌های جنسی است بدون تردید نمی‌تواند با موقعیتی متناسب باشد که کمونیسم در تمام سطوح جامعه در راه رسیدن بدان نبرد می‌کند. طبیعتاً هر جامعه‌ئی آن چنان هنری را می‌آفریند که بتواند به‌نیازهای روحی آن جامعه پاسخ داده و با الگوهای زندگی آن جامعه مناسبت داشته باشد. مساله دخالت حزب در کار هنرمندان، هرگز درباره کارهای مایاکوفسکی، شولوخوف، فدیف و یا آلکسی تولستوی مشکلی ایجاد نمی‌کند. چه این نویسندگان هرگز بین قابلیت‌های خلاقه خود و منافع حزب، تضادی احساس نمی‌کردند. برای نمونه، مایاکوفسکی می‌خواست تا «قلم وظیفه سرنیزه را انجام دهد» و شاعری، در کنگره‌های حزب همان‌طور مورد بحث قرار بگیرد که آهن و فولاد. آلکساندر فدیف در سخنرانش در کنگره

نویسندگان به سال ۱۹۵۱ به مناسبت پنجاهمین سال تولد خود گفته است که او هنوز در فکر آفریدن آثار بزرگی است. او هنوز باید سرود بزرگ خویش را بسراید: سرودی درباره حزب کمونیست...

بازخوانی این گفته‌ها و قول‌ها بدان علت است که تا گفته شود که نویسندگان فراوانی بوده‌اند (و بازهم خواهند بود) که با همه پدیده‌های اجتماعی زمان خود درگیر شده و نظرات خود را در این زمینه، به گونه‌های مختلفی ارائه کرده‌اند. چنان که پوشکین می‌نویسد:

من به آزادی‌نی متعالی‌تر نیازمندم.

وابسته بودن به تزار، وابستگی به مردم،

چه تفاوت می‌کند؟ همه وابستگی است.

من می‌خواهم تنها به میل خویش و خادم خویشتن باشم

نه با تملق و نه با کرنش.

نمی‌خواهم باری مقامی برتر و یا نیروئی افزون‌تر فراچنگ آورم...

مایاکوفسکی نیز زمانی که از لنین و حزب ستایش می‌کرد در خدمت خویشتن بود و رضای خویش. پوشکین نیز شاعر مردم بوده اما نوع برخورد او با مبارزه مردم برخورداردی از گونه دیگر بود. او ضمن ستایش آزادی علیه نیکلای اول طغیان می‌کند. درحالی‌که مایاکوفسکی با ستایش لنین، آزادی را ستایش می‌کند. و این جاست که بین این دو شاعر، تفاوتی تاریخی و در عین حال پیوندی تاریخی به وجود می‌آید.

اصول ارائه شده لنین در مورد ادبیات جدید پاسخی است به اقتضاهای جدید تاریخ آن چنانکه انگلس واژه‌ها را به کار می‌برد برای جهش از «حیطه ضرورت» به «حیطه آزادی» - جامعه جدید ناگزیر است همه نیروها را بسیج کرده خود را به خاطر سخت‌ترین تلاش‌ها و اقدام‌ها به آزمونی سهمگین بگذارد. آراء و عقاید لنین درباره حزبی شدن ادبیات، در واقع تعهدی است عظیم که با گردش شتابنده تاریخ، در این برهه از زمان، کاملاً هم‌آهنگ است. دنیای کهن بورژوازی ممکن است این اصول را نپسندد و این امری است طبیعی. زیرا این اصول خود از انکار ارزش‌های دنیای قدیم زاده شده و یکی از سلاح‌هایی است که در پیکار با اصول و قواعد دنیای کهن و فرتوت به کار گرفته می‌شود.



دیگر گونی خرده نظام:

سیاسی شدن دهقانان در شیلی

جیمز - ف - پتراس

در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ بخش کوچکی از نیروی کار روستائی در اتحادیه‌ها متشکل شده بود. به این معنی که در سال ۱۹۵۳ فقط ۱۰۴۲ کارگر کشاورزی در ۱۵ اتحادیه متشکل شده بودند، و در سال ۱۹۶۳ فقط ۱۵۰۰ نفر در ۲۲ اتحادیه عضویت داشتند.

در انتخابات سال ۱۹۶۴ چپ مارکسیست و دموکرات مسیحی‌ها، که هر دو از طرفداران پروپا قرص اصلاحات ارضی بودند، بیش از ۹۵٪ آرا را به دست آوردند. در نوامبر سال ۱۹۶۴ هنگامی که فری، از دموکرات - مسیحی، ریاست جمهوری را به دست گرفت فقط ۱۶۵۸ کارگر کشاورزی در سراسر شیلی عضو اتحادیه بودند. کارگران کشاورزی طی مبارزات انتخاباتی به حرکت درآمدند و پس از انتخابات با رزمندگی بیشتر مبارزه مستقیم را آغاز کردند. اعتصابات و دست از کار کشیدن گاهی تصرف زمین‌ها را در پی

داشت. جناح چپ دموکرات مسیحیان به رهبری جک چونچول مسؤل اصلاحات ارضی بود. رهبری این جناح سیاست دولت را به نحو قابل ملاحظه‌ئی تغییر داد. مأموران دولتی در بسیاری از موارد نسبت به درخواست‌های دهقانان موضعی مثبت یا دست کم بی طرفانه گرفتند. مأموران پلیس از منافع اربابان کم‌تر حمایت کردند، از همه مهم‌تر مؤسسه توسعه کشاورزی چونچول (اینداپ) از سازمان یابی دهقانان فعالانه پشتیبانی کرد.

چپ و حزب دمکرات مسیحی در طی انتخابات سال ۱۹۶۴ دهقانان را سیاسی کرده بود. این سیاسی شدن دهقانان را تشویق کرد که خواسته‌هایی را مطرح کنند. بیان خواسته‌های جمعی و موفقیت در پیش برد مبارزات دهقانان را به سازمان دهی اتحادیه‌های دهقانی جلب کرد. رشد فعالیت و آگاهی اجتماعی دهقانان و رقابت سازمان‌های سیاسی مختلف به تشکیل کنفدراسیون‌های اتحادیه صنفی دهقانی انجامید. این کنفدراسیونها با یکدیگر رقابت می‌کردند. توسعه وسیع اتحادیه‌های دهقانی سبب آن شد که فشار برای سرعت بخشیدن اصلاحات ارضی بیشتر شود. مسؤلان اصلاحات ارضی، علی‌الخصوص چونچول، به شرح و بسط این خواسته‌ها در محافل سیاست‌گذاری دولتی پرداختند. اما دامنه وسیع این جنبش و رزمندگی فزاینده آن با سیاست‌های دستگاه اجرائی در تعارض افتاد. هدف دستگاه اجرائی تشویق تشکل تدریجی دهقانان در اتحادیه‌ها بود. این اتحادیه‌ها باید فقط خواسته‌های معتدلی را مطرح می‌کردند که با جدول زمانی و فعالیت اقتصادی اربابان سازگار باشد. یعنی این خواسته‌ها نباید در زمان بذرافشانی یا برداشت مطرح می‌شد و نیز باید به گونه‌ای طرح می‌شد که بر بازدهی اثر نگذارد.^(۱) مأموران حکومت باید روند سلب مالکیت از اربابان را انتخاب کرده و آنرا به شدت کنترل می‌کردند. این مأموران باید نفوذ خاص خود را چنان اعمال می‌کردند که «اعتماد» صاحب‌کاران زراعی [= اربابان] را تضعیف نکنند. در اولین سال حکومت فری (۱۹۶۵) به‌رغم ناآرامی‌های فزاینده در روستاها، سازمان‌دهی علنی چندانی انجام نشد. در سال ۱۹۶۶ ناآرامی‌ها و اعتصابات تشکل‌های سازمانی را در پی داشت. تعداد اتحادیه‌ها ۵ برابر شد یعنی از ۲۱۱۸ اتحادیه در سال ۱۹۶۵ به ۱۰۶۴۷ اتحادیه در سال ۱۹۶۶ رسید. در سال ۱۹۶۷ تعداد کشاورزان عضو اتحادیه‌های صنفی کشاورزی چهار و نیم برابر شد. یعنی از ۱۰۶۴۷ نفر به ۴۷۴۷۳ نفر افزایش

یافت. مؤسسه توسعه کشاورزی (اینداپ) و فدراسیون‌های تحت رهبری مارکسیست‌ها محرك عمده سازمان‌دهی اتحادیه‌های دهقانی بودند. مؤسسه توسعه کشاورزی (اینداپ) رهبران با تجربه نداشت. اما به‌مقامات دولتی دسترسی داشت و قادر بود که خواست‌های دهقانان را از این طریق حل و فصل کند. و نیز می‌توانست اثرات تصمیمات نابه‌جای مأموران محلی وزارت کار را خنثی کند.

دموکرات مسیحیان طرفدار اصلاحات ارضی تهییج و سازماندهی دهقانان را نخستین گام به‌سوی استحاله وسیع زمین‌داری می‌دانستند. اما پرزیدنت فری این تهییج و سازمان‌دهی را برای «تعادلی» که می‌خواست میان زمین‌داران بزرگ (اربابان) و دهقانان به‌وجود آورد، مخاطره‌آمیز می‌دانست.^(۲)

به‌نظر فری تشکل دهقانان در اتحادیه‌ها که طرفداران اصلاحات ارضی را نخستین گام به‌سوی استحاله اجتماعی می‌دانستند. محصول نهائی فرایند طولانی آموزش روستائی و سازمان‌دهی تدریجی دهقانان، تحت قیمومت دولت بود. دولت برای کند کردن بسیج دهقانان شروع به‌اعمال فشارهای اجرائی کرد اما طرفداران اصلاحات ارضی زیربار این فشارها نرفتند و در نتیجه در فاصله سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ تشکل دهقانان در اتحادیه‌ها بیش از ۵۰ درصد افزایش یافت یعنی از ۴۷۴۷۳ نفر به ۷۶۳۵۶ نفر رسید.

در واسط سال ۱۹۶۸ کنترل اوضاع مناطق روستائی از دست فری خارج شد. از چونچول و یارانش خواستند که سرعت کار خود را کاهش دهند. اما به‌رغم این فشار مثلاً در سپتامبر ۱۹۶۸ اتحادیه‌هایی که از پشتیبانی مؤسسه توسعه کشاورزی (اینداپ) برخوردار بودند اکثریت مطلق (۵۲/۴ درصد) دهقانان متشکل شده در اتحادیه‌ها را دربر می‌گرفت. بعد از آن اتحادیه‌هایی قرار داشت (۲۴/۴ درصد) که مارکسیست‌ها آن را رهبری می‌کردند. کنفدراسیون لیبرتاد که طرفدار فری بود و ایالات متحده از آن حمایت می‌کرد با ۲۳/۲ درصد در مرتبه آخر قرار داشت. در پایان ۱۹۶۸ پرزیدنت فری تشخیص داد که روند تشکل دهقانان در اتحادیه‌ها بسیار پدیده شده است و اتحادیه‌های دهقانی درگیری‌های بسیار زیادی را به‌وجود می‌آورند. همچنین فری دریافت که رشد جنبش دهقانی مبارز برای کشاورزان مدیر [= اربابان] خطری محسوب می‌شود. از طرف دیگر چونچول و جناح اصلاحات ارضی حزب دموکرات مسیحی بیش از پیش به‌مشکلات اجرای اصلاحات ارضی

به صورت مجزا از دیگر بخش‌های اقتصادی واقف شد. در نتیجه این جناح استراتژی‌نی را تدوین کرد که نام «راه توسعه غیرسرمایه‌داری» را بر آن نهاد. این استراتژی ملی کردن بانکها و اعتبارات را در برمی‌گرفت و نظارت دولت را بر تجاری کردن محصولات افزایش می‌داد. در همین حین سرآمدان (الیت) اقتصاد شهری - صنعت ساختمان، بانکداری و تجارت - بیش از پیش از رزمندگی روستائیان دل‌نگران شدند و در نتیجه به پشتیبانی خود از انجمن زمین‌داران بزرگ افزودند. ائتلاف دموکرات مسیحیان که فری آن را از گردهم آوردن طرفداران اصلاحات ارضی و سرمایه شهری به وجود آورده بود، از هم پاشید. فری بر سر دوراهی اتحاد با سرآمدان اقتصاد شهری یا طرفداران اصلاحات ارضی قرار گرفت. او در مورد این انتخاب هیچ شکی نداشت. چونچول و بخش قابل توجهی از جناح چپ از حزب دموکرات مسیحی جدا شدند و حزب جدیدی - اتحاد جنبش مبارزه خلقی (مایو) - را تشکیل دادند. در سال ۱۹۶۸ راست سیاسی به رهبری حزب ملی ائتلافی از سرآمدان اقتصاد شهر و روستا را به وجود آورد. فری با طرد اصلاحات ارضی آن‌ها را تشویق کرد و در نتیجه آنان هواداران خود را برای مخالفت علنی با قانون بسیج کردند. این اقدام به‌ترور یک مقام بنگاه اصلاحات ارضی (کورا) که در مصادره مزرعه‌نی دست داشت، منجر شد. سازش فری با سرآمدان شهری، گستاخی بیشتر اربابان و جدائی بخشی از جناح چپ حزب دموکرات مسیحی این تصور عمومی را به وجود آورد که برنامه اصلاحات ارضی به‌گور سپرده خواهد شد.

حزب دموکرات مسیحی تحت فشار قابل ملاحظه باقی مانده عناصر اصلاح طلب حزب و برای مقابله با تصور محافظه کارانه‌ئی که رفتار گستاخانه «راست جدید» به وجود آورده بود به‌تشکل دهقانان در اتحادیه‌ها و مصادره املاک ادامه داد. اتحادیه‌گرایی دهقانان گسترش یافت. در پایان سال ۱۹۶۹ قریب ۱۰۳۰۴۳ دهقانان سازمان داده شدند که ۳۵ درصد بیش‌تر از سال ۱۹۶۸ بود. در ژوئن سال ۱۹۷۰ بنگاه اصلاحات ارضی (کورا) تعداد دهقانانی را که در اتحادیه‌ها متشکل شده بودند تا مرز ۱۲۷۶۸۸ نفر تخمین زد. این رقم جهشی معادل ۲۵ درصد در عرض ۶ ماه نشان میداد. به‌سختی می‌توان این رقم را باور کرد. شکی نیست که افزایش فشار مبارزه انتخاباتی و رقابت میان کاندیداها برای جلب پشتیبانی دهقانان فرصت‌های بیش‌تری را

برای سازمان دهندگان اتحادیه‌های دهقانی فراهم آورد تا به میدان قدم نهند. اگر ارقامی را که بنگاه اصلاحات ارضی (کورا) ارائه کرده است به‌پذیریم، در اواسط سال ۱۹۷۰ حدود ۳۸ درصد کارگران روستائی مزدبگیر که کلاً ۳۳۵۰۰۰ نفر هستند، در ۴۸۸ اتحادیه متشکل شده بودند. اما منابع مطلع ادعا می‌کنند که به احتمال زیاد عده دهقانانی که در اتحادیه‌ها متشکل شدند بیش از ۱۰۵۰۰۰ نفر نیست. رزمندگی رشد یابنده دهقانان، فعالیت بیش‌تر فعالان اتحادیه‌های صنفی و فعالیت ترویجی مأموران اصلاحات ارضی روستا را به شدت قطبی کرده است. نیروی کار روستائی به موقعیت استثمار شونده خود در نظام اجتماعی - اقتصادی سنتی پی برده است و رابطه خود را نسبت به زمین‌داران و طبقات اجتماعی مسلط از نو تدوین کرده است. طبقات زحمتکش روستائی که به موقعیت خود آگاهی یافته‌اند بیش از پیش به سوی سازمان‌هایی جلب شده‌اند که بتواند در کوتاه مدت موقعیت طبقاتی آنان را ترقی داده و در درازمدت طبقه آنها را تغییر دهد. مؤسسه توسعه کشاورزی (این‌داپ) - کنفدراسیون سازمان یافته کمپسینوتریونفو - اگرچه از لحاظ نسبت اعضاء اتحادیه صنفی از ۵۲/۴ درصد در سال ۱۹۶۸ به ۴۶/۷ درصد در سال ۱۹۶۹ تنزل یافت اما با این وجود از لحاظ قدر مطلق اعضاء همچنان از همه مهم‌تر است (۴۷۶۰۹ عضو). کنفدراسیون محافظه‌کارتر لیبرتاد از ۲۳/۲ درصد به ۲۲/۶ درصد تقلیل یافت و کنفدراسیون تحت رهبری مارکسیست‌ها (رانکویل) از ۲۴/۴ درصد به ۳۰/۳ درصد کل دهقانان سازمان داده شده افزایش یافت. حوزه‌های متحده کشاورزی که زیر نظر مالکان بزرگ (اربابان) تشکیل شده بود کم‌تر از یک درصد دهقانان را دربر می‌گرفت. تقریباً نیمی (۴۷ درصد) اعضائی که در عرض یک سال یعنی از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۹، به اتحادیه‌های دهقانی پیوسته بودند به اتحادیه‌های دهقانی مارکسیستی اختصاص می‌یافت. این رقم نسبت به سال گذشته تغییر قابل ملاحظه‌ئی را نشان می‌دهد: رانکویل یعنی اتحادیه دهقانی رادیکالی که مستقل از حکومت فری بود و تحت رهبری فعالان اتحادیه‌ئی مخالف با سیاست‌های فری قرارداد داشت در سال ۱۹۶۹ بزرگ‌ترین پیروزی را به دست آورد. اما در همان وقت اتحادیه دهقانی تریونفو که بیش از همه زیر نفوذ جناح چپ قبلی حزب دموکرات مسیحی بود دچار تنزل شد (یعنی از لحاظ قدر مطلق فقط ۸۰۰۰ نفر بر تعداد اعضاء آن افزوده شد). ادغام جناح چپ دموکرات مسیحی - یعنی

اتحاد جنبش مبارزهٔ خلقی (ماپو) - در جناح چپ اتحاد ملی به رشد چپی‌ها کمک فراوانی کرد. انشعابی که در حزب دموکرات مسیحی صورت گرفت منجر به انشعاب رسمی اتحادیه‌های دهقانی نشد. حکومت فری برای حفظ وفاداری رهبران اتحادیهٔ دهقانی تریونفو شروع به افزایش فشارهای اجتماعی و اقتصادی خود کرد. دولت فری کمک اعتباری خود را مشروط به سازگاری موضع سیاسی حزب کرد. اکثر رهبران تریونفو که افرادی مصلحت‌گرا بودند دست‌کم به‌ظاهر از چونچول جدا شده و به فری و تومیک پیوستند. اما بسیاری از افراد ردهٔ پائین تریونفو در عین پذیرش کمک اقتصادی حکومت به‌پشتیبانی خود از چونچول و اتحاد جنبش مبارزهٔ خلقی (ماپو) ادامه می‌دهند. ممکن است که در آیندهٔ نزدیک انشعابی در داخل تریونفو صورت گیرد. یعنی یک بخش آن به سوی اتحادیهٔ دهقانی مارکسیستی (رانکویل) به‌رود و بقیهٔ آن به اتحادیهٔ دهقانی محافظه‌کار (لیبرتاد) بپیوندند.

تغییر پرسنل مؤسسه توسعه کشاورزی (اینداپ) نشان می‌دهد که جهت‌گیری دولت فری دیگرگون شده است. در پایان سال ۱۹۶۸ چونچول طرفدار اصلاحات ارضی جای خود را به لوئیس مارابو داد و او تا اواسط سال ۱۹۶۹ در پست خود باقی ماند. ظاهراً نیروی محرکه این سازمان مارابو را گرفتار کرد و در نتیجه او تا اندازه‌ای راه چونچول را ادامه داد. اما در اواسط سال ۱۹۶۹ مارابو جای خود را به روبرتو اینفانتو رنگیفو سپرد. رنگیفو مالکی بزرگ و عضو و الامقام انجمن مالکان (سان) و قائم مقام مدیرعامل دِل استاد و بانک بود. فعالیت‌های سازمان دهی اتحادیه‌ئی مؤسسه توسعه کشاورزی (اینداپ) در دورهٔ ریاست رنگیفو به‌طور جدی کاهش یافت. اما با وجود این بعضی از فعالان اتحادیه رهبری و کمک مالی خود را جدا از حکومت توسعه داده و به ارتقاء بخشیدن تشکل اتحادیه‌ئی دهقانان ادامه دادند. در نتیجه به‌رغم رفتن چونچول و یارانش تلاش تشکیلاتی دهقانی ادامه یافت. افزایش اعضای اتحادیه‌های دهقانی ناشی از همین کوشش است. با وجود این جای شك است که اتحادیه‌های دهقانی‌ئی که مؤسسه توسعه کشاورزی (اینداپ) آن را تقویت کرده است بتواند بدون پشتیبانی جدی سازمان‌های سیاسی و اجتماعی شهری از تهاجم دولت دست‌راستی جان سالم به‌در برد.

بسیاری از رهبران دهقانی مخصوصاً رهبران کنفدراسیون اتحادیه‌های دهقانی وابسته به جناح چپ قبلی حزب دموکرات مسیحی (تریونفو) و

کنفدراسیون اتحادیه‌های دهقانی محافظه کار (لیبرتاد) بیش‌تر به این دلیل قادر به حفظ مواضع رهبری خود بودند که می‌توانستند با مقامات دولتی تماس بگیرند. این رهبران از طریق تماس با دولت مسائل را حل و فصل می‌کنند. نقش این رهبران اتحادیه‌های دهقانی در مقابل حکومت و گرایش فزاینده آنان به دنباله‌روی از سیاست عوام‌پسندانه (مبادله هدایا برای حمایت سیاسی) بازگویی آن است که لاقلاً بخشی از جنبش اتحادیه دهقانی می‌تواند به‌زائده بوروکراتیک حکومت تبدیل شود: علاقه این رهبران بیش‌تر کسب امتیازات و تحکیم پایه پشتیبانی موجود است تا پیش برد تقسیم زمین.

رهبری اتحادیه رهبران کنفدراسیون اتحادیه‌های دهقانی وابسته به جناح چپ قبلی حزب دموکرات مسیحی (تریونفو) و کنفدراسیون اتحادیه‌های دهقانی محافظه کار (لیبرتاد) بیش‌تر به این دلیل قادر به حفظ مواضع رهبری خود بودند که می‌توانستند با مقامات دولتی تماس بگیرند. این رهبران از طریق تماس با دولت مسائل را حل و فصل می‌کنند. نقش این رهبران اتحادیه‌های دهقانی در مقابل حکومت و گرایش فزاینده آنان به دنباله‌روی از سیاست عوام‌پسندانه (مبادله هدایا برای حمایت سیاسی) بازگویی آن است که لاقلاً بخشی از جنبش اتحادیه دهقانی می‌تواند به‌زائده بوروکراتیک حکومت تبدیل شود: علاقه این رهبران بیش‌تر کسب امتیازات و تحکیم پایه پشتیبانی موجود است تا پیش برد تقسیم زمین.

رهبری اتحادیه دهقانی محافظه‌کار (لیبرتاد) که تا اندازه‌ئی از کمک مالی بنگاه بین‌المللی توسعه (یکی از کانالهای سیا) برخوردار است آماده است که به‌ازای دریافت وسایل نقلیه و کمک مالی و پشتیبانی حکومت، «نظم» را در روستاها حفظ کند. در اتحادیه‌های دهقانی وابسته به جناح چپ قبلی حزب دموکرات مسیحی (تریونفو) وضعیت در حال تغییر است. پس از رفتن چونچول و یارانش نیروهای طرفدار حزب دموکرات مسیحی و نیروهای طرفدار اتحاد جنبش مبارزه خلقی (ماپو) تقریباً با هم برابر بودند. اما با توسعه مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۷۰ رهبری به‌طرف تومیک متمایل شد. چرا که دولت خدمات و انگیزه‌های مالی عرضه کرد. گروه رهبران اتحادیه‌های دموکرات مسیحی تحرك عمودی دارد. یعنی آن که طی مدت بسیار کوتاهی از پائین‌ترین موقعیت اجتماعی، به‌سوی نقشی پر اهمیت خیز برداشتند. نقش آن‌ها راست و ریس کردن درگیری‌هایی حکومت ملی است.

کنفدراسیون‌های رقیب کوشش‌های سازمان دهی خود را ابتدا درحوالی مراکز شهری، مناطق دارای قدرت اجتماعی - سیاسی و نقاط تمرکز کارگران مزدبگیر، متمرکز کردند. اما در سال‌های اخیر اتحادیه‌های دهقانی فعالیت خود را به مناطق روستائی دورتر، علی‌الخصوص به مناطق روستائی جنوب که قبلاً در آن کار سیاسی نشده بود، گسترش دادند. بیش‌ترین تعداد دهقانان سازمان یافته به ترتیب اهمیت عبارتند از: اول استان سانتیاگو (۱۳۴۴۳ نفر) که نزدیکی به پایتخت و منابع سیاسی - اقتصادی آن آشکارا عامل مؤثری است. دوم استان تالکا (۹۳۴۴ نفر) که مدتی طولانی مرکز فعالیت دموکرات مسیحیان و مارکسیستها برای سازمان دهی سیاسی - اجتماعی دهقانان بود. سوم اوهیگینز (۸۵۸۸ نفر)، این استان مرکز فعالیت‌های معدنی است و معدنچیان با سنت‌های رادیکال مبارزات دهقانان را تحت تأثیر قرار داده و از آنان پشتیبانی کرده‌اند. (۳) چهارم نوبل که یکی از فقیرترین و استثمارشده‌ترین نواحی است. نخستین کوشش‌های تشکیلاتی دهقانان در این ناحیه به عمل آمد و در این فرایند تسریع شده نوبل در سال ۱۹۶۹ با موجی از مصادره املاک مواجه شد. کنفدراسیون محافظه‌کار دموکرات مسیحی (لیبرتاد) در والپاریزو (با ۸۱ درصد دهقانان عضو اتحادیه‌ها) کوریکو (۳۹/۵ درصد) و تالکا (۴۶/۹ درصد) نیروی اتحادیه صنفی مسلط است. کنفدراسیون مبارزتر یعنی تریونفو در مناطق زیر یا کنفدراسیون مسلط است یا آنکه نفوذ برابر دارد: آتاکاما (۱۰۰ درصد) کوکویمبو (۵۰ درصد)، آکونکاگوا (۴۳ درصد)، سانتیاگو (۳۸/۲ درصد)، اوهیگینز (۶۲/۸ درصد)، کولشاگوا (۴۱ درصد)، لینارس (۴۵/۶ درصد)، مائل (۶۸/۵ درصد)، نوبل (۵۳/۳ درصد)، مائلکو (۹۵/۸ درصد)، کاتین (۸۴ درصد)، والدیویا (۴۹/۹ درصد)، اُسورنو (۷۸/۷ درصد)، لیانکوهیو (۵۶ درصد)، ایسن (۱۰۰ درصد). کنفدراسیون سوسیالیست یا کمونیست رانکوتل در نقاط زیر یا مسلط است یا سهم مساوی دارد: کوکویمبو (۴۹/۹ درصد)، کولشاگوا (۴۰/۴ درصد)، کونسپسیون (۵۲/۲ درصد)، آراکو (۸۷/۲ درصد)، بیو - بیو (۳۷/۹ درصد)، ماژلانز (۶۵/۱ درصد). کنفدراسیون لیبرتاد مایل است که فعالیت‌هایش بیش‌تر بر اساس منطقه‌نی (دره مرکزی) متمرکز باشد حال آنکه کنفدراسیون‌های دیگر به داشتن پایه‌های پشتیبانی متوازن‌تر تمایل دارند.

استان‌هایی که بیش‌ترین افزایش را در فاصله سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹

نشان می‌دهند (بیش از ۱۰ درصد) غالباً مناطقی بودند که قبلاً در آن جا دهقانان ضعیف‌ترین گرایش را به عضویت در اتحادیه‌ها داشتند (یعنی آن جاهائی که کم‌تر از ۲۳ درصد کارگران روستائی مزدبگیر آن سازمان داده شده بودند).

دوسوم استان‌هائی که بیش از ۳۵ درصد کارگران مزدبگیر آن عضو اتحادیه‌ها شده بودند افزایشی کم‌تر از ۳ درصد داشت. این نشان می‌دهد که مرحله گسترش نسبتاً آسان اتحادیه‌ئی شدن در بعضی مناطق درحال تمام شدن است.

در نتیجه این گرایش احتمالاً در مناطق کم‌تر سازمان یافته هم چون: مائل، اوهیگینز؛ والپاریزو، بیو - بیو، اسورنو و ایسن گسترش خواهد یافت. ازهم پاشیدگی سازمانی مؤسسه توسعه کشاورزی (این‌داپ) که در فاصله سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ روی داد، در بعضی از نواحی روستائی تشکل دهقانان را در اتحادیه‌ها توسعه داد. این نواحی مناطق مجاور مراکز اجتماعی - سیاسی تا مناطق با سابقه تاریخی ناچیز در مبارزه اجتماعی را دربر می‌گرفت.

در بعضی از مناطق تأسیس اتحادیه‌های دهقانی دموکرات مسیحی، ورود اتحادیه‌های رادیکال‌تر سوسیالیست - کمونیست را تسهیل کرد. در موارد دیگر، سازمان دهندگان نخستین که تسلط قبلی داشتند قادر بودند که این تسلط را حفظ کنند. آشکار است که کوشش‌های نخستین دموکرات مسیحیان علی‌الخصوص در سطوح فوق‌العاده محافظه کارانه تشکل اتحادیه‌ئی دهقانان را قانونی کرده است. اما اگر خواسته‌های دهقانان رشد کند و سازمان‌های چپ‌گرا برای اعلام وفاداری‌های دهقانی خود به رقابت پردازند، دموکرات مسیحیان برای ابقاء نفوذشان دچار مشکلاتی خواهند شد. (ادامه دارد)

ترجمه: احمد خزاعی / محمدجواد زاهدی

۱. واقعیتی انکارناپذیر است که اکثر گره‌گاه‌های توسعه اقتصادی ما اساساً در عقب‌ماندگی اقتصادی است. اگر قادر نباشیم سیاست زراعی‌ئی را اجرا کنیم که تولید کشاورزی و دامی ما را به‌طور اساسی افزایش دهد، هیچ‌گونه امکان فراری از رکود، تورم، و هیچ راهی برای دستیابی به‌ترازپرداخت‌های مطلوبی نخواهیم داشت.

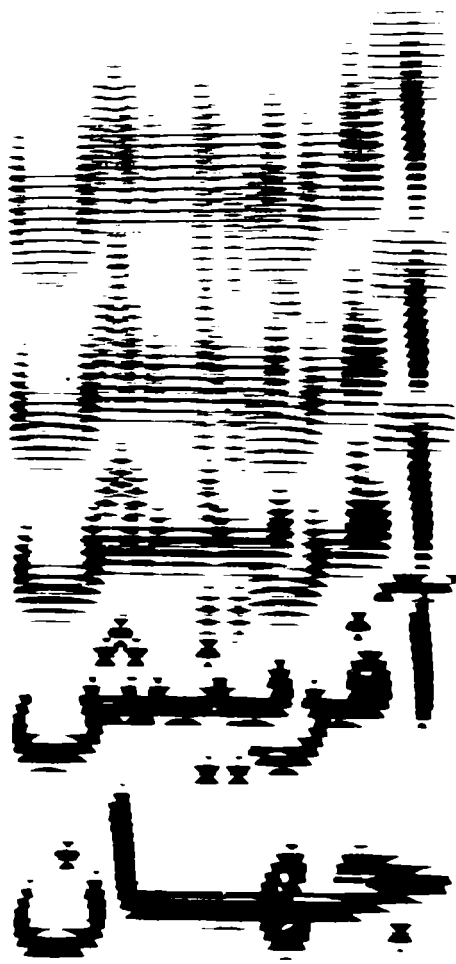
۲. هیچ يك از مالکین كوچك، متوسط یا حتی بزرگ که بازدهی عالی داشته و می‌تواند شرایط کار خوبی را حفظ کند توسط اصلاحات زراعی تهدید نمی‌شوند.

۳. تأثیر جوامع معدنچیان بر جامعه دهقانی در آثار جیمز پتراس و موریس زیتلین به‌نام‌های «معدنچیان و رادیکالیسم زراعی» و «در آمریکای لاتین: اصلاح یا انقلاب» مورد بحث قرار گرفته است.

رود «نیل» از خاستگاه خود دریاچه ویکتوریا تا ملتقای آن با «مدیترانه» مسافتی به طول ۳۴۷۳ میل را طی می‌کند. «نیل» در فاصله «خرطوم» و «آسوان» بر اثر ریزش از ارتفاع بیست و هشت متری آبشارهائی را تشکیل می‌دهد که به «شلاله‌های نیل» معروفند این رود از «شلاله‌های نیل» تا دریای مدیترانه مسافتی کمان شکل به طول ۶۴۰ کیلومتر را طی می‌کند و با رسیدن به دلتای نیل، در جنوب قاهره کنونی (ممفیس کهن) و گذر از کانال‌های «دمیاط» و «رشید» با شاخه‌های فراوان به دریا می‌ریزد.

بدین‌سان مصر دارای دو طبیعت آفریقائی و مدیترانه‌ئی است و تفاوت این دو منطقه در تاریخ و اساطیر مصر علیا و سفلی نقشی اساسی دارد. تلاش تاریخی مصریان برای مهار کردن طغیان‌های مشهور نیل و توزیع آب برای آبیاری و ایجاد وحدت بین مردمان دو منطقه مصر علیا و سفلی به اساطیر مصر، در مقایسه با اساطیر «بین‌النهرین»، شکل تازه‌ئی می‌دهد و از این طریق فرمانروائی مصر با فرمانروائی «سومر» و «اکد» شکلی ناهمانند به خود می‌گیرند.

در اساطیر بین‌النهرین شاهان برگزیدگان آسمان‌اند و گاهی پس از مرگ به مقام خدائی می‌رسند اما در اساطیر مصر شاه همانا خدائی است که به‌هنگام زنده بودن حور (Horus) و پس از مرگ اوزیریس (osiris) و سرور مردگان است. بخش عظیمی از تاریخ کهن مصر به‌دور «حور - اوزیریس» و



۹

در اساطیر مصر

باجلان فرخی

اسطوره‌های مصر با اساطیر «سومر» و «اکد» رابطه دارد اما ناهمانندی‌های اقلیمی «مصر» با «بین‌النهرین» و تفاوت گردش رود نیل با «دجله» و «فرات» سبب پیدائی شکل دیگری از اساطیر در مصر باستان شده و تفاوت‌ها را از همانندی‌ها بیش‌تر کرده است.

اسطوره «اوزیریس»

اسطوره‌های «اوزیریس» متأثر از سه عامل سیاسی، معیشتی و آئینی‌اند و هر يك از این سه عامل در تشکل اسطوره «اوزیریس» نقشی خاص دارد: در این اسطوره‌ها «اوزیریس» پادشاهی است که برادرش سِت (seth) به او کینه می‌ورزد. و با ناپدید شدن «اوزیریس» نبرد مصر سفلی و علیا آغاز می‌شود و این نبرد کوششی سیاسی در جهت ایجاد وحدت مصر است. «اوزیریس» بعد از مردن دوباره زنده می‌شود و این بخش از اسطوره یادآور اسطوره «دوموزی» یا «تموز» گیاه‌خدای بین‌النهرین و دیگر خدایان گیاهی است که با فرا رسیدن فصل گرما می‌میرند و با باز فرا رسیدن بهار زنده می‌شوند و «اوزیریس» بعد از مرگ زنده شده و قاضی جهان زیرین می‌شود و نقشی می‌یابد که گویای آرزوی انسان دیرین برای ادامه زندگانی بعد از مرگ و تمایلات آئینی اوست. «اوزیریس» در نقش داور جهان مردگان نقشی همانند نقش خفت آموختی (Amenti) — Khepht سرور جهان زیرین یا جایگاه کوچندگان به‌غرب^(۱) دارد.

۱. در اساطیر مصر روح انسان بعد از مرگ به‌غرب کوچ می‌کند و غرب نماد جهان مردگان و جهان تاریکی و جایگاه افول خورشید است.

«اوزیریس - حور» مربوط می‌شود و از این روست که اسطوره‌های «اوزیریس» و مراسم تدفین و مومیایی کردن در اساطیر مصر نقش عمده‌ئی دارد.

همراه با انجام مراسم آئینی نیایش «اوزیریس» نیایش رَع (Ra) نیز انجام می‌گیرد. رَع «خورشید - خدا»ئی است که خاستگاهی کهن‌تر از «اوزیریس» دارد. و چنین است که با گذشت زمان این دو آئین نیایشی به‌هم نزدیک می‌شوند و از نزدیکی آن‌ها ترکیبی از اسطوره «اوزیریس - رَع» پدیدار می‌شود.

اسطوره‌های آفرینش مصر با این سه عامل یعنی «نیل»، «اوزیریس» و «رَع» رابطه دارد و کوشش ما در اینجا گفت و گو از این سه عامل است و در پایان از خدایانی سخن می‌گوئیم که با آفرینش، تولد و مرگ رابطه دارند و با توجه به‌وسعت دامنه اساطیر مصر ناگزیر از اختصاریم



«اوزیریس» - به جز مردی او را که اوکسیرینوکس (oxyrhynchus) هیولا ماهی نیل خورده بود - گرد آورد و به افسون او را به زندگی بازگردانید. و «اوزیریس» به غرب کوچید و شاه قلمرو غرب و جهان زیرین شد.

با توجه به روایات دیگر این اسطوره «ایزیس» پیش از کوچیدن «اوزیریس» به قلمرو غرب به نیروی جادو از او باردار شد و از این باروری «حور» تولد یافت. با تولد «حور» اسطوره «اوزیریس» شکل تازه‌تری می‌یابد و در روایات گوناگون مصری از نبردی سخن می‌رود که در آن «حور» بر عموی خود «ست» پیروز می‌شود و انتقام پدر را می‌گیرد:



«پلوتارخ» مورخ یونانی، از سنگ نوشته‌ها و اسنادی سخن می‌گوید که بنا بر آن‌ها «اوزیریس» پسر گِب (Geb) خدای زمین) شوهر و برادر ایزیس (Isis) کشاورزی و گدازگری را به مصریان آموخت. «اوزیریس» پادشاه و ملکه او «ایزیس» هنرهای بسیاری را به مردم مصر آموختند. سرانجام ست، برادر «اوزیریس»، او را در بیست و هشتمین سال فرمانرواییش بر مصر، در نیل غرق کرد. و آن چنین بود که «ست» و هفتاد و دو تن از یارانش «اوزیریس» را در جشنی فریفتند و او را به بازی درون صندوقی زندانی کردند و صندوق را به امواج نیل سپردند، و امواج صندوق را از معبر رود «تنتیک» (Tanitic از شاخه‌های نیل) گذر داد و به ساحل دور (مدیترانه؟) و آنگاه به «بابل» برد؛ و در ساحل، انجیر بن کهن «اوزیریس» را در خود جای داد و جسدش او را مدفون کرد. پادشاه بابل بر آن انجیر بن گذشت و از رعنائی و بلندی آن حیران شد و فرمان داد که از تنه آن درخت ستونی برآورند تا زینت افزای کاخ او باشد. «ایزیس» غمگانه به جست و جوی شوهر خویش برآمد و از ماجرا آگاه شد. آنگاه از پادشاه بابل خواست که آن ستون را بدو ارزانی دارد، و چنین شد. «ایزیس» تابوت «اوزیریس» را به ساحل بوتو (Buto) بازگردانید. شبانگاه «ست» به هنگام شکار، در پرتو ماهتاب، تابوت را یافت و جسد «اوزیریس» را تکه تکه کرد و در سراسر خاک مصر پراکند.

«ایزیس» تکه تکه پاره‌های تن

«اوزیریس»! «حور» می‌آید تا تو را در آغوش کشد. «حور» می‌آید، در پی او آنان که به تو پشت کردند و از آن جمله «تحتوتی» (Thoth) همه در بند و اسیر او. «حور» می‌آید، آنکو دل «سیت» را از تپیدن بازداشت؛ دل کسی را که تو از او برتر و کهن‌تر بودی. «گب» از بازگشت تو شادمان و «حور» خدایان را برادرسان به تو پیوند داده است... «حور» با چشم خودش در دست به‌سوی تو می‌آید، به‌سوی تو می‌آید تا چشم خویش را به‌تو ارزانی دارد، روان توست که در «حور» جاری است، توان توست که در «حور» نهاده شده. «حور» دشمنان را به‌سوی تو می‌آورد تا از تو نگریزند. «حور» ست را به‌پای تو می‌افکند، باشد که تو را بر فراز خویش ببند و بر خویش بلرزد. «اوزیریس»! «حور» انتقام تو را گرفت...»^(۲)

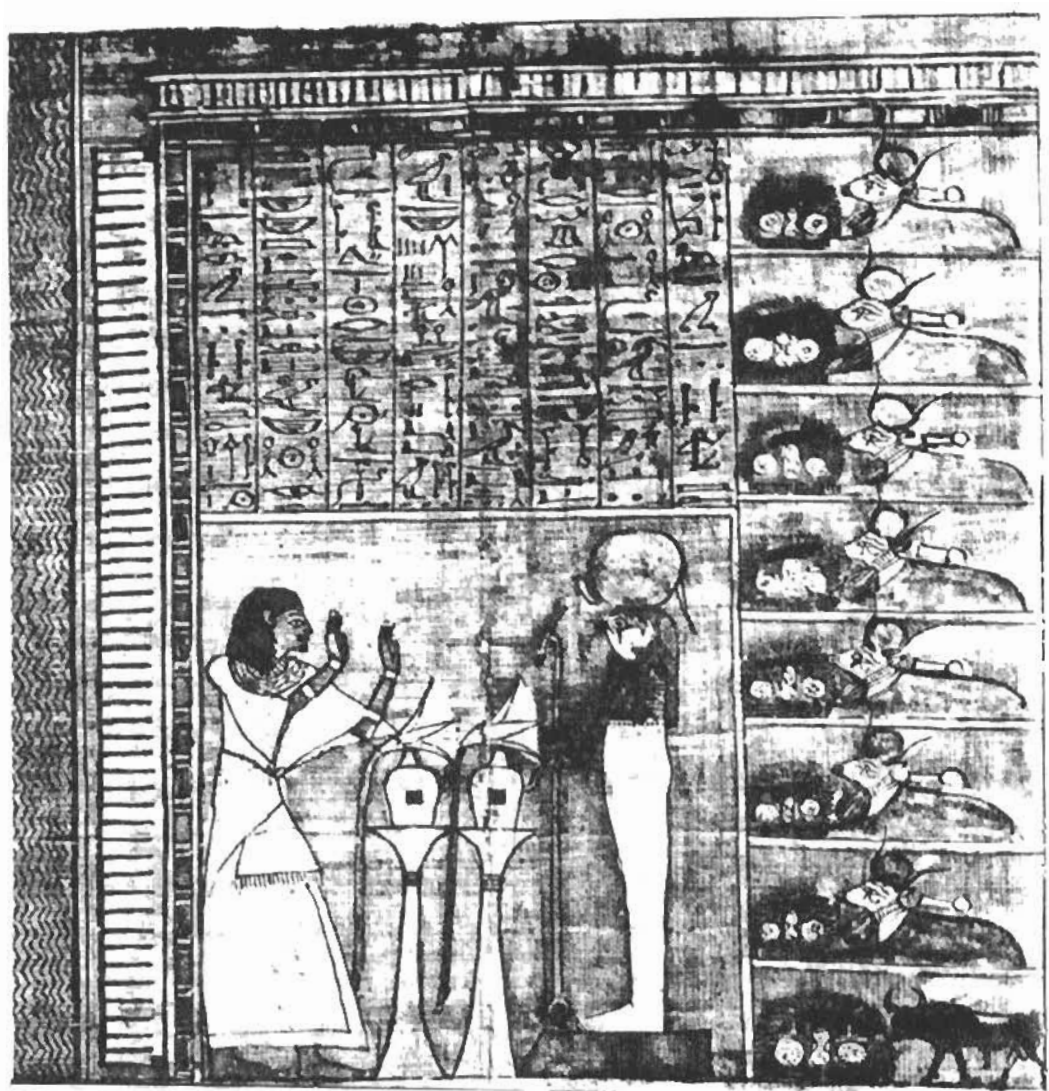
به‌نتیجه به‌روال اسطوره «انو مه نلیش» ترکیب شد مبین تأثیر عوامل سه‌گانه سیاسی، معیشتی و آئینی در شکل‌گیری این اسطوره است. جنگ‌های «حور» و «سیت» از نبردهای مصر علیا و سفلی و تلاش برای وحدت مصر متأثر است. بازگشت «اوزیریس»، وقتی که در درون انجیرین پنهان می‌شود یادآور خدایان گیاهی و اعجاز انگیزی افسردن و بردمیدن گیاه نزد انسان‌های کهن است. نمایان شدن «حور» در نقش خورشید - خدا بازگشتی است به‌توجیه رویدادهای طبیعت و مبین دور اوزیریس - حورو هور - اوزیریس است؛ و در پایان فرمانروائی «اوزیریس» در قلمرو غرب بازگشت به‌آرزوی آئینی کهن و امید زندگانی پس از مرگ است. هنوز هم زنان مصری در ماه «آثیر» (Athyf) تندیس‌های گلین از «اوزیریس» می‌سازند و به‌امواج نیل می‌سپارند و این سنتی است که یادآور به‌رود سپردن «اوزیریس» است.

در بخشی از این اسطوره سخن از دادگاهی است که با حضور خدایان و به‌ریاست «گب» تشکیل می‌شود و در آن حقانیت «حور» در فرمانروائی بر مصر سفلی و علیا به‌اثبات می‌رسد.

در نبرد «حور» و «سیت»، «حور» یک چشمش را از دست می‌دهد و بعدها در اساطیر مصر بدر و محاق ماه با گشوده و بسته بودن چشم حور رابطه می‌یابد. در روایتی دیگر آمده است که «حور» به‌هیأت عقابی است که چشم راستش خورشید و چشم چپش ماه است و شب و روز و برآمدن و فرونشستن ماه و خورشید با باز و بسته شدن چشم «حور» مربوط می‌شود. گاهی در نقوش و تندیس‌های مصری «حور» را به‌هیأت کودکی نشان داده‌اند که از درون گل نیلوفر آبی تولد می‌یابد و از آنجا که در روایتی دیگری تولد «رع» را نیز همین گونه است «حور» و «رع» با هم پیوند می‌یابند و «حور» در نقش خدای نجومی آشکار می‌شود.

بدین سان اسطوره «اوزیریس» و «ایزیس» که در اینجا برای رسیدن

2. Erman (trans), ptramid texts, P575 ff



خورشید - خدای رَع

اسطوره «اوزیریس» با اسطوره خورشید - خدا در کهن‌ترین دوره پادشاهی مصر شکل گرفت. در فرمان‌های طوماری فراعنه از فرعون به لقب پسر خفِرَع (Khafre) قرار دارد حاکی از یکی شدن «حور» و «رع» و حمایت «رع» از پادشاه است. با گذشت زمان اسطوره «اوزیریس - حور» با اسطوره «رع» پیوند می‌یابد و روایت مرگ تحوتمس سوم (Tuthmosis) و بر تخت نشستن آمِنحو تپ دوم (Amenhotep) سندی است بر این گفته:

گزارش کهن‌ترین مراسم آئینی مصر به نیایش خورشید - خدای «رَع» باز می‌گردد و این حاکی از آن است که خورشید - خدای اساطیر مصری، به ویژه در اسطوره‌های آفرینش، نقش مهم‌تری را از خورشید - خدای بابلی «شامش» دارد. از روایات چنین برمی‌آید که «رع» در نقش خورشید - خدا نخستین پادشاه، و در نقش «آتوم» (Atum) آفریننده جهان است.

مهم‌ترین مرکز نیایش «رع» «هلیوپولیس» بود، و هم در آنجا بود که

پادشاه «تحتمس» سوم به آسمان
عروج کرد.

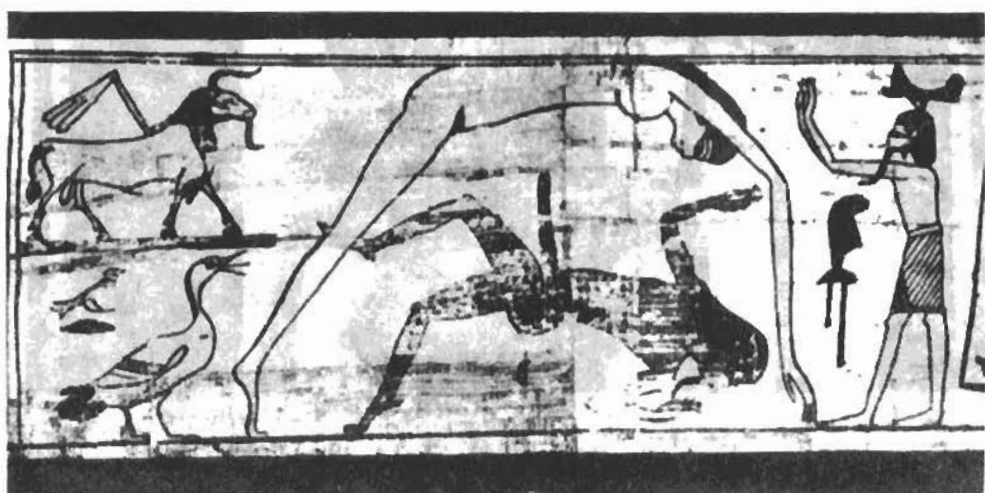
«تحتمس» سوم به خورشید پیوست؛
«تحتمس» با او که تن او زاده بود
یک شد.

بامدادی دیگر فرا رسید

قرص رخشان خورشید برآمد
آسمان رخشان شد

پادشاه «آمنحتپ» دوم بر تخت پدر
نشست.

«خورشید - خدا» در اساطیر مصر
چون خدایان دیگر مصری نام‌ها و
نقش‌های گوناگون دارد. قرص
خورشید، آتون (Aten) و خورشید
برآمده از افق خپر (Khepri) نام دارد و
خپر سرگین گردان هیولاسانی است که
قرص خورشید را می‌گرداند؛ خورشید
میانۀ آسمان «رع»، و خورشید
شامگاهان «آتوم» نامیده می‌شوند.
در روایتی دیگر، خورشید «حور» نام



دارد و از ترکیب «حور» و «رع» نام
تازه‌ئی می‌یابد که «رع-حراختی»
(Ra-Harakhte) است و «رع -
حراختی» خورشید جوانی است که از
سینه افق پر می‌کشد. در اسطوره کهنی
خورشید گوساله‌ئی زرگون است که هر
بامداد از مادر خود گاو آسمانی، یعنی
نوت (Nut) متولد می‌شود. «نوت» هر
شامگاه گوساله را می‌خورد و بامداد
دیگر او را می‌زاید. در روایت دیگر
«نوت» خدا بانو - مادر و بهیأت زنی
است که به‌نشان آسمان بر زمین پل زده
است و «گب» زمین - خدا در هیأت
پیرمردی است که ستان افتاده و فاصله

بدین‌سان با توجه به اسطوره
«اوزیریس» پادشاه مرده به «اوزیریس»
مبدل شده با «رع» یک می‌شود.

اسطوره آفرینش

اسطوره‌های آفرینش مصری با همه
تعددشان از عاملی قابل رؤیت و تجربی
سرچشمه گرفته‌اند و در همه آنها
به‌صورتی نامستقیم از تأثیر خورشید بر
لجن‌زارها و برکه‌های بازمانده از طغیان
نیل و موجوداتی که در این لجن‌زارها و
برکه‌ها به‌وجود می‌آیند سخن می‌رود.



نیل آسمانی و نیل زیرزمینی برابر است و بدین سان شبانه روز به دو بخش مساوی تقسیم شده است که در هر بخش آن «رع» ۲۴ قلمرو آسمانی و زیرزمینی خود را سرکشی می‌کند. در اسطوره کهن دیگری از مرغ هیولانی به نام گیب سخن می‌رود که چشم راست او خورشید و چشم چپ او ماه است. ماه در اسطوره‌نی برادر خورشید و هر دو پسران «نوت» (آسمان)‌اند. در جای دیگر ماه همانا «تحتوتی» است که در نقش «ایبیس» (Ibis) یعنی لك لك مصری (قره لیلک) در آسمان نمایان می‌شود، و در جایی دیگر از اساطیر مصر ماه عا (Aah) یا خونسور (Khonsu) نام

میان او و آسمان را که همسر اوست، شو یا «هوا - خدا» پر کرده است. در اسطوره دیگری «رع» خورشید - خدا و پاسداران او هر بامداد بازورقی از نیل آسمانی می‌گذرند و شامگاه از راه نیل زیرزمینی به آسمان باز می‌گردند. در این سفر بزرگ‌ترین دشمن «رع» یعنی «اپپ» گاهی «رع» را فرومی‌بلعد و این زمانی است که خورشید سیاه می‌شود و یاران «رع» او را از کام «اپپ» بیرون می‌کشند.^۳ طول زمان سفر «رع» در

۳. در مصر هنوز هم وقتی خورشید می‌گیرد «مردم» با کوبیدن طبل و سنج و برآوردن هیاهو می‌کوشند «اپپ» را بترسانند تا «رع» را رها کند.

(رطوبت) از او زاده شدند. «شو» با «تفنوت» در آمیخت و دومین جفت جهان یعنی «زمین - خدا» «گب» و «آسمان - خدایانو» «نوت» تولد یافتند و جهان را سامان دادند.



در روایت «هلیوپولیس» در پی این اسطوره خدایان و خدایانوان پنجگانه ادامه یافتند و از آمیزش «گب» و «نوت» دو توأمان نر و ماده، یعنی «اوزیریس» و «ایزیس»، سیت و نفتیس (Nephthys) تولد یافتند و مصر را سامان دادند و بدین سان خدایان نه گانه «هلیوپولیس» هستی یافتند.

در اسطوره دیگری که خاص «میمفیس» (پایتخت مصر کهن در هزاره سوم قبل از میلاد) است «بتاح» خدای بزرگ «میمفیس» همانا «نون» و آفرینش جهان از اوست.

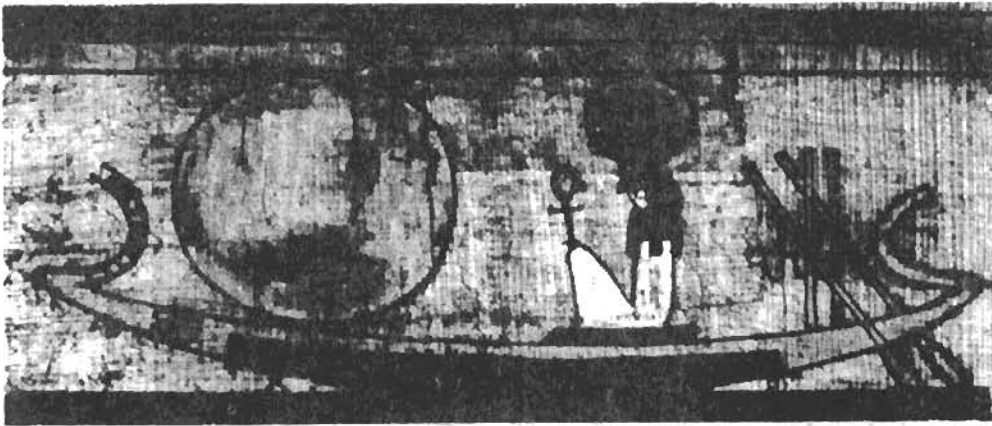
«بتاح» بر سریر بزرگ تکیه زده است «بتاح - نون» پدر «آتوم»

دارد. در اسطوره «نوت» ستارگان فرزندان «نوت» اند که شبانگاه از او زاده می‌شوند و بامداد «نوت» آنان را می‌بلعد؛ و در روایتی ستارگان ارواح مردگانی اند که به خدمت خورشید - خدا در می‌آیند و از آن جمله ستاره صبح هر روز موظف است که چاشت «خورشید - خدا» را فراهم آورد.

«خورشید - خدا» در نقش آفریننده جهان «آتوم - رع» نام دارد. نون (Nun) در این نقش اقیانوس آغازین بی‌جنبش جهان را در خود داشت تا آنگاه که با برآمدن نخستین گریوه‌های جهان از «نون»، «آتوم - رع» بر گریوه آغازین برآمد و خدایان و جهان را هستی بخشید.

در اسطوره‌نی خاستگاه حرکت «نون» اُگدواده (Ogdoad) نام دارد. در این اسطوره «اُگدواد» هیولانی است ساخته از چهار مار و چهار غوک، و بیانگر بی‌نظمی نابسامانی آغازین جهان است. «اُگدواد» هفت زن دارد به نام‌های نونت (Naunet) «کوک» (Kuk)، «کوکت» (Kauket)، «حوح» (Huh)، «حوحت» (Hauhet)، «أمون» (Amon) و «أمونت» (Amonet) و جمع اینان «نون» و «نون» خاستگاه حرکت آغازین است. پس «آتوم» از «نون» بر می‌خیزد و با پدید آوردن نظم از بی‌نظمی جهان را هستی می‌بخشد و «اُگدواد» و همسرانش به خدای و خدا بانوان بدل می‌شوند.

در اسطوره دیگری در آغاز هیچ نبود مگر انو (Anu) که خود با خویش هم بستر شد و شو (هوا) و تفنوت Tefnut



اسطوره‌های آمده که انسان اشك چشم «رع» است. در اسطوره‌های بعدی نخست آفریننده انسان «بتاح» و سپس در اسطوره‌های بعدی دیگر «خنوم» (Khnum) آفریدگار اوست و روایت این آفرینش چنین است که «خنوم» انسان را از لجن کناره نیل برچرخ کوزه‌گری خود برآورد.»

«رع» پیر

به سبب طغیان‌های منظم نیل در اساطیر مصر اسطوره‌ئی نمی‌توان یافت که به توفان و ویرانگری‌های ناشی از آن اشاره کند. اما با توجه به اسطوره «رع» روایتی هست که بنابر آن «رع» به نابودی انسان برمی‌خیزد و آن اسطوره چنین است که: وقتی که «رع» پیر و ناتوان شد خدایان، و از آن جمله «نون»، را احضار کرد و با آنان به مشورت پرداخت که از قدرت و هیبت پیشین خبری نیست و مردمان از او فرمان نمی‌برند. پس «رع» به رهنمود «نون»، «هاتور» (Hathor) را فرو فرستاد تا خطاکاران را نابود کند. «هاتور» در این راه چندان پیش رفت که تبار انسان

«بتاح - نونت» مادر «آتوم» خدایان نه گانه دل و زبان «بتاح» اند «بتاح» بود که خدایان را آفرید.»^{۱۱}
 زبان بازتاب اندیشه است، و در این اسطوره «بتاح» با اندیشیدن به خدایان و چیزها و به زبان آوردن آن خدایان و جهان را هستی می‌بخشد. در روایاتی که به «بتاح» مربوط می‌شود «بتاح» مانند «مردوک» پس از آفرینش جهان سرنوشت ساز است و پس از فراهم آوردن خوراک خدایان و انسان مصر را به ایالات و شهرها تقسیم می‌کند و بر هر يك خدائی می‌گمارد و آنگاه به استراحت می‌پردازد. اسطوره «بتاح» که با روایت «سيفرتکوين» [تورات] قابل مقایسه است در واقع اسطوره‌ئی سیاسی است که از تسلط فرعون بر مصر و ایجاد نظم و وحدت مصر باستان سخن می‌گوید و از اساطیر «هلیوپولیس» و «بین‌النهرین» گرفته شده و زمینه‌ئی برای اسطوره‌های آفرینش بعدی است.
 آفرینش انسان را در اساطیر مصر نخست به «رع» نسبت داده‌اند. در

J.B., The Ancient Near Eastern, P.569
 4. Pritchard



مرگ آپوفیس

در روایات اسطوره‌نی آمده است که «رع» دشمنی به هیأت اژدها مار دارد به نام «آپوفیس» (Apophis)، که سرانجام به یاری خدایان دیگر و قدرت کلام آنان بر او پیروز می‌شود. با مرگ «آپوفیس» یا «آپ» جهان سامان می‌یابد. در این اسطوره پیروزی «رع» و خدایان بر «آپ» در آغاز سال نو انجام می‌گیرد و شکل این اسطوره یادآور اسطوره «بتاح» و به ویژه اسطوره «انومه نلیش» و پیروزی «مردوک» بر «تیه مت» و آفرینش جهان توسط «مردوک» است. در اساطیر مصری «آپ» نهاد تاریکی و برودت و «رع» نماد خورشید

دستخوش تباهی شد؛ و «رع» که چنین نمی‌خواست تدبیری اندیشید و به کار بست. و آن چنین بود که «رع» هفت هزار خم آبجو را که با گل آخرای سرخ به رنگ خون کرده بود شبانگاه بر زمین جاری کرد. بامداد خدایانو «هاتور» با دیدن چهره خود در تالاب آبجو فریفته خود شد و سر به تالاب فرو برد چندان آبجو خورد که مست شد و وظیفه خود از یاد برد، و بدین سان تبار انسان از تباهی رهائی یافت. بنا به همین روایت، خدایان و مردمان به هنگام پیری «رع» بر او شوریدند. و او زمین را ترك می‌گوید و به آسمان می‌رود و از آن زمان به بعد قلمرو فرمانروائی «رع» آسمان است نه در زمین.



جادوی دست یابد. «ایزیس» ماری آفرید به اسم قتال و او را در کوره راهی در کنار کاخ «رع» پنهان کرد. «رع» بر آن کوره راه گذشت و نیش مار بدو رسید و دردی جانکاه همه تن او را فرا گرفت. پس «رع» خدایان و «ایزیس» جادوگر بزرگ را به پیشگاه خود خواند و به «ایزیس» فرمان داد که او را از آن درد عظیم برهاند. «ایزیس» نامش را پرسید و پاسخ شنید: در بامداد «خیر» به نیمروز «رع» و غروبگاهان «اتوم». «ایزیس» اسم اعظم را جویا شد و «رع» به ناچار همه خدایان را، مگر «حور»، از درگاه دور کرد و اسم اعظم را گفت و از درد رهائی یافت.

و گرما است و در روایتی فرعون از دشمنان خود با عبارت «آنان همانند ازدها مار آپوفیس در بامداد سال نو» یاد می‌کند و خود را «رع» یا پسر «رع» می‌خواند.

اسم اعظم

بنابه اسطوره‌ئی همه قدرت «رع» به اسم اعظم یا نام پنهان او وابسته است و «رع» را بی این نام قدرتی نیست. در کتابی کهن درباره جادو و راه درمان نیش مار چنین آمده است که: جادوگر بزرگ «ایزیس» بر آن بود که با دانائی به اسم اعظم به برترین قدرت

تحوتی، ماه - خدا و جانشین رع.

در اسطوره‌های دلتای نیل کهن‌ترین ماه - خدا، «ایبیس» لك لك مصری یا قره لك لك است. در مصر میانه نقش «ایبیس» به «تحوتی» واگذار می‌شود و بزرگ‌ترین مرکز نیایش او در مصر میانه و در شهر اشنون (Eshnun) یا «هرموپولیس» (Hermopolis) قرار داشت. تحوتی در کهن‌ترین اسطوره‌نی که با اساطیر انسان‌های عصر پارینه سنگی بستگی می‌یابد مرغی است که از تخم او جهان هستی می‌یابد و در اسطوره‌نی او را روح «اگدواد» خوانده‌اند.

در اساطیر «هرموپولیس» «تحوتی» از درون گل نیلوفر آبی تولد می‌یابد و روایت است که «رع» ماه را به «تحوتی» ارزانی داشت یا که «تحوتی» ماه را آفرید یا آن که خود ماه بود. در اسطوره‌نی تحوتی به فرمان «رع» جانشین «رع» می‌شود تا در غیاب او شب‌ها را روشن کند و یاران «ایپ» نتوانند در تیرگی از جهان زیرین بیرون آیند. «تحوتی» یکی از سرنشینان پاسدار زورق «رع» در سفر او بر نیل آسمانی و در روایتی چشم چپ «حور» است.

«تحوتی» در نقش روشنی بخش جهان زیرین با «اوزیریس» و جهان مردگان ارتباط می‌یابد و در برخی از نقوش مصری در تالار عدل کنار «اوزیریس» و ترازوی او قرار دارد. «تحوتی» در نقش ماه - خدا فرمانروای

ستارگان، و در روایت دیگری ارواح مردگان را با زورقی سیمین در نیل آسمانی از این سو به آن سو می‌برد. در همین نقش تحوتی «معیار زمان» و آفریننده دانش ریاضیات، نجوم و ستاره‌شناسی و در ارتباط با نجوم و ریاضیات «جادوی بزرگ» نام دارد. «تحوتی» در نقش «جادوی بزرگ» با اسطوره احیاء «اوزیریس» ارتباط می‌یابد و با یاری اوست که «ایزیس»، «اوزیریس» را زنده می‌کند و از او باردار می‌شود تا «حور» را بزاید و انتقام «اوزیریس» را بگیرد. در نبردهائی که بین «حور» و «سیت» در می‌گیرد «تحوتی» نقش دارو را به عهده دارد.

«تحوتی» را خالق سخنوری و نویسندگی و نویسنده ۴۲ کتابی می‌خواندند که دانش‌های جهان را در آن‌ها ثبت کرده بود. در این نقش او را کاتب «رع» و نگهدارنده حساب و تعلقات خدایان می‌نامیدند و از این روی بزرگ‌ترین خدای کاهنان و پیشگویان و حامی سخنوران و نویسندگان بود.

با توجه به نقش‌های متعددی که به «تحوتی» نسبت می‌دادند نقوش و تندیس‌های او گوناگون است: در ارتباط با «ایبیس» «تحوتی» انسانی است با سر لك لك و تاجی به شکل ماه و گاه با سر بوزینه یا سگ. او در نقش «معیار زمان»، انسانی است که چوب خطی از نخل در دست دارد و در ارتباط با «اوزیریس» در نقوش مصری در کنار «اوزیریس» و تاجی از ماه بر سر و شاخدار است. ○



پرسه در مطبوعات کهن

چهار ساعت قبل از ظهر يك شنبه
وارد مدرسه شریفه دارالفنون شده و
به اطاق كوچك مخصوص وزارت علوم و
اوقاف كه در ضلع شمالی و متصل
به دالان زاویه شمال شرقی مدرسه است
داخل گردیده. جمعی از سادات قمی در
خصوص عمل موقوفات قم صحبت
می کردند، بعد از لمحۀ جناب وزیر علوم
با نگارنده بنای صحبت را گذاشتند که
به عرض خوانندگان محترم می رسد.

سئوال - من دیروز رفتم به مجلس شورای ملی و در خصوص جریده صوراسرافیل صحبت کردم و قرآن شد شما را سیاست کنیم. ولی به شما می گویم که بعد از این این طور چیز نوشتن را ترك کنید.

جواب - همان آن که در مجلس خصوصی صحبت شد رجال الغیب و ارواح مجرد صورت مجلس را به جهت بنده نقل کرده اند. چیزی نوشته نشده که سیاست بشوم. و در راه آسایش و آزادی ملت و خیرخواهی دولت اگر هم سیاست بشوم کمال افتخار را دارم. جریده ما تاریخی است. آن چه نوشته شده از وقایع مهمه عالم است.

س - من نمی گویم وقایع تاریخی را نویسید ولی به این طور چرا.

ج - بنده که از عوالم ادب خارج نشده ام. هیچ يك از ملل مشروطه خطاب به خاکپای امپراطور خود نمی نمایند ما باز محض رعایت احترام پادشاه خودمان عقیده مدیحه خود را تعیین نداده ایم.

س - من نمی گویم که باید به خاکپای سلطان خطاب کنید اما به زبان ملایم باید چیز نوشت.

ج - عرض کردم چیزی نوشته نشده که خلاف ادب باشد.

س - عرض شما از این وقایع تاریخی چه بوده.

ج - مقصودم این بود که بلکه يك نفر خواهه سرا یا عمله خلوت آن را به حضور پدر تاجدارمان برسانند و به پیشگاه همایونش مشهور گردد که ملت بالغ و مکلف شده و آن چه متملقین خائن بگویند دروغ و بی اصل است. (در بین صحبت يك نفر از بادنجان دورقاب چین ها که در تمام وزارتخانه ها حضور دارند گفت. به شما چه رجوعی دارد که بنویسید؟ عرض کردم که من هم یکی از افراد ملت و باید آن چه را صلاح دولت و ملت است بنویسم). اگر جنایعالی در آن دو روز شورش و هیجان عمومی در مجلس شورای ملی شریفه نداشتید لکن شنیده اید که سی هزار جمعیت چه هیجانی داشتند و چه می گفتند.

س - اعلی حضرت اقدس همایونی تمام مطالب و وقایع را می دانند و من هم همه روزه آن چه را که بدانم به عرض می رسانم.

ج - وقایع را جناب عالی به حضور همایونی عرض می کنید اما بعد دیگران یعنی فدویان دولتخواه و چاکران جان نثار که جز خیانت و اغراض شخصی خیالی ندارند همه



را باطل می کنند.

س - از این ماده می گذریم. «چرندپرند»
یعنی چه؟

ج - «چرند پرند» قسمت اخلاقی صور
اسرافیل است.

س - اخلاق را مگر نمی شود به طرز
دیگر نوشت؟

ج - اخلاق را به طرزهای مخصوص نوشته و
می نویسند. طبایع بشری به این گونه
سخنان بیش تر راغب است.

س - در این خصوص هم خود دانید.
مطلب دیگر راجع به مسئولیت قلم
است. من اگر چه خوب نخوانده ام
ولی شنیده ام که چه نوشته اند و
نمی دانم در کدام ستون درج شده
(هفتگی صور اسرافیل را به بنده
دادند). پیدا کنید! (استونی را که
مقصود بود خواندم، که دیو سیاه
مهیّب گنده بازوی مرا گرفت و گفت
شیرینی مرا بده).

س - برای چه نوشته اند شیرینی
خواستند، مگر از شما یا سایر
مدبران، چراید چیزی گرفته شده؟

ج - امروز مملکت ما مشروطه است.
برای چه اشخاصی که کتاب
می خواهند چاپ کنند دو ریال پول و
دو جلد کتاب به رئیس انطباعات
بدهند؟ کتاب هم حکم [.....] و
چراید را دارد، مفتش نمی خواهد.

همان مسئولیتی را که مدیران
قبول کرده اند صاحبان کتاب هم
همان حال را دارند.

س - این دو ریال پول و دو جلد کتابی
که ملت می دهد حکم مالیات را
دارد. بعد از این هم که نظامنامه
علوم و معارف امضا و مجری شد
باید بیش از این بدهند.

ج - این چه طور مالیاتی است که نان
خانه رئیس انطباعات است؟ دو سه
ماه قبل، آن شبی که در شورای ملی
دو هزار نفر برای آزادی مطبوعات
شورش کردند و در پای ستون های
سرسرا دور جناب عالی را احاطه کرده
بودند و بدانها اطمینان می دادند و
سایر وکلای محترم نیز از طرف
مجلس مقدس مردم را مطمئن کردند
به نظر شریف نیست؟ که بعد از سه
روز اعتماد السلطنه از ریاست عزل
و تفتیش در انطباعات موقوف شد؟
س - وکلا همچو حرفی زده اند.
نوشته نمی در این خصوص در دست
دارید؟

ج - از ایجاد شورای ملی تا به حال که
ملت مکرر شورش و هیجان کرده
هیچ وقت از طرف مجلس بدانها
لایحه داده نشده که در این مورد
نوشته داده باشند. غرض بنده این
است که ملت بیچاره به چه جهت



شیرین فرقی دارد؟

این هیئت مقدس «کمسیون» مالیه! شما را به قوه عدالت کلیه الهی و به شرف و وجدان خودتان قسم می‌دهم که آیا در کتابچه جمع و خرج وطن، این مالیات را که رئیس انطباعات از ملت بیچاره می‌گیرد نوشته شده؟ آیا در جزو صورت کتب کتابخانه دولت، صورت کتبی را که تا به حال چاپ شده و از صاحبان کتب گرفته‌اند دیده‌اید؟ چون این مسئله از مسائل عمومی است و باید در مجلس مذاکره شود، استدعا داریم در مجلس علنی در حضور وقایع‌نگاران جرائد جواب عرایض فوق را بفرمائید تا در روزنامه شریفه مجلس و غیره درج شود و تکلیف ملت معلوم و معین گردد.

متضرر گردد و پول بدهد که به خزانه دولت داخل نشود و خرج سفره عمروزید باشد؟

س - من این حرف‌ها را گوش نمی‌دهم. شما باید در نمره دوم صوراسرافیل در خصوص شیرینی شرحی بنویسید که مشتبه به رشوه نشود، والا روزنامه شما را توقیف می‌کنم. مطلب همین بود که گفتم. خود دانید.

ج - چه گونه این وجهی را که بدون سبب و جهت ملت بیچاره مظلوم به رئیس انطباعات می‌پردازند بنده مالیات بدانم در صورتی که بعد از آزادی انطباعات و عزل اعتمادالسلطنه معروف بود که رئیس انطباعات به حضور اعلیحضرت شاه عرض کرده که این دو ریال و دو جلد کتاب نان خانه و مدد معاش چاکر است.

این وکلای محترم ملت! آیا دولت و مملکت ایران مشروطه صاحب «کنستی توسیون» است یا خیر؟ آیا معنی مشروطه این است که مطبوعات آزاد نباشد؟ آیا ما که نوشته‌ایم شیرینی خواستند افترا و بهتان بوده؟ آیا در تبریز رئیس انطباعات برای اجازه طبع کتب یک کله‌قند و دو جلد کتاب نمی‌گیرد؟ آیا قند شیرین نیست یا با سایر مواد

از شماره ۲ صوراسرافیل صفحه ۷ - ستون دوم زیر عنوان «نیم‌ساعت در دارالفنون».



کیومرث منشی زاده

باشلاق

نجیب بودن يك ملت به اندازه
روشنفکر بودن يك اسب غم انگیز است.

خواندن نمایشنامه، خوردن زنبور
عسل است (البته کارگردان‌ها و
عنکبوت‌ها مختارند).

تبصره: تنها وجه شباهت کارگردان‌ها و
عنکبوت‌ها این است که این هر دو دام
را پهن می‌کنند و آمدن شکار را
به انتظار می‌نشینند.

تعریف: تآثر، استعمار تماشاگرانی
است که خواب‌شان نمی‌برد.

پرانتهز: هیچ کارگردانی نیست که کار
خود را موفق نداند، اگر نه چرا پول
بلیت را آخرکار از تماشاچی نمی‌گیرند؟

برای رسیدن به صدسالگی تنها يك کار می‌شود: صبر.

تبصره: البته صدسالگان برای صدساله بودن خود دلائل افتخارآمیزی دارند که فقط به درد يك صدساله احمق می‌خورد. توضیح: برای پذیرفتن این دلائل، صدساله بودن و احمق بودن به‌تنهایی کافی نیست (می‌گوئید نه، امتحان کنید).

اشتراط: برای ورود به این امتحان کافی است آدم صدساله بشود (اون وقت دیگه اون دومی خود به‌خود روشاخشه).

يك مصنف جوان قطعه‌ئی را برای اظهارنظر بتهوون نوشت. پیرمرد علی‌رغم ضعف شنوایی به آن گوش داد و چون آن را بسیار مزخرف یافته بود به‌جوان گفت: «برای شنیدن نظر من پنج سال دیگر تشریف بیاورید». جوان پرسید: «صبح خدمت برسم یا عصر؟». توضیح: پُشتکار خوب است ولی برای ورزشکار، نه برای هنرمند. (همچنان که شیرخ خوب است ولی نه برای بچه آدمیزاد).

تأسف و پوزش: می‌دانم که این حرف ممکن است به‌بعضی‌ها بر بخورد، ولی نمی‌دانم از کی باید پوزش بخواهم، از ورزشکارها، هنرمندان، یا شیرخ؟

برخی از شاعران جوان بدین علت شعرهای بد خود را خوب می‌پندارند که روزهای درازی را بر سر نوشتن آن از دست داده‌اند.

تمثیل: «سروانتس» گفته است

دیوانه‌ئی عادت داشت که سگی را روز همه روز باد کند، و چون علت را می‌پرسیدند می‌گفت: حضرات خیال می‌کنند باد کردن سگ کار ساده‌ئی است!»

نتیجه اخلاقی: شاعر جوان از جراح پیر خطرناک‌تر است.

یونانی‌ها گفته‌اند: «بعضی‌ها کشیش را دوست می‌دارند، برخی‌ها زن کشیش را».

توضیح: البته این ضرب‌المثل تا زمان راسپوتین بیش‌تر اعتبار نداشت (چون آن جانور زن کشیش و خود کشیش را به‌يك چشم نگاه می‌کرد).

پرانتز: غرب به این جور آدم‌ها می‌گوید «دمکرات».

پرانتز در پرانتز: نابغه‌کسی‌ست که از تجربیات کسی که قرار است بعدها به‌دنیا بیاید استفاده کند (مثل هنریک ایبسن که با توجه به تجربیات دمکراتیک راسپوتین گفته بود: اگر به‌خاطر دموکراسی از خانه بیرون می‌شوی بهترین شلوارت را مپوش».

توضیح: این بار هم سرتان کلاه تاریخی گذاشتم.

اخطار: کلاه تاریخی مهم نیست مواظب باشید کلاه جغرافیائی سرتان نرود (در آن صورت دیگر نقشه ایران به‌شکل گُرَبه نخواهد بود).

زیباترین اثر آرتور میلر ازدواج با مارلین مونرو است.

لاوازیه گفته است: «هیچ چیز از عدم به وجود نمی‌آید و هیچ چیز وارد عدم نمی‌شود.»

توضیح: این نظریه سال‌ها به اثبات رسیده، چرا که سال‌ها می‌گذرد و هیچ کس ندیده است که یکهو يك «پیرمغان» از زمین سبز بشود.

تذکر: پیرمغان در واقع همان مغیچه است که به تدریج پیر شده باشد.

ضیافت علمی: در فیزیک تبدیل مغیچه به پیرمغان مطابق همان قانونی صورت می‌گیرد که، در شیمی بر طبق آن، نفت تبدیل به نفتالین می‌شود.

نتیجه اخلاقی: در ایران همه چیز بوی نفت می‌دهد، مگر نفتالین.

تبصره: بعضی از عرایض من بیش‌تر شبیه دو خط موازی است که در يك صفحه قرار نگرفته باشد.

دریاسالار کاناریس، مبارزه منفی و توطئه سکوت خلق فرانسه را در زمان اشغال فرانسه «حمله به بصل التّخاع نازیسم» وصف کرده است.

توضیح: در آن روزها که هیچ فرد فرانسوی حاضر نبود از مبارزه منفی دست بکشد و با حکومت همکاری کند، مأموران گشتاپو ساعت ۴ صبح مردی را از خواب بیدار کردند و گفتند: «تو باید صدراعظم بشوی!» - مرد خواب زده گفت: «صدارت عظمی مانعی ندارد، ولی لطفاً ساعت ۹ تشریف بیاورید!»

مسأله: به نظر شما اگر آدم مجبور باشد ساعت چهار صبح از خواب بیدار شود دیگر چه فرق می‌کند که صدراعظم است یا خروس؟

تبصره: هیتلر برای شکست رقیبان خود در امر صدارت عظمی، سعی می‌کرد در کم خوابی هم بر آنها پیشی بگیرد و به این علت صبح‌ها ساعت چهار از خواب پا می‌شد.

نتیجه اخلاقی: بیچاره ملت‌ی که زمامدارانش سحرخیز باشند!

نیچه گفته است: «به سراغ زن‌ها که می‌روی، تازیانه را فراموش مکن!»، درحالی که گاندی با وضع نظریه آهیمنسا گفته بود: «انگلیسی‌ها را نباید آزرده».

تبصره: من به شما نخواهم گفت که از گاندی پیروی کنید یا از نیچه. موضوع بستگی دارد به این که شما بخواهید سیاستمدار موفق باشید یا مرد موفق.

مارشال ژوکف شهر برلن را زیر آتش گرفته بود و هیتلر در «لانگ گِرد» درحالی که میکروفن از شدت انفجار گلوله‌های توپ می‌لرزید شعار می‌داد تا با تسلیح سیزده سالگان و به خون و خاکستر کشیدن آنان فرضیه «آلمان برتر از همه» را ثابت کند. حال شما ببینید درایت شرقی را که، در آن روزگار، بی‌آنکه کسی را به کار افغان‌ها کار می‌باشد، مفسر سیاسی رادیو افغانستان می‌گفت: «ملت شجاع افغان به هیچ وجه زیر بار زور نمی‌رود، مگر این که زور خیلی پرزور باشد».

دیپلماسی تطبیقی: در قندهار مردی پوستین را پشت رو بر دوش انداخته بود. پلیس به‌اش گفت: «پوستین را باید از آن رو انداخت» افغان به پلیس گفت: «سرکار بهتر می‌فهمید یا بره؟»

اگر انسان همچون حضرت یونس
مجبور باشد زندگی را در شکم ماهی
تجربه کند، دیگر فرقی نیست که
ماهی دردربای سیاه شنا کند یا دریای
سرخ؟

کاریکارتوریست‌ها دنیا را کج و کوله‌تر
از آنچه هست می‌بینند و انسان را
ناقص‌الخلقه‌تر از آنچه همیشه بوده
است (با شما شرط می‌بندم که بیش‌تر
این جماعت از آن قرص‌های
ضدبارداری سابق می‌خورند. یادتان
هست؟).

جبران خسارت ناشی از بیان حقیقت:
به‌هرحال بعضی از همین
کاریکارتوریست‌ها با چند خط چیزی
می‌آفرینند که با هزاران خطی که
نویسندگان در کتاب‌ها رقم می‌زنند هم
گفته نمی‌شود.

ضد عقیده: در روزهایی که رایش سوم
زندگی را بر اهالی بی‌گناه فرانسه سیاه
کرده بود، یکی از اعضاء جبهه مقاومت
فرانسه کاریکاتوری کشید که هیتلر را
درحال رنگ زدن در و دیوار نشان می‌داد
وزیر آن نوشت:

«دنیا به‌صلح ادامه داده بود اگر هر کس
سرش به‌کار خودش بود».

نتیجه غیراخلاقی: اگر می‌خواهید
مملکت از این هم بدتر بشود، بسپریدش
دست دانشجویان دامپزشکی.

دزد از پلیس با هوش‌تر است، اگر نه
دزدی از همان بدو پیدایش از جهان
رخت برمی‌بست.

مسأله: تعیین کنید اگر همه دزدان دزدی
را ترك کنند و به‌کسوت پلیس درآیند
جامعه با آن همه پلیس لزوماً بیکار
به‌چه روزی می‌افتد؟

عیب بزرگ کشور ما این است که
دیوانه کم دارد.

هنوز مردانی هستند که خیال می‌کنند
تنها راه دوست‌شدن با يك زن ازدواج با
اوست، درحالی که تجربه نشان می‌دهد
که ازدواج با يك زن تنها راه خصومت
ورزیدن با او است.

تبصره: مردها ازدواج می‌کنند، تا با
عشق مبارزه کنند و زنی را که دوست
می‌دارند از دست بدهند.

علت شکست آلمانی‌ها این بود که
برادران روس ما بسیار بیسواد بودند و
زبان آلمانی نمی‌دانستند تا به‌نطق‌های
هیتلر گوش بدهند، درحالی که سربازان
آلمانی دست کم این یکی را
می‌دانستند.

پرانتر: خدا نخواست که یخ زامنهوف
در قضیه رواج يك زبان همه فهم جهانی
بگیرد، وگرنه همه ملت‌های دنیا
نطق‌های سران یکدیگر را می‌شنیدند و
همه از هم شکست می‌خوردند.

خروس بی‌محل: گشنگی زیاد،
آشپز ناشی را روسفید می‌کند.

بهار، فصل بره‌هاست.



«خضر» در فرهنگ رسمی و فرهنگ عامه ایران

۳

حوزه‌های فرهنگی ترکمن، مازندران، گیلان و تالش

تقریباً در اغلب نقاط حوزه‌های فرهنگی شمال ایران خضر کارکرد برکت‌رسانی را در تولید کشاورزی و دامپروری و نیز در فعالیت‌های تولیدی دیگری که در تأمین معاش مردم اهمیت دارد، دارا است. هم‌چنین با آب که يك عامل اصلی در فعالیت‌های کشاورزی، دامپروری و باغداری است، مربوط است و آب‌ها را

به‌زیر فرمان دارد، در عین حال مشک‌گشا و راه‌نما نیز هست. در این مناطق کارکرد خضر در تولید کشاورزی و دامپروری، در موارد متعدد، با آن چه در مناطق دیگر دیدیم همانند است.

در اغلب روستاهای ترکمن، مازندران و گیلان اعتقاد به «کاکل زدن» در محصولات کشاورزی مانند گندم، جو شالی و غیره که خوراک و تولید اصلی است، وجود دارد. کاکل زدن در نقاط مختلف با نام‌های متفاوت «تولون م»، «تندوره»، «کلام»، «کول»، «تاق» و مانند آن نامیده می‌شود. اغلب معتقدند که عبور خضر موجب کاکل زدن می‌شود، و کاکل برکت می‌آورد. برای کاکل قربانی می‌کنند و اعتقاد دارند که اگر خون نریزند ممکن است خطری متوجه صاحب زمین بشود. چنین باورهایی در مورد دو شاخه شدن خوشه‌ها هم وجود دارد. هم چنین اگر هنگام درو داس دست دروگر را ببرد، آن را خوش یمن می‌دانند. در نقاطی که نگهداری و پرورش کرم ابریشم معمول است، وقتی برای نوقان (کرم ابریشم) برگ توت می‌برند، اگر دست‌شان زخم بردارد آن را به فال نیک می‌گیرند و موجب برکت می‌دانند؛ و هر دو مورد با خون قربانی و فراوانی و برکت ارتباط پیدا می‌کند.

در روستای «شیرآباد» از توابع «رامیان»، «تندوره» گندم، جو و شالی، و «چارغوزه» شدن پنبه و خوشه «دوشاخه» گندم و شالی را نتیجه عبور خضر می‌دانند و نشانه فراوانی؛ برای آن گوسفند نر یا خروس قربانی می‌کنند، در غیر این صورت ممکن است «سر صاحبش را بخورد» یعنی ممکن است صاحب محصول بمیرد. در این ده به‌طور کلی فراوانی محصول را به‌سبب عبور خضر می‌دانند. در «سوجلما» ی هزار جریب قلندرانی را که به‌سر خرمن‌ها می‌آیند با این گمان که یکی از آن‌ها ممکن است خضر باشد محترم می‌شمارند در ده «مزرعه» از توابع «علی‌آباد کتول» اگر محصول گندم و شالی خوب باشد خضر به آن نظر کرده است. معتقدند «خضر حیات دارد و مسیر هم دارد» یعنی حرکت می‌کند و آمد یا فراوانی تولید گوسفند و محصول زمین را از گذر کردن خضر می‌دانند. در ده «لاریم» جویبار شاهی قطعه زمینی را جداگانه به‌نذر خضر می‌کارند. در این ده برکت محصول کشاورزی را نتیجه نظر کردن خضر می‌دانند. در ده «پیمور» کلاردشت فراوانی گندم را از اثر نظر خضر می‌شمارند. در ده «زَرَکه» آمل معتقدند وقتی محصول شالی خوب باشد خضر از آن عبور کرده است و نیز معتقدند خضر پسر امیرالمؤمنین است و امیرالمؤمنین سفره‌اش را روی مازندران تکان داده و به‌این سرزمین برکت داده است. در این ده قصه‌ئی درباره خضر و برکت خرمن وجود دارد که با یکی دو قصه‌ئی که در این باره از فارس دیدیم مشابهت دارد. این قصه از زبان یکی از اهالی ده چنین است: «یک زمین شالی بود و [صاحب آن] یک مزدور داشت. شالی را جمع کردند بردند سرخرمن. شب که شد صاحب خرمن رفت خانه و مزدور سر خرمن خوابید. شنید صدای حرف می‌آید، دقت کرد دید دو سه نفر توی خرمن هستند و صحبت می‌کنند. یکی گفت آن قسمت شالی فلان قدر می‌شود، دیگری گفت آن

قسمت دیگر بیش‌تر می‌دهد. سومی قسمت کوچکی از شالی‌ها را نشان داد و گفت هر چه هست در آن است. و بعد هر سه نفر رفتند. صبح که شد مزدور از صاحب زمین خواست همان قسمت کوچک را به‌جای مزد به‌او بدهد. صاحب خرمن گفت آن که خیلی کم است. مزدور گفت باشد. نوشته هم ردوبدل کردند. مزدور شالی خود را جداگانه و بعد از همه شالی‌ها کوبید. وقتی می‌خواست محصول آن را به‌خانه ببرد چند نفر را هم خبر کرد و هر چه می‌بردند تمام نمی‌شد، باقیمانده را به‌صاحب زمین بخشید. آن نفر سوم که به‌شالی‌ها اشاره کرده بود، خضر بود.»

در «ماسال» رضوانشهر اگر هنگام درو شالی داس دست دروگر را ببرد موجب برکت می‌شود. در ده «مهدی خان محله» ماسال و در ده «آبکنار» بندرانزلی که تولید ابریشم منابع عمده درآمد مردم است اگر هنگام بریدن برگ درخت توت برای کرم ابریشم دست‌شان را ببرند آن را موجب برکت می‌دانند.

در آستارا معتقدند «شبِ خدرنبی» (= شب چله کوچک زمستان) زمین نفس می‌کشد و از آن پس برای کشت درخت مناسب است. در آبادی «گلدیان» از توابع رودبار زیتون اگر از یک گل درخت زیتون چند دانه زیتون پیدا شود، آن را «تاق» می‌نامند و برایش قربانی و صدقه می‌دهند. هم چنین برای کاکل زدن گندم وجو که آن را هم «تاق» می‌نامند خروس یا گوسفند قربانی می‌کنند.

اعتقاد به‌از حرکت افتادن آب‌ها در یک لحظه معین، تقریباً در سراسر این مناطق وجود دارد. در نقاط مختلف این لحظه‌ها در نیمه شعبان، ظهر عاشورا، شب قدر، ساعت تحویل سال و غیره می‌دانند؛ و آن را با عبور یا حضور امام زمان، لحظه شهادت امام حسین، لحظه شهادت امیرالمؤمنین و از جمله عبور خضر مربوط می‌دانند. در یکی از دهات گیلان (مهدی خان محله) به‌جای سکون آب معتقدند آب چشمه ده شیری زنگ می‌شود، که در ارتباط با شیر و دامداری قابل توجه است. به‌اعتقاد ترکمن‌ها در لحظه نامعینی از شب بیست و هفتم ماه رمضان که خضر عبور می‌کند آب‌ها از حرکت می‌ایستند. «شب بیست و هفت رمضان ازلیالی متبرکه می‌باشد و آن را لیلۃ‌القدر می‌خوانند و عقیده دارند که در این شب خضر مشغول گردش است و اگر به‌کسی تصادف کند آن شخص را خوشبخت و سعادت‌مند می‌گرداند.» (۱۸) ترکمن‌ها خضر را «خِضِر» تلفظ می‌کنند و او را از جمله پیمبران و همیشه زنده می‌دانند.

در این مناطق اعتقادات مربوط به‌خضر در موارد متعددی با امور دامپروری نیز ارتباط پیدا می‌کند. در «گمیشان» معتقدند که نباید از میان گله گوسفندانی که خوابیده‌اند رد شد چون خضر توی آن است. در «شیرآباد» رامیان اگر اتفاقاً گوسفندی سه قلو بزاید نظر کرده خضر است و باید برایش قربانی داد. در «زرکه» آمل اگر گوسفندان زادوولدشان زیاد بشود خضر آمده است. در ده «برفتان» علی‌آباد کنول اگر محصول شیر زیاد باشد نظر کرده خضر است. در اغلب روستاهای مناطق مختلف گیلان

و مازندران حدود اواسط بهار گوسفندان را به ییلاق می فرستند و معمولاً شیر روزی را که گوسفندان را به جانب ییلاق حرکت می دهند، به صورت های مختلف نذری می دهند. در بعضی نقاط با آن آش شیر درست می کنند و شیلان می دهند که قابل مقایسه است با آش شیری که در «پاریز» سیرجان در روز چهارم بهار نذر خضر می کنند.

در «ماسال» اگر ماست چرب نباشد و به اندازه کافی کره ندهد مایه ماست را عوض می کنند اما خانواده های دامدار با اکره مایه ماست را به دیگران می دهند. معتقدند در این صورت برکت از خانه شان می رود. به این لحاظ خانواده های که مایه ماست می گیرد معمولاً مقداری نمک یا برنج در آن ظرف می گذارد و به آن خانه می فرستد. در «نومندان» به جای مایه ماست نمک یا قند می گذارند. این رسم که تقریباً میان اکثر دامداران تالش رواج دارد کاملاً با آن چه در اعتقادات دامداران جبالبارز جیرفت دیدیم، مشابهت دارد. در آنجا نمک را که مال خواجه خضر می دانند، با این باور به جای مایه ماست می گیرند که مانع از بین رفتن برکت محصول شود.

در این مناطق نیز خضر راهنمای گمگشتگان بیابان و جنگل و کوه و مشکل گشای مردم هست و در بعضی نقاط از جمله در «گمیشان» دیدار او را موجب ثروت مند شدن می دانند. به اعتقاد اغلب مردم از جمله مردم «پیمور» کلاردشت، تا کسی خوب و پاک نباشد به دیدار خضر نایل نمی شود. کسانی که خضر را دیده اند، او را به صورت پیرمردی با لباس روحانی، یا با لباس پشمینه بلند و یا به صورت سیدی با عمامه سبز و ریش بلند و از این قبیل توصیف می کنند.

علاوه بر این ها خضر در منطقه مازندران نماد دیگری هم پیدا کرده که عبارت است از نور و شهاب آسمانی. تا آنجا که تحقیق شده است چنین اعتقادی در مورد خضر جز در حوزه فرهنگی مازندران دیده نشد. در «رستمکلا»ی مازندران معتقدند خضر شب ها به صورت نور (شهاب آسمانی) به «امامزاده زین العابدین» و «امامزاده سیدساره» می آید. باور دارند که در فاصله های که شهاب در آسمان می گذرد، اگر کسی بتواند سه بار بگوید «چل گو (گاو)، چل رسن (طناب)، چل چنگو (میخ طویله چوبی)» هر مرادی داشته باشد برآورده خواهد شد. «در نزدیکی آمل محلی است به نام مصلی و در آنجا مقبره ای است که به نام خضر شهرت دارد. بیشتر دختران آمل هر شب پنجشنبه (چهارشنبه شب) به آنجا می روند و برای گره گشایی و شوهریابی به شبکه ها و میله های ضریح دخیل می بندند، و باور دارند که خضر در شب های پنجشنبه به شکل نور بیرنگی به درون مقبره می آید و به فرمان خداوند گره دخیل کسانی را که حاجت شان باید برآورده شود باز می کند.»^(۱۱)

در گیلان و تالش به عنصر اسطوره‌نی دیگری به نام سیاگالش برمی‌خوریم که از جنبه‌های متفاوت با خضر وجوه مشترك دارد. سیاگالش موجودی است خیالی که در باورهای مردم این مناطق به‌ویژه در میان دامداران جای خاصی دارد. پاره‌ئی از اعتقادات مربوط به او از این قرار است: برای دیدن سیاگالش باید نیت پاك داشت. سیاگالش ممکن است به‌شکل حیوانات درآید، ولی معمولاً به‌شکل چوپان جوان بلندبالا و سیاه‌چرده‌ئی ظاهر می‌شود. او دشمن شکارچی‌ها است. هر وقت حیوانی به‌ویژه گاو جنگلی (گوزن). در خطر انسان قرار بگیرد، سیاگالش به آن انسان ظاهر می‌شود. سیاگالش اگر با خوشی به کسی ظاهر شود او را خوشبخت می‌کند و اگر بر کسی خشم بگیرد او را آزار می‌دهد. وقتی سیاگالش به کسی ظاهر می‌شود، اگر آن شخص او را بشناسد، هرچه از خدا بخواهد برآورده می‌شود. سیاگالش به هر کس نظر کند زندگی پر برکت پیدا می‌کند. گاهی سیاگالش به صورت پیرمردی با لباس پشمی گالشی^(۲۰) ظاهر می‌شود. اگر سیاگالش به کسی تخم‌مرغ بدهد و او آن را در انبار برنج بگذارد، آن برنج هرگز تمام نمی‌شود. کسی که سیاگالش را ببیند رمه‌ی گاو و گوسفندان زیاد می‌شود. افسانه‌ئی هست که در کوه‌های کوکل‌مرز (Kowkal Marz) در دهستان «عمارلو» گاو نری سرگردان است. در اوایل بهار که گاوها را به بیلاق می‌برند گالش‌ها اغلب صدای او را می‌شنوند. معتقدند این گاو نسبت به صاحبش نافرمانی کرده و سیاگالش او را رانده است. «در میان شکارچیان مناطق دیلمان و طولش به‌گوزن (بعضی مواقع بز) موسوم به سیاگالش که نگهبان و حافظ حیوانات است ایمان دارند. به همین جهت از شکار این حیوانات خودداری می‌کنند.»

چنان که پیدا است بسیاری از اعتقادات مربوط به سیاگالش با باورهای مربوط به خضر در نقاط مختلف ایران مشابهت قابل توجهی دارد.

سیاگالش احتمالاً بازمانده اسطوره‌های کهن اقوام گیل یا تالش است و به نوبه خود در این فرهنگ‌ها نماد ذهنی نیازهای مادی مردمی است که معیشت‌شان مبتنی بر دامداری و شبانی است. چنین به نظر می‌رسد که اعتقادات مربوط به خضر و سیاگالش با توجه به کارکردهای همانندی که هر يك در جامعه خود داشته‌اند، ضمن برخورد فرهنگ‌ها در يك دیگر تداخل کرده‌اند. اما با وجود همه وجوه تشابه به وضوح می‌توان تشخیص داد که این دو، دو عنصر اسطوره‌ئی متعلق به دو جامعه متفاوتند که دارای کارکردهای مشابه‌اند.

با بررسی و مقایسه اعتقادات مربوط به خضر در حوزه‌های فرهنگی مختلف ایران

۲۰. گالش‌ها یکی گروه شغلی هستند که در تمام مناطق کوهستانی از مشرق مازندران تا مغرب گیلان پراکنده‌اند و معیشت‌شان متکی بر گاوداری است. برای اطلاع درباره گالش‌ها نگاه کنید به هوشنگ پورکریم. گالش‌ها و تقسیم کار. مجموعه سخنرانی‌های هفتمین کنگره تحقیقات ایران.

خطوط اصلی سیمای خضر به این ترتیب مشخص می‌شود:

۱. خضر عامل برکت در شتون عمده تولید و معیشت و به‌ویژه در تولید کشاورزی و دامپروری است. از این رو با اسطوره‌های کهن جوامع کشاورز و دامدار ایران و آسیای غربی مربوط می‌شود.
 ۲. خضر موکل آب‌ها است و از این طریق معتقدات مربوط به خضر با کهن‌باوری‌های مربوط به «آناهیتا»، ایزدبانوی آب، پیوند می‌یابد.
 ۳. خضر پیامبری همیشه زنده و مشک‌گشا و راهنمای مردم است. و به این لحاظ با جاویدانان کارکردهای مشترک دارد.
 ۴. باورهای مربوط به خضر با اعتقادات مربوط به آن دسته از چهره‌های مذهبی که در فرهنگ عامه جایی دارند، درآمیخته است.
- به این ترتیب خضر در فرهنگ عامه ایران سیمائی اسطوره‌ئی - مذهبی پیدا کرده است

خضر عامل برکت

اعتقادات و باورهای که درباره خضر در زمینه تولید کشاورزی وجود دارد، به احتمال زیاد ریشه در اسطوره‌های خدایان‌های زمین و باروری در ایران و بین‌النهرین و دیگر تمدن‌های کهن مجاور ایران دارد^(۲۱)، دیدیم که کاکلک گندم در کرمانشاه «جای پای خضر» نامیده می‌شود و درمازندان نیز آن را با عبور خضر مربوط می‌دانند. از طرف دیگر شواهدی هست که ارتباط اعتقاد به کاکلک گندم را با این اسطوره‌ها تأیید می‌کند. از جمله آن که در همه این اسطوره‌ها خون قربانی را برای باروری در کشتزار می‌ریزند. مشابهت یک افسانه چینی نزدیک به اسطوره سیاوش با رسم قربانی کردن برای کاکلک گندم در ده نودون (Nowdun) کازرون قابل توجه است. این افسانه چینی حکایت از کشته شدن شاهزاده‌ئی دارد که دشمنان پدرش او را تا گردن در خاک فرو می‌کنند و سپس گاو آهن بر سرش می‌رانند^(۲۲) در دهکده «نودون» اگر گندم کاکلک بزند برایش قربانی می‌کنند و سر حیوان قربانی شده را زیر خاک می‌کنند و خیش از روی آن می‌گذرانند، و معتقدند که اگر این کار را نکنند صاحب زمین می‌میرد. هم چنین در اغلب روستاها معتقدند که اگر برای کاکلک خون نریزند «سر صاحبش را می‌خورد» یعنی صاحبش می‌میرد. در «نومندان» تالش خون قربانی روز عید قربان را خشک می‌کنند و در آغاز تابستان با آب به کشتزارها می‌دهند. «آئین سیاوش در ماوراءالنهر که سرزمین اصلی اسطوره اوست در آغاز تابستان انجام می‌یافته است که آغاز انقلاب صیفی

۲۱. برای اطلاع بیشتر در زمینه اسطوره‌های خدایان‌های زمین و باروری نگاه کنید به مقدمه اساطیر ایران نوشته دکتر مهرداد بهار.

۲۲. جی جی کویاچی. جلیل دولتخواه. آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. از صفحه ۷۸ تا

است.» (۲۳) نیز با اسطوره‌های کهن جوامع کشاورزی پیوند دارد. به‌همین ترتیب در آئین‌های مربوط به جوامع دامدار نیز نمونه‌های زیادی می‌توان یافت که با عقاید مربوط به خضر در میان دامداران ریشه‌های مشترکی دارد.

خضر موکل آب‌ها

چنان که دیدیم اعتقادات مربوط به خضر با آب ارتباط زیادی دارد. در حوزه‌های فرهنگی شمال ایران خضر صاحب آب‌ها است و در باورهای ترکمن‌ها در شب ۲۷ ماه رمضان هنگام عبور خضر آب‌ها از حرکت می‌ایستند. در «شهمیرزاد» در لحظه‌ای از شب «تیرماسیزه» که خضر می‌آید، آب‌ها لال می‌شوند و آبشارها و جویبارها از صدا می‌افتند. در اصفهان اگر کسی آب به خواب ببیند معتقدند از چشمه خضر به او آب داده‌اند. در گوشه و کنار ایران چشمه‌های بسیار به نام خضر وجود دارد، و بسیاری از چشمه‌ها را جای پای اسب خضر می‌دانند. در غرب فارس، در نزدیکی کازرون و در خرابه‌های «بیشابور»، باستان‌شناسان معبد نیایش آب را از دل خاک بیرون آورده‌اند و در ضمن کاوش‌ها دو مجسمه گاو که از نمادهای ایزدبانوی آب بوده و به‌هنگام آبادی معبد بر فراز آن قرار داشته به دست آمده است (۲۴). اتفاقاً اعتقاد به گاو یا گوساله خضر نیز مربوط به همین منطقه است و با توجه به ارتباطی که خضر با آب و احتمالاً با «آناهیتا» ایزدبانوی آب دارد، شاید رابطه‌ی میان اعتقاد به گاو خضر و گاوهای سنگی نگهبان معبد آب در این منطقه وجود داشته باشد.

از سوی دیگر خضر، آناهیتا، و حضرت فاطمه زهرا دختر پیامبر اسلام در فرهنگ عامه

۲۳. مهرداد بهار. اساطیر ایران. مقدمه. صفحه پنجاه و سه.

۲۴. «معجم‌البلدان آورده است که در نزدیکی «الیستر» دو صورت در کوه نهانند هست، یکی به شکل گاو و دیگری به شکل ماهی. گویند این دو صورت حافظ آب نهانند هستند و آب نهانند را تأمین می‌کنند. اهالی این تصاویر را «گاو‌ماسا» گویند.» محمدابراهیم باستانی پاریزی. خاتون هفت قلعه. ص ۲۸۴

- «کاکیل و کاوکیل - این هر دو به معنی شب و روز شانزدهم دیماه‌اند و به نظر می‌رسد جزء اول آن لفظ گاو باشد. اصل این جشن منسوب به افسانه فریدون پادشاه داستانی است. در روز شانزدهم دی فرویدن بر گاو سوار شد، و این شبی است که گاو کشته‌ی اراده ماه ظهور نمود. و این گاوی است نورانی که شاخ‌هایش از زر و بقیه بدنش از سیم است و ساعتی آشکار می‌شود و ناپدید می‌گردد. هرکس در ساعت ظهورش به او بنگرد دعایش مستجاب خواهد بود و گویند در این شب بر کوه بزرگ صورت گاوی پدیدار شود و اگر محصول آن سال خوب باشد دوبار نعره برآورد و اگر خشکسالی باشد یک بار فریاد کند.» حبیب‌الله بزرگ‌زاد. جشن‌ها و اعیاد ملی و مذهبی در ایران قبل از اسلام. صفحه ۴۹.

- هم چنین نگاه کنید به اعتقادات مربوط به گاو خضر در غرب فارس و نیز داستان گاو و سیاه‌گالش در کوه‌های «کوکل مرز» عمارلو، که هر دو در همین مقاله آمده است.

ایران اشتراکاتی دارند، (۲۵) و برخی از جنبه‌های اسطوره‌آناهیتا که دیگر برای مردم مسلمان کارکرد خود را از دست داده به اعتقادات مربوط به حضرت فاطمه منتقل شده است. از جمله آناهیتا صاحب آب‌ها است و در اعتقاد شیعیان نیز نهرهای دجله و فرات، و بنا به باورهای مردم بعضی از روستاها، از جمله «ده صوفیان» سمنان، همه آب‌های جهان مَهْر فاطمه زهرا است. و چنان که دیدیم خضر نیز صاحب آب‌ها است. هم چنین بنا به اعتقاد شیعیان نمک مَهْر فاطمه زهرا است و دیدیم که برخی روستاها نمک را از آن خضر می‌دانند. سمنو را هم که از جوانه تازه روئیده گندم درست می‌کنند و در بسیاری از نقاط مرکزی ایران يك غذای نذری است، شب هنگام می‌پزند و معتقدند که سحرگاه حضرت فاطمه می‌آید و انگشت خود را در آن می‌زند و سمنو را تبرک می‌کند. قاووتی را هم که در شه میرزاد و آذربایجان و آستارا با گندم و چند دانه دیگر درست می‌کنند شب هنگام در اتاق خلوتی می‌گذارند تا خضر بیاید و با پنجه خود به آن برکت ببخشد.

از سوی دیگر رابطه‌نی که در بعضی نقاط میان زنان و نیازهای آنان با زیارتگاه‌های منسوب به خضر وجود دارد، تا حدی یادآور جنبه‌هایی از شخصیت اسطوره‌نی آناهیتا است. چنان که در مراسم مربوط به زیارتگاه‌های بحرین و حوزه بندرعباس و نیز در اعتقادات مربوط به زیارتگاه آمل دیدیم. هم چنین در کتاب یشت‌ها [اوستا] آناهیتا مظهر آب‌ها توصیف شده و ایزدانوئی است که در امر زادن زنان مؤثر است و اعتقاداتی نظیر این‌ها را درباره خضر در روستاهای ایران می‌بینیم. در نومندان تالش هنگام زایمان زنان از خضر یاری می‌خواهند و در گیلان «اگر بچه دیر به دنیا بیاید مادر زانو (نوعروس) قرآن بر سر خود می‌گیرد و دور آوچاه (= چاه آب) یا اطراف نهر یا رودخانه می‌گردد.» (۲۶).

۲۵. «در دیلم نزد پیران به‌ویژه زنان پیر کوه‌های دورافتاده رسم است که رنگین‌کمان یا کمانه آسمان یا قوس و قزح را مقدس شمرده آن را نشانه‌نی از دختر پیغمبر می‌شمارند و چون چشم‌شان به رنگین‌کمان بیفتد صلوات فرستاده شعری هم می‌خوانند که چنین است:

زاراشو در پیرتن یا لنگ اونی نشتن

«زارا» همان «زهرا» و پیغمبر همان پیغمبر اسلام است. اگر کسی ریشه این کهن باوری و پیوند زهره ایزدانوئی آب را با سردسته ایزدان جو یعنی ایزد تیر که زهره گاهی دختر آن شمرده می‌شود نداند، گمان خواهد کرد که بنیاد این گمان پیران و عوام دیلم از روزگار گسترش دین تشیع است. اما از اشارات این یادداشت‌ها درباره «تیر» و «آناهیتا» و این که تیر سرپرست و خدای حکما و دانشمندان و نویسندگان هم بوده، به‌وی مانند «هرمس» و «ادریس» همچون پیغمبر هم می‌گریستند، دانسته می‌شود که این رسم بسیار کهن از عقیده‌نی بسیار کهن‌تر درباره ایزدان تیر و ناهید که همچون پدر و دختر هم گاهی تصور می‌شدند، سرانجام با ظرافت خاص اندیشه ایرانی یا پیغمبر اسلام و دخترش که اتفاقاً نامش هم با نام زهره یکسان به‌نظر می‌آید، چون در دیلم زهرا و زهره را «زارا» و «زوره» تلفظ می‌کنند، تطبیق شده است.»

احمد اقتداری. دیار شهریاران، جلد نخستین بخش دوم. صفحه ۹۵۸.

۲۶. محمود پاینده. آئین‌ها و باورداشت‌های گیل و دیلم.

خضر، پیامبر زنده

خضر چنان که دانستیم در فرهنگ عامه و در فرهنگ رسمی ایران از جمله جاویدانان است و به این لحاظ مشابهت‌هایی با «سوشیانت در آئین زرتشتی و دیگر جاویدانان فرهنگ‌های ایرانی دارد. با این تفاوت که خضر رسالتی برعهده ندارد و در زمان بخصوصی برای اصلاح جهان ظهور نخواهد کرد. از جمله موارد اشتراك در جاویدانان اساطیری و مذهبی ایران این است که اغلب آن‌ها هر کدام به نحوی با آب مربوط می‌شوند. چنان که نطفه «سوشیانت» در آب دریاچه هامون نگهداری می‌شود، تا سرانجام در زمان موعود دوشیزه‌نی به هنگام آب تنی آن نطفه را به خود بگیرد و از او سوشیانت به جهان آید. اسفندیار هم برای دست یافتن به روئین تنی که گونه‌نی بیمرگی است در آب هامون تن می‌شوید. خضر نیز آب حیات خورده و یا چنان که در شاهنامه، آمده در چشمه زندگانی سروتن شسته است.

خضر و شخصیت‌های مذهبی

چنان که گفته شد باورهای مربوط به خضر با اعتقادات مربوط به آن چهره‌های مذهبی که در فرهنگ عامه جانی دارند، مشابهت‌های قابل توجهی دارد. به ویژه چنین مشابهت‌هایی را در مورد حضرت علی نیز می‌بینیم. مثلاً در شه‌میرزاد خضر را همان حضرت علی می‌دانند و معتقدند چشمه بزرگ شه‌میرزاد بر اثر ضربت شمشیر آن حضرت از کوه جوشیده است و از این رو برای آن تقدسی قائلند. در نقاط دیگر ایران نیز چشمه‌هایی وجود دارد که آن‌ها را جای سم اسب علی می‌دانند. خضر و علی هر دو قهرمان قصه‌های مشکل‌گشا هستند. داستان منظومی هم درباره خضر و علی وجود دارد که بارها به صورت کتابچه کوچکی به چاپ رسیده است. در این داستان عامیانه حضرت علی که هنوز کودک نابالغی است، روزی با کودکان عرب به بازی مشغول است که اتفاقاً خضر گذارش به آنجا می‌افتد. حضرت علی خضر را به نام صدا می‌زند و می‌گوید امروز به هر جا می‌روی مرا هم با خود ببر، خضر می‌گوید این کار ممکن نیست.

کی توانی تو که با ما قدمی ساز کنی
گرشوی همچو یکی مرغی و پرواز کنی
ده و دو گام ز من هر دو جهان را یک دم (۲۷)
نیست مانند من امروز کسی در عالم

به هر حال بنا به قراری که می‌گذارند، خضر یک بار از نظر حضرت علی غایب می‌شود و به مشرق می‌رود اما ناگهان آن حضرت را پشت سر خود می‌بیند. بار دیگر به مغرب

۲۷. به اعتقاد مردم تهران هر قدم خضر دوازده فرسنگ است.

می‌رود و این بار هم آن حضرت رامی‌بیند که سر راهش ایستاده است.

طفل (علی) گفتا که ایا خضر ترا می‌نگرم

هست این لحظه دو ساعت که ترا منتظرم

خضر به سراغ «الیاس» می‌رود و داستان را برای او می‌گوید. الیاس جواب می‌دهد

... که ایا خضر نبی

هفت سال است که این طفل چنین کرده به‌ما

روزی آمد ته دریا و به‌من یاری کرد

چند روزی به‌من غمزده دل‌داری کرد.

سرانجام خضر به‌کنار چشمه آب حیات می‌رود تا آب بنوشد، اما آنجا هم دست

حضرت علی با جام آب از ته چشمه بیرون می‌آید و به‌او آب می‌دهد، و در آخر داستان

حضرت از خضر می‌خواهد که همیشه یارو کمک شیعیان او باشد. (۲۸)

ساخت این قصه شباهت زیادی به‌داستان موسی و خضر دارد، با این تفاوت که در

این‌جا خضر و علی به‌جای موسی و خضر نشسته‌اند، و بنا به‌آن چه گردآوری شده

است، به‌نظر می‌رسد این‌تنها تأثیری باشد که فرهنگ عامه از داستان موسی و خضر قرآن

گرفته باشد.

خضر در فرهنگ عامه با دیگر شخصیت‌های مذهبی نیز مشابهت‌هایی دارد که در

طول مقاله به‌آن‌ها اشاره شده است.

نکات دیگری درباره‌ خضر

در بعضی نقاط ممکن است خضر به‌جای «پری» یا به‌اصطلاح امروزی اغلب دهات

«پیر» يك مکان یا چشمه یا درخت نشسته باشد. چنین است در مورد بیش‌تر درختان و

چشمه‌هایی که نام خضر بر آن‌هاست. و این باقیمانده از اعتقاد به‌جاندار بودن همه

جامدات و «مینو» داشتن آن‌ها در اعتقادات زرتشتی و قبل از آن است. چنان که در

مورد پیرهای دوروبر «یزد» و جاهای دیگر نیز صادق است (۲۹). و چنین است در مورد

۲۸. این داستان به‌اختصار از کتابچه‌نی با عنوان «حضرت مشکل‌گشا» نقل شد که توسط انتشارات

جیبی (تهران، ناصر خسرو) چاپ شده نقل شد و با رونوشتی از نسخه‌نی خطی مورخ ۱۳۴۴ قمری

از همین قصه که متعلق به‌آقای رجائی زفره‌نی است تطبیق داده شد.

۲۹. «مینوی پدیده‌های طبیعت که چون روان و فروهر مردمان نیرونی جدا از طبیعت ایشان است در

نزد انسان بدوی شکلی انسانی یا گاه حیوانی دارد... مانند سیاوش خدای نیاتی در اساطیر ایران...

و پیران درجوالی یزد که داستان‌های مشترکی در فرورفتن به‌زمین دارند... و این [پیران] ظاهراً

به‌معنی سالخورد نیست... پیر ممکن است صورت دیگری از [پری] باشد.» مهرداد بهار. اساطیر

ایران. صفحه سی و چهار

بسیاری از مساجد، درختان و چشمه‌ها که در اعتقادات مردمان شهرها و روستاها «بیر» دارند.

وظیفه مشکل‌گشائی و نجات‌بخشی که خضر در فرهنگ عامه دارد، او را با نیم خدایانی که رابط زمینیان و جهان خدایان بوده و اغلب به یاری مردمان برمی‌خاسته‌اند، مقایسه‌پذیر می‌کند. در کتاب اعلام قرآن آمده است که: «می‌گویند الیاس نیمی فرشته و نیمی انسان است و در خشکی به نجات درماندگان می‌شتابد.» و می‌دانیم که الیاس برادر حضرت خضر است و حتی وظیفه نجات درماندگان خشکی را که در اینجا و در بیش‌تر متون قدیمی به او نسبت داده‌اند، فرهنگ عامه برعهده خضر نهاده است. و در واقع این خضر است که نیمی فرشته و نیمی انسان است.

داستان موسی و خضر قرآن هم چنان که در دائرةالمعارف اسلامی و به نقل از آن در ترجمه و تفسیر قرآن زین‌العابدین رهنما آمده، (۳۰)، ممکن است از داستان «گیل‌گمش» مایه گرفته باشد، و در این صورت «اوتناییشتم» [یا، اوتنه‌پیشتیم] که در حماسه گیل‌گمش به حیات جاویدان دست یافته است، می‌تواند همان خضر باشد. (۳۱)

به‌طور کلی از آنجا که فرهنگ‌های کهن آسیای غربی، ایران و آسیای میانه، طی تاریخ آمیختگی‌های بسیار پیدا کرده‌اند؛ شخصیت‌های اساطیری یا شخصیت‌های مذهبی، آن‌ها که هاله‌ئی از اعتقادات و باورهای افسانه مانند برگرد خود دارند، با عناصر فرهنگی ملت‌های مجاور تداخل پیدا کرده‌اند. چندان که برخی از این شخصیت‌ها، از جمله «خضر» آمیزه‌ئی شده از عناصر مختلف، که گاهی در شناخت آن‌ها به تضادهائی هم برمی‌خوریم.

در باب خضر، هنوز گفتنی‌های بسیار هست، چون قصه‌ها، ضرب‌المثل‌ها و شوخی‌ها، ارتباط خضر با اساطیر ایرانی و غیرایرانی و با فرهنگ مادی مردم، نام مکان‌ها، زیارتگاه‌ها، سنگ‌ها، چشمه‌ها و درختانی که در گوشه و کنار ایران به نام او وجود دارد، و مانند این‌ها که در این مقال مجال شرح آن‌ها را نداشته‌ایم. بماند تا فرصتی دیگر.

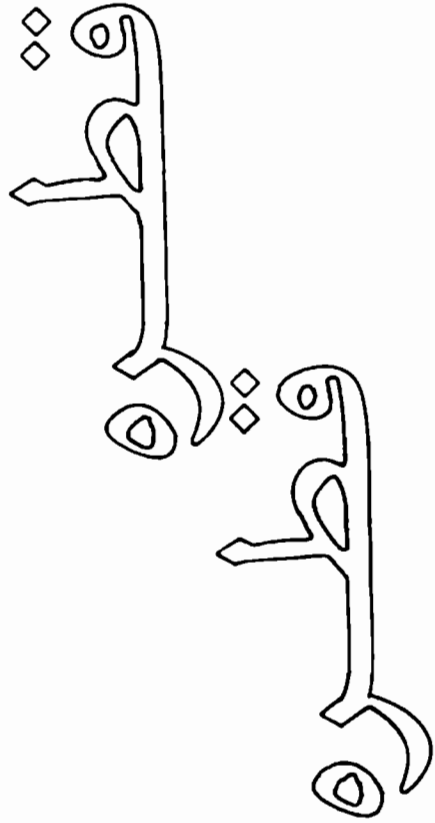
۳۰. زین‌العابدین رهنما. ترجمه و تفسیر قرآن. مقدمه سورة کهف.

۳۱. درباره گیل‌گمش نگاه کنید به: گیل‌گمش کهن‌ترین حماسه بشری در شماره ۱۶ کتاب هفته و پهلوان‌نامه گیل‌گمش پژوهش و برگردان دکتر حسن صفوی.



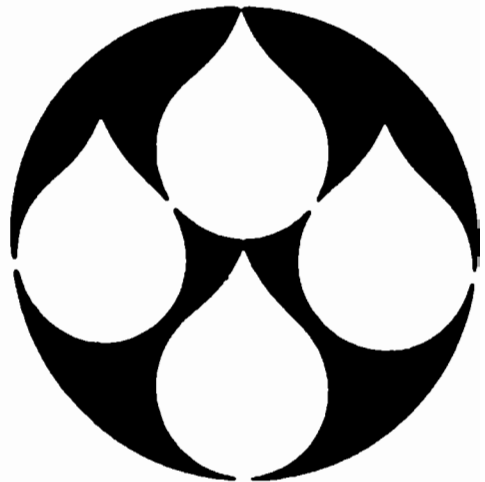
حدود جهان

تاکنون بشر نتوانسته است وسیله‌نی بسازد که حدود کم و بیش واقعی کیهان را اندازه بگیرد. دست ساخته‌های آدمی که عبارت از تلسکوپ‌های قوی و بسیار بزرگ است، حداکثر می‌تواند نور ستارگانی را که تا دو میلیارد سال نوری از ما فاصله دارند رؤیت کند که باید گفت این چنین دیداری نمی‌تواند از سرنوشت امروزین ستاره‌نی که این نور را منتشر کرده است. به‌ما چیزی بگوید زیرا رؤیت نور ساطع شده از ستاره به‌هیچ وجه دلیل موجودیت آن در زمان حاضر شمرده نمی‌شود. آن چه ما از چنین ستاره‌نی در تلسکوپ‌های خود می‌بینیم، در واقع وضع و شکلی است که آن ستاره در دو میلیارد سال قبل داشته است و مشاهده چگونگی امروز آن فقط دو میلیارد سال دیگر امکان می‌تواند داشت. باید «قدری» صبر داشته باشیم!



گندم‌جو

محققان مؤسسه ملی تحقیقات کشاورزی فرانسه (INRA) حاصل ده سال پژوهش خود را به‌صورت غله نوظهوری که از پیوند گندم و جو به‌دست آورده‌اند به‌زودی برای تغذیه جانوران به‌بازار عرضه می‌کنند. این «غله جدید» که دارای پروتئینی معادل گندم است «تری تیکال» خوانده می‌شود. ترکیب متعادلی از اسیدهای «آمین» دارد و برخلاف جو که دارای مواد خنثی‌کننده رشد جانوران است، این عوارض را ندارد. ساقه آن نیز نسبت به ساقه‌های گندم و جو دارای استحکام بیشتری است.





دیوار صوتی

صوت، در هوا، دارای سرعت معینی است که با ارتفاع جو تناسب معکوس دارد. یعنی در هوای همسطح دریا سرعت صوت ۱۲۰۰ کیلومتر در ساعت است و در ارتفاع ۱۰ کیلومتری از سطح دریا به ۱۰۰۰ کیلومتر در ساعت کاهش پیدا می‌کند. وقتی هواپیما با سرعتی نزدیک به صوت حرکت کند در اطراف خود موج‌هایی به وجود می‌آورد که به سرعت صوت در هوا منتشر می‌شود و سرعت آن‌ها از سرعت هواپیما بیشتر است. همین امواج منتشره در اطراف هواپیما است که دیوار صوتی را به وجود می‌آورد. حال، اگر سرعت هواپیما معادل سرعت صوت شود، فرصتی پیش می‌آید که مرز صوتی را بشکند. عبور از این مرز، مثل خروج از غلظت هوا به سرعت هواست و سبب ایجاد صدائی انفجار مانند می‌شود که قادر است تمامی شیشه‌های ساختمان‌ها را در مساحت بزرگی درهم شکند.



کپسول ضد آبستنی

روش تازه‌نی‌کشف شده است که در نحوه کارگیری با قرص‌های ضد حاملگی متفاوت ولی در نتیجه حاصله با آن یکی است. دکتر شلدون سگال Sh. Segal - از بنیاد راکفلر واقع در نیویورک - اظهار داشته است که در این روش تازه، کپسول کوچکی محتوی یک هورمون پروژستین را که در آزمایشگاه ساخته شده جانی در زیر پوست زنان قرار می‌دهند که به تدریج هورمون ضد باروری را ظرف پنج یا شش سال وارد بدن می‌کند و از دغدغه‌های فراموشی در خوردن قرص‌های امروزی می‌کاهد.



اختاپوس

اختاپوس حیوان عظیم‌الجثه‌نی است با یک تن وزن و مغزی با ۵۰۰ میلیون سلول و چشمی به وسعت ۴۰ سانتیمتر و شبکه عصبی رنگساز که به رنگ‌های بنفش قرمز و سیاه و قهوه‌نی مسلط است، و با توانمندی بسیار در اعماق اقیانوس زیست می‌کند. اختاپوس ماده در سرتاسر عمر خود تنها یک بار عشق می‌ورزد و پس از زایمان مرگش فرا می‌رسد. پیگمان‌های تنفسی اختاپوس به جای آهن دارای مس است از این رو خونش برخلاف جانداران دیگر که به علت ترکیب هموگلوبین با آهن سرخ رنگ است، رنگ آبی مایل به سبز دارد. اختاپوس با توجه به ساختمان بدنش همیشه به سمت عقب شنا می‌کند.



پاستوریزه

پاستوریزه کردن شیر عبارت است از بالا بردن دمای شیر به حدی معینی که از آن پس به طور ناگهانی سردش کنند. شیر را به دو صورت پاستوریزه می‌کنند:

۱. رساندن حرارت شیر به ۶۲ درجه سانتیگراد و نگهداری آن در این دما به مدت حداقل نیم ساعت.

۲. رساندن درجه حرارت شیر به ۷۲ درجه سانتیگراد و نگهداری آن به مدت ۱۵ ثانیه در این حرارت.

در این دوروش، پس از گذشت زمان لازمه، شیر را به سرعت تمام سرد می‌کنند.



فرسایش کوه‌ها

آب عامل بزرگ فرسایش برآمدگی‌های زمین است، زیرا در شکاف صخره‌ها و سنگ‌ها نفوذ می‌کند و هنگام سرد شدن هوا یخ می‌بندد و بازآشودن حجمش سبب ترکیدن سنگ و صخره می‌شود سپس پاره‌سنگ‌های شکاف خورده و جداشده را بارش و سیل بر سطح زمین می‌غلطاند، می‌ساید، و خردتر و خردتر می‌کند.



کهربا

در روزگاران پیشین درختی شبیه کاج وجود داشته که صمغ مخصوص آن قطره‌قطره بر زمین می‌چکیده و مورچه‌ها و حشرات مختلف از آن تغذیه می‌کرده‌اند. این قطرات بر اثر چین‌خوردگی و تغییرات سطح زمین در لایه درونی زمین و زیر کف دریاها مدفون شده و پس از گذشت دوران‌های زمین‌شناسی و تبدیل شدن به فسیل، معادن کهربای امروزی را به وجود آورده است. کهربا ماده‌نی است زردرنگ و شکننده که از مرمر و شیشه نرم‌تر و نیم شفاف‌تر است. کهربا را به زبان یونانی «الکترون» می‌خوانند.



کاهش باران

آلودگی هوا سبب کاهش میزان ریزش باران در سطح زمین می‌شود. می‌دانیم توده‌های ابر که از بخار متراکم آب

تشکیل می‌شود هرگاه در برودت نسبی قرار گیرد به صورت باران فرو می‌ریزد و هرچه بالاتر رود بر اثر نزدیک‌تر شدن بخورشید و بر اثر دمای آن به صورت ذرات کوچک‌تر و گسترده‌تری از بخار درمی‌آید.

گازهای مختلف متصاعد از زمین که هر روز افزایش می‌یابد درجه حرارت جو را درمداً نزدیک به زمین روز به روز بالا می‌برد و افزونی این حرارت سبب ممانعت از تراکم ابرها می‌شود و بخار آب متصاعده از زمین را هرچه بیشتر به فضاهای بالا می‌راند و از این رو برودت نقطه‌های باران‌خیز را در آتمسفر کم می‌کند و نتیجتاً از ریزش طبیعی باران و نسبت آن می‌کاهد.



سراب

جو اطراف زمین در مجاورت سطح زمین غلظت بیش‌تری دارد، و هرچه به بالاتر رویم از غلظت این جو کاسته می‌شود. می‌دانیم وقتی نواز محیط رقیق به محیط غلیظ برسد زاویه آن (که با خطی عمود بر سطح افقی تشکیل می‌شود) مدام کاهش می‌یابد. اما در نواحی کویر و جاده‌های آسفالت‌ن مناطق گرم، خلاف این جریان اتفاق می‌افتد. چرا که سطح کویر حرارت آفتاب را بیش‌تر جذب می‌کند و ناگزیر هوای مجاور خاک آن رقیق‌تر می‌شود و هوای سطوح بالاتر از آن غلیظ‌تر. بنابراین، در چنین مناطقی، نوری که از طبقات بالا به پائین می‌رسد زاویه‌اش با خط عمود بر افق، دم به دم افزایش می‌یابد. و هنگامی که به زاویه معینی برسد مسیر متغیری پیدا می‌کند و در همان محیطی منعکس می‌شود که بیننده آن را به وجود آب تعبیر می‌کند.

از خوانندگان



بند

ماه بر پنجره می تابد
بند در خاموشی رفته فرو
و نگهبانی
می دهد پاس در آن خلوت شب
تا مبادا
آب از آب تکانی بخورد.
دور از چشم نگهبان اما
صبح در صحبت ما
گل کرده
است.

زبان شعر

زبان شعر
حکایت دیگر دارد.
وقتی که از تمامی سینه
شعله برجهد
تنها سایه روشنی می ماند
میان واژه و تو.
آنگاه واژه چندی
زیور آدمی می شود
و همین شاعر را بهانه‌ئی است
برای سرودن،
تا سبک شود.

این دو قطعه را آقای سعید مرنندی فرستاده‌اند. نوشته‌اند «خودم هم نمی‌دانم اسم این‌ها را می‌شود شعر گذاشت یا نه، اما انگیزه‌ام در نوشتن آنها تلاشی برای دستیابی به راه‌های نوین تفکر و بیان شاعرانه بوده است.»
 به عقیده ما این تلاش می‌تواند به توفیق انجامد، به این شرط چند نکته عمیقاً مورد توجه قرار گیرد:

(۱) روحیه حاکم بر این قطعات، طنزی شاعرانه است پس به دنبال «تفکر شاعرانه نوینی» رفتن پرت شدن از راه است. آقای مرنندی بهتر است طنز خود را قوی‌تر کنند.

(۲) آنچه به شعر تعبیر می‌شود، نحوه بیان این تفکرات طنزآمیز است. آقای مرنندی نباید به جست و جوی «بیان شاعرانه» به بیراهه بیفتند و آنچه را که در ذهن‌شان می‌گذرد، با انحراف به سوی شعر، رقیق و کم اثر کنند.

(۳) تصور ما این است که باید برای بیان این «طنز شاعرانه» زبان خاصی جست و جو شود. این «زبان خاص» از طریق تجربه عملی به دست خواهد آمد، فقط باید توجه داشت.

اگر یکروز

در خیابان

یک جفت سبیل دیدی

که قیقاج می‌روند،

بدان که

سبیل‌های او هستند.

خیابان کوچک تو

همیشه آرام به راه خود می‌رود

اما او

کتاب‌هایش را سوار می‌شود

و چهار نعل می‌تازد.

او همیشه

از خودش هم

چند متر پیش‌تر است،

اما به سبیل‌هایش

که آن جلوها

قیقاج می‌روند

هرگز نمی‌رسد.

بورژوا

یکروز،

بورژوا

قالی کاشان خریده بود.

همسرش می‌گفت:

«به‌به، چه نقش زیبایی!»

و بورژوا به خود می‌بالید،

بورژوا عقیده داشت

که انتخاب قالی

یکی از هنرهای ظریفه است،

و خود را

در این رشته بسیار خیره می‌داند.

تنها اندوه بزرگ بورژوا این بود.

که همسرش هنرمند نیست.

او همیشه گفته بود:

یک زوج هنرمند

یکدیگر را بهتر درک می‌کنند.

جان به‌دستی و
به‌دستی عشق
پله پله
به‌ایوان بلند بر می‌شود
تا چهره به‌جوباره نسیم واگذارد.
نیمروزان بر درگاه تکیه دارد
و زمین درهای و هوی روشن خورشید
بر می‌خیزد
آشوب، در واپسین کلام ایستاده است
به‌ورقگردانی.
چشمه چشمه سخن
و دریا دریا
دریافتن

خطابه‌ئی سرخ بر مهتابی خوانده می‌شود:
- نامت کلاف نور است
که باز خواهد شد
رشته به‌رشته
و جهان را خواهد گرفت
ای عشق
ای معنای عمیق شهادت!

پس
بر می‌خیزند
خیزابه‌های قیام
از دریای دریافتن‌ها،
و ظهر
از اندام شهید
به‌سرخ می‌گذرد.

خطابه یکم

مردانِ شفافِ به‌جانبِ شب می‌روند
شمشیر شعور، غلافِ حوصله را ترك گفته است.
«رگ‌های ستارگان را پاره کن
تا خونِ روشنائی
بر شهر فرو ریزد!»

اسبی کنار پنجره تو خواهد ایستاد
با لکه‌ئی روشن بر پیشانی.
تو خواهی گفت:
«چرا سواری ندارد؟
مردی برای يك سرزمین؟»
و نمی‌دانی هرگز مردی تنها
طلسم سرزمینی بزرگ را نمی‌شکند.

خطابه دوم

و تو آوازی خواهی شنید
که از میان شب می‌گذرد:
«وقتی که چشمه‌ئی نیست
آبی نمی‌توان نوشید
تشنگی اما، آغازِ تولد آب است
شب، آغاز ستاره
و مرد، مردان، مردمان
آغاز کهکشانی از خورشید
و عشق، انکارِ تیرگی است.
در اعماق شعورت ستاره‌ئی هست
که شب را انکار می‌کند-
شمشیر در رگ‌های ستاره فرو کن!»

اسبی کنار پنجره‌ات می‌ایستد
و تو آنگاه خواهی گفت:
«مردانی بسیار برای يك سرزمین.»
شفاف بر اسب می‌نشیند
و روشنائی، جهان را خواهد پوشاند!

میرزا آقا عسکری
شهریور ۵۸- همدان

«قهوه خانه»

در قهوه‌خانه نیمکتی از سکوت نیست
فریاد استکان تبلور درکی ست در رکود
فنجان پینه بسته از دست داده رنگ
در دست پر چروک مسافر
آسودنی ست خسته ز تکرار.
آسودنی و بودن نابودواره‌ای.

هر صندلی نماد هزاران نشست هست
هر تختخواب چوبی پوسیده
درک هزار تجربه دارد.
فریاد نیست بر لب انسان
اشیاء زندگی
تبلور فریادند.

عباس مهرآتیه
رودسر فروردین ۵۶

چنلی بثل

آه، چنلی بثل!

مه نشسته به دامت

یا گردِ غم؟

باران، بیارا!

قیرات، دیری است.

شبدر نمناک

نخورده است.

می آید

شکسته تر می آید

باز چنلی بثل

بردوش

هوای چنلی بثل

بر دل.

باران، بیارا!

کوراوغلی، خسته است.

شراب

شرابه!

گیسو سیاه

ابرو کمان

سیه خال!

غزال

غزال چنلی بثل:

نگار؟!

پیش تربیا

کوراوغلی می خواند.

آه، چنلی بثل!

مه نشسته به دامت

یا گردِ غم؟

محمدحسن صانعی.

۳. کوراوغلو - قهرمان مبارزات دهقانی

آذربایجان که مایه بسیاری از افسانه‌ها و ترانه‌ها و موسیقی محلی شده است.

۴. نگار - معشوق و همسر کوراوغلو.

۱. چنلی بثل - پناهگاه کوهستانی کوراوغلو

که همیشه مه آلوده بوده است.

۲. قیرات - اسب بسیار معروف کوراوغلو.

در جستجوی کار

پرسه می‌زنیم

در معابر شهر

در پارک‌ها و میدان‌ها

در امتداد یأس

ببازار.

حلقه می‌زنیم

گرد بساط فال

گرد تفنگ و خال

گرد بساط روزنامه‌فروشی

ببیکار.

«بازار دادوستد

داغ است

- بفروش یا بخر!

بازار،

یکسره پیکار دست‌هاست

بی‌چشم و گوش و عقل.»

شرمندۀ حقارت خود

پرسه می‌زنیم.

در معابر بیمار.

امروز هم گذشت.

م. دزفولی

• این نیز غزلی است از ساخته‌های استاد منوچهر سیفی‌پور، متخلص به‌خاک که برای انبساط خاطر عزیز خوانندگان به‌زیور چاپ آراسته می‌شود:

عالم بود نقطه‌ئی دولت اغیار مکن

دیده چو بیند مَهی زاویه دل نگر

چین خورد قعرآب گنبد دوار همی

غنچه دمد روی خار، جُغد به‌ویرانه شد

عدل چو شد مهتری شاهین میزان پرید

آمده بازش عجب، سودای عشق صبا!

مُغ، خانه آباد شود، پیمانۀ خاکی سرشت

پرده مکش درنقاب حالت دیوار مکن

عقل سلیم بایدت، غفلت پرگار مکن

پیچی بهرقافله عادت بیمار مکن

نکته شود عالمی، غربت دیدار مکن

سنجش بود حکمتی، رخصت هر کار مکن

برده دل عهد شکن غیبت دلدار مکن

مست به‌میخانه کو؟ آیت عیار مکن

آقای حسین. ق.

فتوکپی آن‌ها را برای من بفرستید، زیرا تقریباً هیچ یک از آن‌ها را ندارم. شرطش این است که اجازه بدهید مخارجش را خود ما بپردازیم. محبتی که شما می‌فرمائید قبول این زحمت باشد. باسپاس.

• آقای رازمیک آساتوری

متأسفم که نتوانستم برایتان نامه‌ئی بنویسم. ممنون می‌شوم که برای ما بنویسید چگونه مطالبی به نظرتان سنگین و غیرقابل فهم رسیده است تا ترتیب دیداری را با هم بدهیم. لطفاً در صورت امکان شماره تلفنی هم به ما بدهید.

ما که با این اوضاع و احوال و این همه گرفتاری و مشغله بی‌دل و دماغ هستیم، شما هم درست و حسابی با نامه بی‌وفائی‌تان بی‌دل و دماغ‌ترمان کردید. آخر دوست عزیز «من خری نبودم که به‌امید واهی عدالتی خود را به‌زنجیر عدل کسی مالیده باشم» چیست که برمی‌دارید می‌نویسید؟ مطلبی فرستاده‌اید و چاپ نشده. مطالب رسیده را چند تن مختلف می‌خوانند و نظر می‌دهند. پس اگر مطلبی به‌چاپ نرسد دلیل ساده‌اش این است که نظری را جلب نکرده. تصور می‌فرمائید که مطالب را به‌قید قرعه انتخاب می‌کنیم؟

• آقای سیداحمد مرتضی‌نیا

فوق‌العاده ممنون می‌شوم که

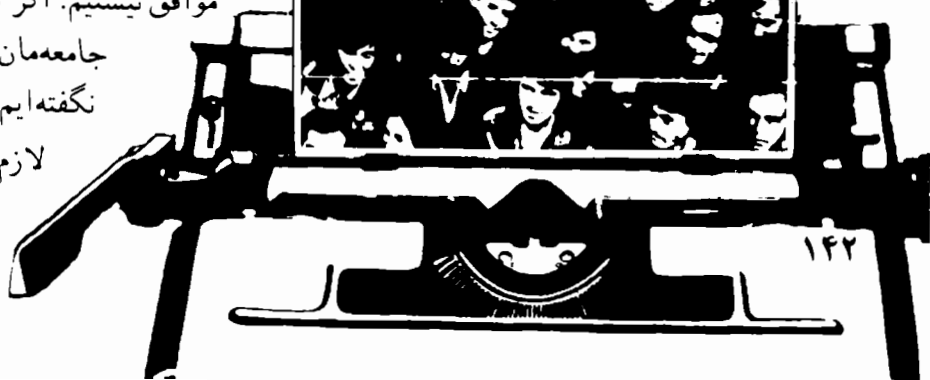
آقای ب. رضائی (و در واقع احمد ق!)

اگر آن کتاب‌ها به‌چاپ رسیده پس در دسترس خوانندگان هست و نیازی به‌تجدید چاپ آن در مجله نیست.

• خانم رؤیا سلامت‌بخش

در مورد آن همه محبت که نثار ما کرده‌اید، جزیک دنیا تشکر چیزی ندارم که بگویم. کاش بتوانیم بیش از پیش ثابت کنیم که شایسته دریا دریا محبت شما را داشته‌ایم و پشیمان‌تان نکنیم. اما با توصیه‌تان در مورد محافظه‌کاری موافق نیستیم. اگر تاکنون در باب مسائل جامعه‌مان چنان که باید سخن نگفته‌ایم به‌دلیل فقدان کادر لازم بوده است و این نقیصه را که مورد

باخوانندگان



اعتراض جمع بزرگی از خوانندگان دیگر ما نیز هست به زودی برطرف خواهیم کرد. دست گرم شما را می فشارم.

• آقای حمید ترکی

متأسفانه در حال حاضر دادن رهنمودهائی در باب شعر به علت کار سنگین مجله میسر نیست. به زودی میزگردی خواهیم داشت در این زمینه، که شاید بتواند بخشی از خواست‌های شما را برآورده کند.

• آقای ف. کیائی‌ها

پیام به آقای حمید ترکی پاسخ شما هم هست. ولی همه دوستان همکار ما در مجله تعجب کردند که چه طور شما پس از ۲۵ سال چیز نوشتن هنوز نتوانسته‌اید منتقد سختگیر آثار خودتان باشید.

• خانم بهجت رضائی

هنوز مقاله‌تان را نخوانده‌ایم. ولی در باب آن حضرت می‌توان گفت که بسی بهتر از من و شما می‌داند «آزادی چیست». فقط ابراز آن برایش صرف نمی‌کند.

• آقای نادر زندسلیمی

اطلاع مستقیم داریم که چند تن از خوانندگان ما در آن امر توفیق یافته‌اند. سعی می‌کنیم با آن آقا تماس بگیریم (اگر در ایران مانده باشد) و یادداشت شما را به ایشان تسلیم کنیم.

• خانم نسرین (?)

مسأله گشودن صفحاتی برای تشریح و تعریف اصطلاحات سیاسی و اجتماعی و فلسفی در دستور کارمان

هست. عجالتاً شما می‌توانید کلمات و اصطلاحاتی را که بیش‌تر مورد نیازتان هست طی نامه‌ئی برای ما بنویسید. در باب استفاده بیش‌تر از نویسندگان و شاعران ایرانی هم سعی‌مان را می‌کنیم.

• آقای عبدالله صرافیان

آن قصه را حتماً ارسال بفرمائید، ولی بهتر است آن را تایپ کنید و بفرستید.

• آقای داریوش مختاری

متأسفم که پاره‌ئی شرایط مانع انجام خواست شما می‌شود. می‌توانید زیراکس شده آن‌ها را توسط پست بفرستید، اگر قرار استفاده از آن‌ها گذاشته شد اصل‌شان را از شما خواهیم خواست. لطفاً در پاسخ‌تان به این یادداشت اشاره کنید که خالی‌الذهن نباشیم.

• آقای م.ح.ت

طرح‌ها هم از لحاظ فکر و هم از لحاظ اجرا ضعیف است. از کار بیش‌تر نتیجه بهتر به دست می‌آید.

• آقای داریوش قریب‌خان (اهواز)

سعی می‌کنیم اشکالاتی که در توزیع مجله هست (و غالباً هم از اختیار ما بیرون است) حتی‌المقدور برطرف شود و همان روز پنجشنبه در شهرستان‌ها هم به دست علاقه‌مندانی چون شما برسد. اگر آدرس‌تان را طوری نوشته بودید که می‌توانستیم بخوانیم، چیزی را که خواسته بودید برایتان فرستاده بودیم!

طرح‌هایی که در صفحات آینده می‌آید از میان تعداد زیادی طرح انتخاب شده است که به‌همت هانیبال‌الخاص در سالن اجتماعات کانون نویسندگان ایران به‌نمایش گذاشته شده بود.

انتخاب شانزده طرح برای چاپ در کتاب جمعه از میان انبوه طرح‌ها به‌راستی مشکل بود، زیرا این انتخاب می‌بایست بر مبنای «بهترین‌ها» صورت گیرد، حال آن‌که به‌راستی همه آنها دارای ارزش و استحکام مساویند و کنار نهادن طرح‌های دیگر جز با احساس غبن میسر نیست.

موضوع طرح‌ها روشن است و نیازی به شرح و تفصیل ندارد. از خانم نیلوفر قادری‌نژاد که طرح‌ها از اوست پرسیدیم آنها را چه گونه تهیه کرده است، جواب این بود که: «در آن شرایط به‌هیچ وجه نمی‌شد در خیابان کار کرد. موضوع‌ها و تیپ‌ها را به‌ذهن می‌سپردم و در خانه کار می‌کردم. چندتائی از آنها را هم با مشاهده عکس‌های خبری ساختم.»

خانم قادری‌نژاد در سال ۱۳۳۶ در تهران به دنیا آمده و دانشجوی سال چهارم دانشکده هنرهای زیباست در رشته هنرهای تجسمی، و تا کنون هشت نمایشگاه از کارهای او برگزار شده است:

سال ۵۶: نمایشگاهی گروهی در تهران گالری، دو نمایشگاه گروهی در سمنان، نمایشگاهی گروهی در تالار عبید.

سال ۵۷: نمایشگاهی دونفره در تالار عبید، نمایشگاهی گروهی به‌مناسبت هفته همبستگی در دانشکده هنرهای زیبا.

سال ۵۸: نمایشگاه خیابانی دونفره‌ئی در یاخچی‌آباد، و بالاخره نمایش اخیر طرح‌های او در کانون نویسندگان ایران.

































می بخشید!

طرح صفحه ۱۰۰ شماره ۱۲ از سعید
درم بخش است که اشتباهاً اثر
فورخس معرفی شده بود.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره‌هایی از کتاب جمعه هستیم، به ترتیب:

- * ویژه فلسطین
- * ویژه کودکان (به مناسبت سال جهانی کودک)
- * ویژه آفریقا
- * ویژه آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به هر چه پربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر يك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

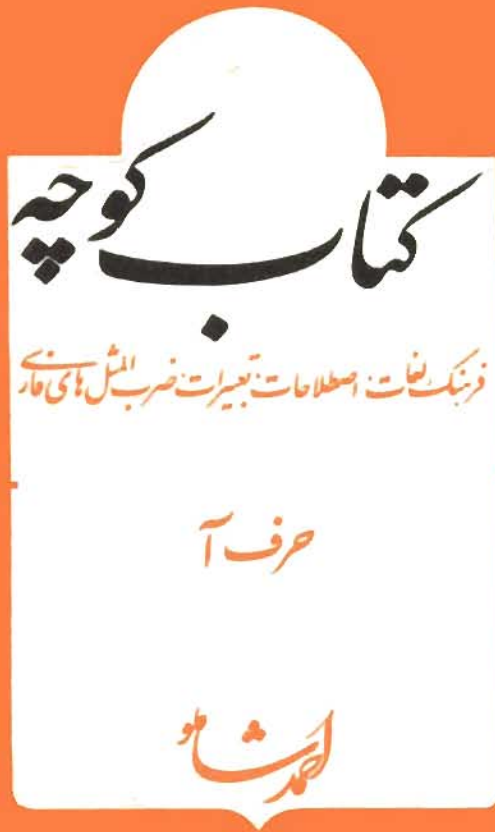
برای تکمیل بایگانی کتاب جمعه، در زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

روز پنجشنبه سوم آبان، رادیو تهران در برنامه‌ی طولانی بخش اعظم اشعار و مقالات ویژه‌نامه شیلی کتاب جمعه را بدون ذکر نام مترجمان یا نویسندگان و به طریق اولی بدون مأخذ آن‌ها پخش کرده است.

البته با آگاهی قبلی که از خلیات و تلقیات آقایان داریم هرگونه تذکر یا شکایتی را بی نتیجه می‌دانیم، و اگر در این مورد اقدام به نوشتن یادداشتی می‌کنیم تنها از آن جهت است که خوانندگان کتاب جمعه نظر ما را بدانند. به نظر ما این چنین بهره‌کشی فضاحت‌باری از دسترنج دیگران جزسرقط، مفتخواری، مفتبری، و در نهایت باجگیری نامی ندارد.

امثالات مازيار

منتشر کرده است:



مرکز پخش: میشا، خیابان فروردین، تلفن ۶۴۱۸۱۸